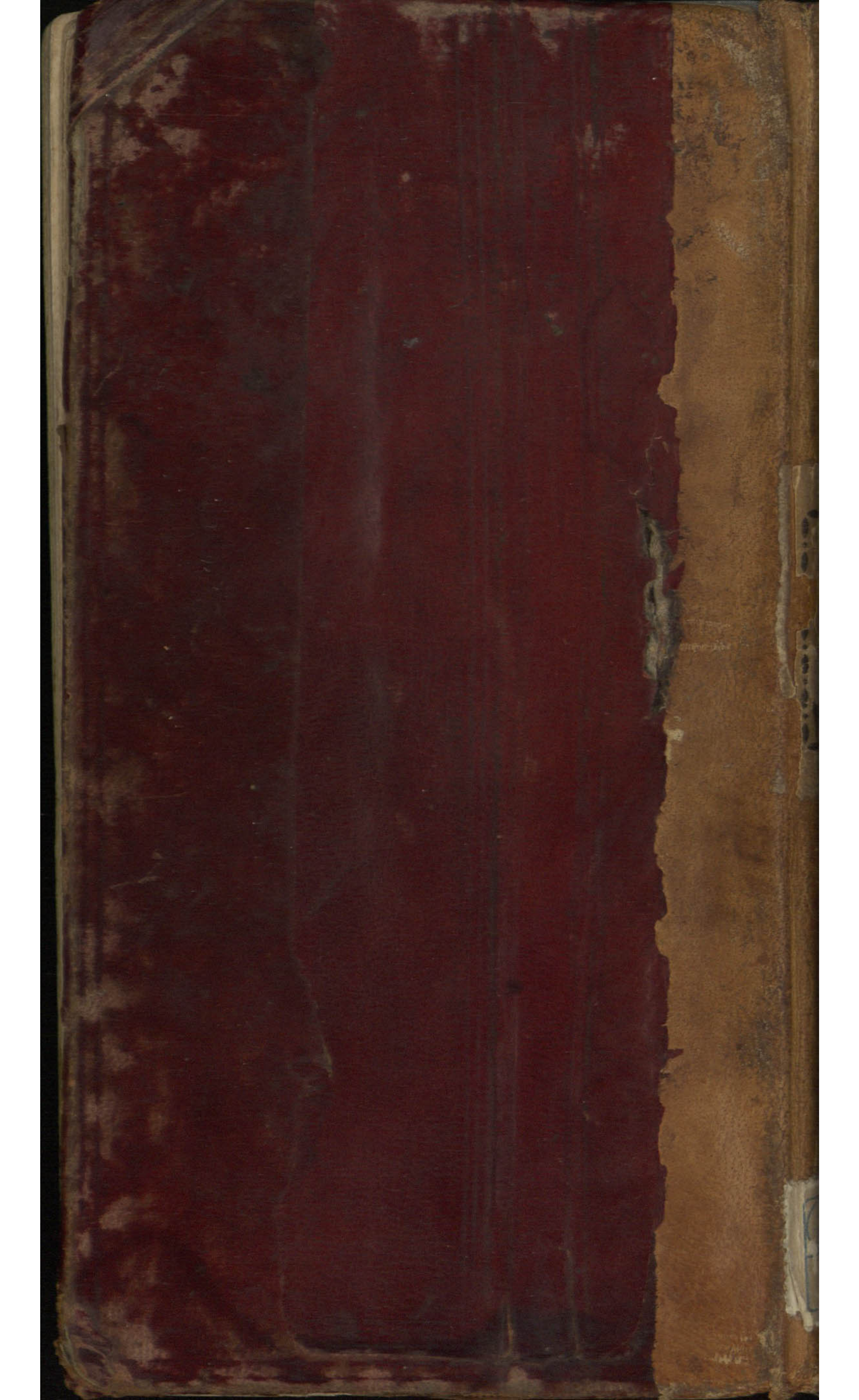




بازدید شد
۱۳۸۰
کتابخانه مجلس شورای ملی
مؤلف
موضوع
خطی «فهرست شده»
۴۲۱۷



۹۲
بازدید شد
۱۳۸۲
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب





۲
کتاب مفاتیح الغیوب
مجلس شورای ملی
کتابخانه

یا الله

بسم الله الرحمن الرحیم و رب تمم بالخیر الحمد لله الذی من
لدینه و علمنا لحق تنزیله و صلی الله علی محمد و آله و امام المرتضی
و ابنائه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا بسم الله الرحمن الرحیم انا الله الملک
المبین • رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل العقدة من لسانی
یفقهوا قولی • و عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو و یعلم ما فی
البر و البحر و ما تسقط من ورقة الا یعلمها • فعسی الله ان یاتی
بالفتح او امر من عنده • حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم
بغتة • فاذا هم مبلسون • جنات عدن مفتحة لهم الابواب
• انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله • نصر من الله
و فتح قریب • هذا بلاغ للناس هدی و موعظة للمتقین • ففتحنا
علیهم ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا •
اذا جاء نصر الله و الفتح و رایت الناس یدخلون فی دین الله
افواجا • عن نبیه صلعم اقرا القرآن علی حرف • جاء القرآن علی
حرف انزل الله تعالی القرآن علی سبعة احرف • و علی سبعة
ابطن • ان هذا القرآن انزل علی سبعة احرف • لکل حرف

منها

منها ظهرا و بطنا و حدا و مطلعا • انا مدینة العلم و علی بابها
• حرف من تبت خیر منی عن امیر المومنین العلم نقطة و کثره
الجاهلون • ما من شیء الا و علمه فی القرآن و لکن تعجز عقول الرجال
عنه • الحرف نقطة و انا نقطة تحت البا • جمیع اسرار الله تعالی
فی کتب السماویه و جمیع ما فی کتب السماویه فی القرآن و جمیع
ما فی القرآن فی فاتحة الکتاب و جمیع ما فی فاتحة الکتاب فی
بسم الله الرحمن الرحیم و جمیع ما فی بسم الله الرحمن الرحیم فی البا
بسم الله و جمیع ما فی البا بسم الله فی نقطة تحت البا
بسم الله و انا نقطة تحت البا • من عرف الله بالاسم
دون المعنی فهو کافر • و من عرف بالاسم و المعنی فهو یعرف
الهین • و من عرف بالاخبار فهو یعرف غایبا • و من عرف
بالحقیقة المعنی فهو عارف محقق • من عرف نفسه فقد عرف
ربه • القناعة کنز لا یفنی • عن ابن عباس علمی و علم اصحاب النبی
فی علم علی لا یکون الا قطرة فی سبعة البحر • و علمی فی القرآن
فی علم علی کالقرادت فی المتفجرت • و لو ان ما فی الارض
من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت

کلمات الله فایاکم و ایای فعلیکم بالنقطة فانها مفاتیح کل علومکم
لا یعلمها الا هو اللهم افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر
واجعل عاقبة امورنا کلها الی خیر لا اله الا انت علیک
توکلت و هو رب العرش العظیم : : : :
فتح الاول من مداد الکاتب هو الاول و الآخر ه
والظاهر والباطن ل این ۴ فتح است که از امتداد مداد
کاتب بواسطه قلم کاتب ممدود کرده است ا و به ۴ نقطه
ال ف ظاهر گشته و مجموع این ۲۶ از آن ۴ نقطه ال ف
ظاهر گشته و مجموع آن ۴ از کن مداد کاتب ظاهر گشته و آن مداد را
قلم کاتب در ظهور آورده : و آن قلم را و آن مداد را ید قدرت
کاتب در ظهور آورده : م ح ت د تا مجموع ۲۸ که فرع است
از آن ۴ که اصل است ممدود کرده و آن ممدود بواسطه قلم
کرده است که اگر آن ۴ نباشد مجموع ۲۸ را ظهور نباشد و از آن
۴ چون ال ف بر داشته شود ۴ نقطه ا : باقی ماند که
کنایه از آن صور اصلیه این ۴ نقطه است ا و ن ی و آن ۴
نقطه یا ۴ نقطه ی تواند بود یا ۴ نقطه ا تواند بود یا ۴ نقطه

و یا

و یا ۴ نقطه ن تواند بود و در مراتب اربعه : تکرار آمده که جمله
همان ۴ نقطه ا اصل باشد که چون جمله را مع نقاط ثلثه اصلیه احصا
کرده آید جمله همان ۷ نقطه باشند از مداد کاتب ظاهر ا
ی ن و که سبع مثانیست که جمله فرقان و جمله کتب سماوی
درج اوست : : و آن ۷ بحکمت نقش خویش درج آن ۴ نقطه
ا ن و ی و جمله آن درج ا الف و جمله آن ا که ۴ نقطه است درج
یک نقطه که مسقط قلم کاتب است که اول و آخر و ظاهر و باطن
درج اوست ه و آن مداد و آن کن مع تشدید که بدل الحجر فتنت
همان ۴ نقطه که نقش کرار و ید قدرت اشارت بدوست
ی : د : و آنکه ابن سلام از صدر صفر پرسید که اینکه مسکن
ماست چیست گفت خاک دیگر گفت شب آن چیست گفت
آب دیگر گفت شب آن چیست گفت سیاهی دیگر گفت شب
آن چیست آخر گفت ید قدرت تا پرسید که شب آن ید قدرت
چیست تا رسول گفت شب آن سیاهی است که انجا اسم کسی
نداند که چیست : و آن سیاهی آن مداد است که مداد غیب که دوات
قلم ید قدرت کاتب در بیاض مینهد و از آنجا آن نقطه که ید

قدرت کاتب است کاهی بخط طولانی ممدود بواسطه قلم سیر میکند
۱ الاول و کاهی بنقاط معدود و مفصول نقطه نقطه بثانی قدرت کاتب
قدرت کاتب ظهور میکند ⁝ والآخر و کاهی ممد میشود و بر قدره کاتب
بواسطه قلم دور میکند ٥ الباطن و کاهی نقش تربیع بنقاط معدود
مربع قلم کاتب سیر میکند از مداد غیب ⁝ الظاهر و اول
وباطن هر دو بنقطه ممدوده است ۰ که از مداد غیب کاتب
بواسطه قلم ممدود گشته است ا کاهی ممدود ا و کاهی ممدود
٥ کاهی ممدود قابل ا کاهی ممدود فاعل ١٥ و کاهی بعکس ١٥
و در آن هر دو ۴ نقطه متصل یابند در آن ۴ نقطه متصل ٥ نقطه
مجرده بیابد از مداد غیب بواسطه قلم کاتب ممد و کرده
العلم نقطه والنقطه مداد والمداد غیب والغیب حرف والحرف
نقطه وهی صوره ظاهره بمراتب نفوسها الاربع ۴۸ ۴
۲۲۰ وآن ۴ نقطه منفصل ممدود را در ۴ نقطه مربع معدود
⁝ مشاهده کن از انفصال جریان قلم کاتب از مداد کاتب
وآن ۴ نقطه مربع معدود را در ۴ نقطه منفصل ممدود را در ۴
نقطه مربع معدود بیابد وآن ۴ نقطه مربع معدود را در ۲

مشاهده کن و نظاره ۴ نقطه منفصل ممدود

نقطه منفصل

نقطه منفصل یابد وآن ۲ نقطه منفصل را در ۰ نقطه مسقط از قلم
کاتب مشاهده کن ۸ ۴ ۴ ۲ ۲ ۰ ودر آن مرجع تمام را مشاهده
کن الظاهر فی الآخر ۰ والباطن ا فی الاول ۰ والاول ا فی
الآخر ۰ والآخر فی الاول ا والاول ا فی النقطه ۰ والنقطه
۰ فی القلم ا والقلم ا فی مداد الغیب ٥ والقدره تحته ۰ والکل
موقوف فی القدرت ۰ والقادر تظهر بالقدرت ۰ والقدرت
تظهر بالقلم ا والقلم تظهر عن المداد ٥ والنقطه تظهر عن القلم ا
والنقطه الثانی تظهر عن النقطه الاول ۰ تمدد والمداد بواسطه
القلم الی آخر ظهوره من نقطه الاول ⁝ بحیث لا تعرف اولها
وآخرها وظاهرها وباطنها تامل ⁝ ٥ الم تر الی ربک کیف مد
الظل ۰ العلم نقطه کثره الجاهلون الظاهر والباطن ظاهر است که
بخط طولانی منفصل قلم کاتب سیر میکند از مداد کاتب ⁝
وباطن آنست که بخط طولانی متصل قلم کاتب سیر میکند از مداد
کاتب ا واین ۲ صورت بمراتب مکرر ۸ نقطه میشود وآن ۸
نقطه که بمراتب صور غیر ذی عوج اند همان ۴ نقطه ال ف که
لسان عرب املا کرده است هو الاول والآخر والظاهر والباطن

که در اصل یک نقطه مسقط سر قلم کاتب تواند بود. که تکرار در بیاض
می آید: القرآن حرف او الحرف نقطه: والنقطه کاتب::
والکاتب حرف و الحرف قرآن منه بدا و الیه یعود و هو الاول والاخر
والظاهر والباطن:: روایت مشهور است که وقتی که آدم
در مرتبه حیات ظاهر شد نظر به ید خویش کرد و در آن ید ۴
نقطه یافت و از آنجا گفت که ظهور من از ۴ چیز است تا وقتی که ذات
نبی ع در مرتبه عهد خویش ظاهر گشت و بدان اشارت مذکوره
آدمیه تامل کرد و از آن اشارت صور فردیت و زوجیت تکرار
اضداد استخراج کرد. و از آن نقاط اربعه آدمیه ل ا شکل در بیاض
آورد که جمله ۴ ل نقطه باشد از آن ۴ نقاط اصلیه تکرار آمده که اگر
ان ۴ اصل آدمیه از ایشان رفع شود هیچ باقی نماند و از آن
ل ا شکل مراتب امهات. و نبات: و اوتاد: و شواهدات
: در بیاض آورد و در هر مرتبه متضاد صورتی بنمود:
و این صور متضاد مکرر را علم رمل گفت و جمله: را حکم یک نقطه
نقطه کرد که صورت آدمیه و اشارت علویه و مرتبه محمدیه و عبارات
ک ا ت تکرار اوست که از آن یک نقطه نقطه ۴ نقطه در وجود می آید:

: کاتب ان ق ط ه و از انجا مراتب ۲۸ احمد ظاهر میشود
: که هر چه در مرتبه بیاض آید تکرار آن باشد اوتیت جوامع الکلم
: ختم بالرسل و تم بالبیان و آن ۴ نقطه از وجهی ب ج د ی بود
: و از وجهی ا ف بود: و از وجهی ت ر ا ب بود: و از وجهی
خاک و آب و باد و آتش بود: و از وجهی حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست بود: و از وجهی عقل و روح و نفس و قلب بود
: و از وجهی صوم و صلوة و حج و زکوة بود: و از وجهی تورات
و انجیل و زبور و فرقان بود: و از وجهی صورت جبریل
و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل بود: و از وجهی صورت خلیل و کلیم
و عیسی و محمد بود: و از وجهی مراتب ا و ن ی بود:
ان ۴ نقطه با بود که ۴ نقطه تقوی اشارت بدوست:
و لباس تقوی خود اوست: که حضرت عزت با آدم وصیت کرد
: قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم و ریشا و لباس التقوی
ذلک خیر تا آن حله را قرنا بعد قرن همه انبیا پوشانید
ان ۴ نقطه ابجد بود و آنچنانکه وصیت کرده بود همه انبیا
آن را پوشیدند و نگاه با سمان عروج کرد ا بعد از آن

آدمیه که

و

عجب

که چون حبیب رصفه صلعم بمعراج رفت باسمان چهارم یک صندوق را
دید سربسته از جبرئیل پرسید که در آنجا چیست از حضرت وحی آمد که
این خلعتی است از خلعتهای من آن لباس را از برای حبیب خود
و از برای امت خواص او نهاده ام ولباس التقوی ذلک خیر ا
ان لباس را بصدر صفه صلعم پوشانید و آنگاه او بعلی داد ا و آنکه
گفت در معراج دیدم یعنی بعد از معرفت ۲۸ یافت یعنی در
چهارم آن ۴ اصل یافت ؛ ی ن و ا و در صندوق مربع
دید و هیچ صندوق نباشد که مربع نباشد از چهار رکن یعنی
این ۴ نقطه مجسم دید الله ؛ و آنکه بعلی داد و یعنی آن ۴
بعلی رجوع شد و آن ۴ نقطه معدود که از تمد و مداد باسم
الله پوشیده بود صدر صفه از آنجا استخراج کرد و بنقاط
معدود بدل کرد ؛ و نگاه بامیر نمود ؛ ی و آن ۴ نقطه را
امیر در اسم خود در حرف یا یافت که آخر اسم او است ؛
و آخر اسم علی ع. و صدر صفه آن ۴ نقطه را در اسم خود در الف
احمد یافت که اول حرف اسم او است ا و کاتب آن ۴
نقطه را او مسقط سر قلم خود دید از مداد غیب بواسطه

قلم

قلم ظاهر شده ؛ و آن لباس تقوی که حضرت آدم وصیت کرده
بود که بعد از آدم قرن تا بعد قرن بجمیع انبیا پوشیده ماند
ا و نگاه باز بکاتب رجوع شد این ۴ نقطه بود که در اصل
یک نقطه مسقط سر قلم کاتب است که بواسطه قلم از مداد
غیب کاتب. ظاهر شده است ؛ و رسول گفت آن حله از
جنت آورده اند یعنی از آن ۴ نقطه جنت ؛ بود و او را حمزه
لباس تقوی گفت و لباس تقوی ۸ حرف نقوط توانند بود
که در اصل همان ۴ نقطه است که هیچ زیاده و نقصان نبوده
۴ نقطه الله میشود ؛ که در اصل یک نقطه است. که کاتب بواسطه
قلم از مداد خود تمد و میکند ا گاهی منفصل معدود ده ؛ و گاهی
متصل ممدود ا و گاهی ممدود و مدور ه و گاهی مربع معدود
؛ که مرجع جمله همان یک ۴ نقطه اصل باشد که کاتب از
مداد خود بواسطه قلم ببیاض نهاده بلا زیاده و نقصان
منه بدا و الیه یعود. و الیه یرجع الامر کله کل شیء
یرجع الی اصلیه الکاتب نقطوی و القلم واسطی الکاتب
هو النقطه و النقطه هی المداد و القلم کاتب و الکاتب نقطه

والنقطة هی المداد والکاتب والقلم حرف والحرف نقطة
والنقطة هی الکاتب : والقلم ه والقلم نقطة وا
هی المداد والمداد ا نقطة . والنقطة هی الکاتب ؛ والکا
ان الی کل الینا راجعون ؛ ان الینا ایابهم ثم ان
علینا حسابهم : وانا نحن نحیی ونمیت ونحن الوارثون
قوله تعالی حور مقصورات فی الخیام لم یطمثهن انس قبلهم
ولا جان حور که بمعنی سیه چشم است نقطه است که همچو سیاهی
چشم مدور است . و مقصورات اند که از مد و مداد مقطوع عند
و در خیامند که در لوازم حروف ممدوده اند و بحروف ممدود
پوشیده اند ؛ و پیش از کاتب کسی طمث این نقاط نکرده
کاتب خواست که صورتی نگارد اول قلم را ایجاد کرد و قلم
گفت بنویس قلم ندانست که چه باید نوشت بار دیگر گفت
قلم متحیر ماند باز کاتب قسم یاد کرد و گفت که مجموع خط
و سطور و نقوش که ظاهر کنم بواسطه قلم و ید و کنم بل فرمود که
فو عزتی و جلالی انی لم اخلق الخلق اعزم واکرم علی منک
اعرف بک اعبد و بک اعطی و بک اثیب و بک اعاقب

قلم ۱

مستخرج ازین سبعة ابطن باشد و بدین سبعة ابطن آمده باشد
نگه کن تا غیر از نقطه چه خواهی دید ج ح خ آن دو نقطه اصل از
ایشان رفع کن تا تو از بیان ایشان چون توانی که خلاص شوی
صبن عین دال ذال طی ظی آن ٢ حروف و نقاط اصلیه ا
ای از ایشان حک کن و نگاه از ایشان اعلام اسما و ازاله
شبهات طلب کن تا چه معلوم شود و کدام حرف در بیان
آید و از آنجا ف ق به بین تا علم ایشان از یکدیگر چه معکوس
مینماید و در ملفوظ ایشان نظر کن تا الف که اصل است
چه واسطه تلفظات ایشان شده است و از آنجا به لام و میم
نگه کن تا علم ایشان چه موقوف آن دو اصل است و در ین
٤ حرف و ٣ نقطه اصل اندیشه کن ا و ن ی تا تلفظ ایشان
چه موقوف یکدیگر است با وجود این مبالغه اگر مصوری
تصور کند که مقصود ازین اعلام مرقومه چیزی حاصل میشود
که احتیاج بدان ١١ حرف و نقطه نیست آخر آن اعلام مرقومه
باعراب احتیاج خواهد بود تا جهت علمیت ایشان پیدا
شود که فی الجمله چیزی بزبان در آید و آن اعراب با علم

الف خواهد بود یا علم واو یا علم نقطه تا مقرر شود که در فرقان
بجز این هفت حرف و نقطه چیزی دیگر را وجود نیست و دوران
۷ حرف و نقطه چنانکه گفته شد جز این ۷ حرف و نقطه را وجود
نیست جار القرآن علی سبعة ابطن تی او ن و از تعدد
ان ۵ اگر این ۴ اصل برداشته شود هیچ نماند ای ن و
وهو ۵ الاول ا والاخر ه والظاهر ل والباطن ل
وهو بکل شیء علیم ۴ بکل شیء ۴ نقطه اصل با خود دارد
که اگر از کل شیء آن ۴ برداشته شود کل شیء را وجود تمام
نباشد و دانند آن ۴ کاتب است که علیم است ؛ از کل شیء
حرف و الحرف نقطة والنقطة کاتب و الکاتب علیم بکل
شیء ۴ پس ۲۸ ۵ ۱۰ ۴ ۱ : بسبعة ابطن آمده باشد
اتی ن و که در اصل یک حرف است ۱ ؛ اقرأ القرآن علی حرف ا
او علی سبعة ابطن اتی ن و وجای دیگر صدر صفه صلعم
میفرماید انزل الله تعالی القرآن علی عشرت ابطن و قرئ
عشره نیز او را به ۱۰ قرات خوانده اند اما غریب است ؛
و آن عشرة ابطن که از صدر صفه مرویست این ۴ نقطه است

چنانکه

؛ چنانکه کاتب خواهد که بی تکرار حرف ملفوظ و نقطه معدود
این ۴ حرف از کتابت تلفظ کند چنانکه الف مع نقطه بنویسد
؛ و واو بی واسطه الف بنویسد : تا تکرار نباشد و نون بی
واو و نقطه بنویسد : و ی بی نقطه بنویسد : همان ۱۰
قرات بی تکرار آمده باشد ال ف و و ن ن ی ی
الف و ون ن ی ی ؛ و این قرات غریب است اما
قرات عشره استخراج کرده اند اما هر گاه که کاتب
این ۴ اصل را آنچنانکه آمده است جمله را در آن حالتی که مفصل
مفصل است به ال : صورت و ۴ ان نقطه دور میکند یکدو
کامل باشد نفس ۵ که شده باشد ۴ ال ۲ ۳ ل ۸۰ ۴ ۲ :
العلم نقطة فانا النقطة والنقطة عن القلم من مداد والکاتب
والکاتب ل ۲ وهو النقطة الله نور السموات والارض
کاتب نکند الا کتابت . و کتاب نیست الا قرآن ؛ و قرآن
نیست الا علم ؛ و علم نیست الا نقطه فانا النقطة النقطة
من المداد ا و المداد من الکاتب ؛ الکاتب ا ل و ان
۴ حرف اسم الله که بذات خود ۴ نقطه است ۴ ل

میشود ولکل شی ظهر وبطن وحد ومطلع بعد نقطه
رمل و انبیا ع که آن اسم : مجموع نور السموات والارض
است الله نور السموات والارض آن نور سموات وارض
چه چیز است قرآن ا قرآن چیست علم : علم چیست نقطه
. نقطه از کجا پیدا شده است از قلم ا قلم از کجا آورده است
از مداد غیب ه مداد غیب از کجاست از کاتب ::
کاتب کیست ل٢ : هو الاول والآخر. والظاهر. والباطن
. آن ۴ نقطه که در آدم پیدا بود این اسم الله بود ا و آن
اسم الله که بمحمد ظاهر بود آن ۴ نقطه آدم بود : و آن ۴
نقطه یکنقطه مفرد بود تکرار آمده که اول سقط سر قلم کاتبست
از مداد غیب ه من ل ٢ والکاتب هو الله وهو النقطه
والنقطه ه والمشار الیه کاتب و الکاتب ل٢ الله هو الاول
ا والآخر. والظاهر ا والباطن. ٢۴٠ الباطن فی الاول
والظاهر فی الآخر. والآخر فی الاول. والاول فی القلم ا
والقلم فی المداد. والمداد من الکاتب : والکاتب ل٢
فتح الثالث فی النقطه التسویه قوله تعالی یا بنی

اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم الآیه ذکر او ایشان
آن تسویه اعداد ایشان بود که در اصل ۴ میشود : آن ذکر
نعمت که فرمود یاد آن نقطه اول بود که مرجع ٢۴٨٠١٢ .
است کل شی یرجع الی اصلیه والاصل نقطه والنقطه
اصل. والاصل هو کاتب والکاتب ل ٢ در فضیلت ایشان
در تفکر و تامل کن قوله تعالی ونهی النفس عن الهوی فان الجنه
هی المأوی نفس جنت ۴ نقطه است ظاهرا و ۴ نقطه است
باطنا مع تشدید ٨ اصل او ١٠٢۴ از ٢ نقطه نفس بگذر
تا ما وی در یکنقطه اصل کرده شود که اول اولست و آخر
وآخر خالدین فیها ابدا الجنه نقطه. والنقطه : حرف ا
والحرف کلمه والکلمه قرآن والقرآن علم ا والعلم نقطه
والنقطه تظهر من الکاتب بواسطه القلم لولاک لما خلقت
الافلاک نفس که ٣ حرفست یا نار که ٣ حرفست چون با
۴ نقطه جنت ممزوج شود ٧ میشود که آن ٧ در دوزخ است
لها سبعه ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم زیرا که از
٨ اعداد جنت فوقتر است و بر ۴ نقطه جنت که در جنت است

راست نیست پس از راه راست نیامده باشد: و آن پی را
که از ۴ نقطه جنت پیدا میشود از مغلطه آن ۳ نقطه نفس میشود
که در اصل آن ۳ نقطه نار همان ۳ نقطه نفس است که بتکرار
امده است: و آن ۳ نقطه دیگر که در نار و نفس هست از وجهی
همان ۳ نقطه نفس است که بتکرار آمده است و از وجهی نار
و نفس که با حرف و نقطه ط میشود که بهیچ حال با نقطه جنت
راست نمیشود لا یستوی اصحاب النار و اصحاب
الجنة الایه: و اگر نقطه جنت را با نقطه نار و نفس تعدد
کنی راست نیست: و اگر حرف نار و نفس را با نقطه نار نفس تر
حساب کنی هم راست نیست: اما جنت مع تشدید من جمیع
الوجوه با یکدیگر راست است ۴ ۴ ۲ ۵ از ۴ ل نقطه
ادم: و چون آدم از آن ۸ حرف و نقطه جنت تنزل کرد با
نقطه نار و نفس واقع آمد و از وجهی چون از آن ۴ نقطه جنة
که در ید او ظاهر بود از نسیان چون حساب غلط کرد در
۳ نقطه نفس آمد که بحساب راست نبود: و چون خواست
که بحساب اول برود به ۵ نقطه و حرف واقع آمد که بحساب

نفس

۴ نقطه

۴ نقطه خود راست نبود: که در ید او ظاهر بود لاجرم عاصی شد
وعصی آدم ربه فغوی یعنی حساب نقطه خود غلط کرد
: و آن نار و نفس هر دو حقیقت یعنی نقطه نقطه را
باصل سپرد: ل ل ۵ ۴ ۳ ۲ ۰ کل شی یرجع الی اصله
۰ والاصل نقطة من القلم ا والقلم من المداد ۰ والمداد من
الکاتبه: والکاتب ل ۲ وهو النقطة منها ظهر سواد
السموات والارض: القلم سواد من المداد والمداد
: من الکاتب والکاتب ل ۲ فتح الرابع فی نقطة الاصلیه
ان ۴ نقطه که ید آدم بر آمده بود آن یکنقطه بود که از
قلم کاتب شد گرده بود و به ۴ حرف الله در آمده که
از وجهی هر یک حرف یکنقطه ممدود بودند ا و از وجهی هر
یک ۴ نقطه ۵ الله جمله در تعدد ل ا ۰ و آن ل ا ۰ نقطه
هر یک حرفیست که از ۴ نقطه ممدود شده باشد تا در
جمله تعدد ۴ ل و انکه باصل ۴ ل ۲ ۳ ل ا ۰ ۸ ۴ ۲ ۰
برود کل شی یرجع الی اصله ان ۴ نقطه ید آدم و آن
۴ عناصر آدم نبود الا آن ۴ نقطه الله و انکه گفت ید آدم

برآمد آنست که چون ابهام را با سبابه تحلیق کنی با وسطی
و با خنصر و بنصر الله میشود آشکارا بخوان و از جمله دست
و پای آدم ۱ نقطه الله بخوان و یاد دار تا از جنت بدر نیایی
⁝ و حساب غلط نکنی ⁝ که آن جمله ل۱ همان ۸ ۴ ۲ ۰ است
که از مسقط سر قلم کاتب از مداد غیب کاتب تمد و کرده است
بواسطه قلم لولاک لما خلقت الافلاک و آن ل۱ نقطه رمل
که دانیال ع بدان حکم میکرد از آنجا مستخرج بود ⁝ و این
اصل همان ۴ نقطه اصل بود و تکرار آمده انچنانکه در رمل وا
می یابی ⁝ و آن جمله که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل
با شصت هزار ملک که جمله ۴ل اند از برای آدم آورده‌اند
و آن ۴ ملک ۴ نقطه اصل تواند بود که ظهور الله است و این
شصت هزار دیگر که جمله را چون عدد کنی همان ۴ نقطه باشند
تکرار آمده که جمله در مربعات می آیند ۴ل : ۱ : ۳۲
: ۱ : ل ۱ : ۱ : ۸ : ۱ : ۴ : ۱ : ۲ : ۱ : ۱ تا آنجا
که ۴ نقطه مکرر یافته شود که ۴ نقطه الله است ۲۴ ۰ و آن
یکنقطه مسقط سر قلم کاتب است که بواسطه قلم در ظهور

آمده است

آمده است لولاک لما خلقت الافلاک آن ۴ ملک ۴
حرف اصل است او ن ی و مجموع ملائکه مذکور و غیرهم
که مشتوای جمله آن ۴ ملکاند مجموع این حروف و نقوش
و نقاط کلام الله اند که اصل ایشان آن ۴ ملکند و ظهور جمله
بدین ۴ ملک و ظهور این ۴ بدان ۴ نقطه الله و ظهور الله
بدان ۰ و ظهور آن یک ۰ نقطه قلم که اول کاتب بر بیاض
مینهد ۰ انجمله آن یکنقطه است که از کاتب بواسطه قلم
ظاهر شده است از مداد غیب ۰ از کاتب هو الله
الذی لا اله الا هو ل۲ و قرآن را کلام الله برای این میگویند
که جمله از آن ۴ حرف الله ظاهر شده است بواسطه
قلم و آن ۴ ید آدم ظاهر بود ⁝ چنانکه ذکر رفت چون بدو
ید آدم نگه کنی دو اسم الله بینی ⁝ و بدو سر قدم
آدم نگه کنی دو اسم الله بینی ۴ و چون سر پای و دست آدم
فرد فرد شماری ۲ باشد که ۵ عقد یا بی کم ۵ اسم الله
باشد ⁝ و چون بدو دست و دو پای آدم نگاه کنی چهار
حرف یابی که اسم الله تواند بود ⁝ و چون بجمله این الله

تبکرار آدم نگاه کنی یک الله یابی که تبکرار با آدم ظاهر شده
باشد خلق الله تعالی آدم علی صورته و آن الله یک نقطه باشد
که تبکرار آمده باشد ۴ ۲ ۱۰ الله کل ۵ والکلام حرف او الحرف
نقطة : والنقطة هی المداد . والمداد نقطه . والنقطه کاتب
والکاتب ل ۲ ان الله ۴ نقطه است که با آدم ظاهر است
که در اصل یک نقطه است . و ان ۴ ملک آن ۴ حرفست که با آدم
ظاهر است و آن شصت چهار هزار ملک با حلهٔ جنت پیش
آدم آمدند آن ۴ نقطه آدم بودند که اگر جمله را عدد کنی و نگاه
۴ ۴ طرح کنی همان ۴ اصل ماند و اگر از آن ۴ دو طرح کنی
جز دو نماند و از آن دو یکی ماند که یکی است کل شیء هالک الا
وجهه له الحکم والیه ترجعون فانا النقطة والنقطة . کاتب
: والکاتب ل ۲ و هو انا . و انا انا . و نحن نقطه جمله را
تکرار شناس مع واسطه قلم لولاک لولاک و ان جمله که جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل را با شصت هزار ملک عزت
وحی کرد آن حله حلهٔ جنت بود یعنی آن چهار نقطه بود که در
نقطه جنت : ظاهر است و هو الله ما فی الجنة الا الله

حضرة

وحلیه

وحلیه باید که مجموع اعضا را فرا گیرد و آن حلیه ۴ نقطه الله بود
که در ۴ ارکان آدم تبکرار آمده است ل ۲ ۱۲ : جلد و عظم
ولحم و عرق :: شعر و عصب و شحم و دم :: آدم که جمله
همان ۴ مکرر است چون جمله را عدد کنی مرجع جمله همان ۴
الله یابی که تبکرار آمده باشد بلا زیاده ولا نقصان
: و آن ۴ : الله ۴ نقطه که بد نست و ظاهر بود و هست
و بود . و الله باقی فی کل اوان . ۲۴ . و آدم
انا . و انا . کاتب : والکاتب ل ۲ و هو آدم . و آدم نقطه
. والحلة هی آدم . و آدم حلة . والحلة آدم . و آدم نقطة آدم
نقطة الجنة آدم و آدم ل ۲ و هو الکاتب : والکاتب
نقطة والقلم واسطة بین النقطة والکاتب . لولاک
لما خلقت الافلاک . لا یظهر الکاتب : الا بالقلم
ولا یکتب النقطة الا به : ولا یسیر القلم ۱ الا بالکاتب
: والکاتب هو النقطة . فان النقطة تحت البا والبا
مداد . والمداد . لا یمد الا بالکاتب : والکاتب لا یکتب
الا بالقلم ۱ والقلم کاتب : والکاتب ل ۲ من رآنی

نقطه
هذه ای الحق والحق هو الله والله حرف والحرف
والنقطه انا ؛ والله غالب علی امره ؛ ولاکن اکثر
الناس لا یؤمنون فتح الخامس فی التمد والتفصیل
هو الاول والآخر والظاهر والباطن اول قلم که کاتب
بیاض منهد یا اول اول ا ا نویسد یا آخر آخر ی ی
یا آخر می نویسد ی یا اول می نویسد ا یاخود اول و آخر می نویسد
ای یاخود آخر و اول مینویسد ی ا یاخود ظاهر ظاهر می نویسد
و و یاخود باطن باطن می نویسد ن ن یاخود ظاهر مینویسد
و یاخود باطن مینویسد ن یا ظاهر و باطن مینویسد و ن
یاخود باطن و اول مینویسد ن ا یاخود اول و باطن مینویسد
ا ن یاخود ظاهر و آخر مینویسد و ی یاخود آخر و ظاهر مینویسد
ی و این جمله ا ل ا نقطه آن ۴ نقطه اصل است که پیدا آمد
ظاهر بود که در اصل یک نقطه است از مداد غیب بواسطه
قلم کاتب بیاض منهد که از آدم آن ۴ نقطه بدنیا ان
رسید که او از آن ۴ نقطه این ال شکل که جمله شصت و چهار
نقطه اند که چون تکرار او نظر کرده شود باعداد الله ...

یاخود باطن و ظاهر می نویسد ن و

شده

شده باشد که واحد است استخراج کرد و جمله را بدان یک نقطه
حکم کرد [red symbols] واز انجا چون بصد رصفر رسید
چون ترد و انبیال نقطه نقطه بود برهنه بود انکه در خبر آمده
که حضرت عزت گفت که من برهنه بودم مرا کسوت پوشانیدند
اشارت بدین ۴ نقطه منفصل بود که دانیال نبی از آنجا علم
رمل استخراج کرد ؛ وهمچنان نقطه بود او را کسوت اجمال
پوشانید وان ۴ نقطه را علم عنوان آن مجلاه خود کرد تا علم
تمیز و بیان براو باشد سین عین واو نون و هم ایشان را
علم و عنوان یکدیگر ساخت وان ۴ نقطه اصل را اجمال خویش
بگذاشت تا مفصل و مبین مجموع مجلات کردانید تبارک
الذی نزل القرآن علی عبده مجموع کتب در فرقان محمد
صلعم درج است یعنی ان ۴ نقطه که در فرقان است اصل جمیع
کتب اولین و آخرین است که اگر آن ۴ نقطه فرقان بر داشته
شود ازین چهار پاره کتب انبیا هیچ نماند واین ۴ نقطه
فرقان آن لباس تقوی بود که حضرت اول با آدم پوشانید
و با اولاد او وصیت کرد. و به آخر بمحمد صلعم پوشانید و کجا

نقطه

امت او وصیت کرد. وان لباس صدر صفه به امیر پوشانید
امیر کرم الله وجهه آن لباس در آخر اسم خود یافت ی
واز آنجا بکاتب رسید ان ۴ نقطه که کاتب در اسم خود
یافت آن چهار نقطه امیر بود که در آخر اسم خود یافته بود
وان ۴ نقطه امیر آن چهار نقطه فرقان بود که حضرت محمد پوشانید
وان ۴ نقطه فرقان آن لباس بود که حضرت آدم علیه
السلام پوشانید و لباس تقوی گفت تقوی چهار نقطه است
فافهم و تامل آنچهار نقطه که بکاتب رسید آن ۴ نقطه تقوی
بود که حضرت او را حله نام نهاد و از جنت فرستاد
یعنی آن ۴ نقطه جنت بود که پیدا آدم ظاهر بود. کاتب در آن
چهار نقطه نگاه کرد آن ۴ نقطه را یک نقطه علم یافت. که
بتکرار آمده: انا النقطه العلم والعلم ا نقطه: والنقطه انا
وانا کاتب: والکاتب قلم والقلم ۲ وانا هو وهو النقطه
. والنقطه هی المداد. والمداد انا وانا: کاتب:
والکاتب الذی ظهر بالنقطه بواسطه القلم ا وانکه
صدر صفه صلعم فرمود انا مدینة العلم وعلی بابها. مدینه

انزه

اینست که در آنجا صور مختلف باشد ا: وسواد جامع
باشد ه وانواع کلام باشد وکسوت مختلف باشد:::
وکجی وراستی باشد ان واشکار و نهان باشد ه ومجموع
انواع که تو تصور کنی در آنجا باشند ولا رطب ولا یابس
الا فی کتاب مبین وباب اینست که همه این انواع
واصناف مذکورات را رجوع بدانجا باشد والیه
یرجع الامر کله الایه وان باب که در است باید که ۴ عضو
داشته باشد: : تا او را باب توان گفت. وان آینه
علم در ناطق وجود کاملست که مجمع جمیع موجودات است
و در صامت این جمیع خطوط وسطور و نقوش کلام الله
که بصور مجلات مصور آمده است ا که مجموع کسوت ام
۴ نقطه میشود که حضرت گفت که من برهنه بودم مرا جامه
پوشانیدند که اگر از ۴ سال کم وقت نزول فرقانست
واز ۳۰ جزو وی و ۲۸ حرف و ۱۱۴: سوره که جمله را
چون عدد کنی واز آنجا ۴۴ طرح کنی هیچ نماند الا ان
۴ که امیر با خر اسم خود یافت. که از آنجا بکاتب رسید:

پس آن امینه که صدر صفه اشارت فرمود آن ۴ سال ۲۰
جزو و ۲۸ حرف و ۱۱۴ سوره کلام الله باشد که کنایه
است از وجود کامل که مرجع جمله است و آن ۴ نقطه اثبات
که امیر در آخر اسم خود یافت که کنایه است از وجود
امیر که مجموع ارواح را بعد از محمد و قبل از کاتب رجوع با او
تواند بود و بین باب امیر باشد و از آنجا کاتب رسید
تا کاتب در آن ۴ نقطه نظر کرد و او را یک مسقط سر قلم خویش
یافت بتکرار آمده از مداد غیب خود. بین باب الابواب
کاتب باشد: و مظهر نقطه و محرک قلم و محمد و مداد هم
کاتب باشد: انا نقطة العلم والعالم انا و انا کاتب
والکاتب ل ۲ وهو کاتب النقطة. محمد و دو المداد. و محرک
القلم انا حرف والحرف نقطة والنقطة انا: نقطة
و انا ل ۲ ذلک الکتاب لاریب فیه. تلک آیات
الکتاب المبین. کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن
حکیم خبیر. کتاب انزلناه الیک لتخرج الناس من الظلمات
الی النور ظلمات امتداد مداد قلم کاتب است که از فرط

مداد او

مداد او: سرعت سیر قلم حاصل آید از غایت اشتیاق
کاتب که او را بواسطه قلم بصورت خطوط در آرد او اخراج
آن صور خطوط بنقطه است که نور است: که کاتب از
برای ظهور و اعلام خطوط آن نقطه را بشیب و بالای
خطهای مظلم مینهد تا در اسم ب ت ج خ غ ش
ف ق تشبیه مغلطه ندهد که اگر آن نقطه از میان رفع نبود
در جمله وجه شبیهی که ممیز از تمیز و بیان ایشان قاچر پدید آید
مستخرج نور و ظلمت نقطه تواند بود: که نور است
الکتاب حرف او الحرف نقطة: والنقطة نور. والنور
انا و انا النقطة والنقطة کاتب: والکاتب انا و انا
ل ۲ ان کل شیء شیء خلقناه بقدر کل شیء آن نقطه ثابت
که از مسقط سر قلم بواسطه قلم بیاض آید. و آن نقطه
کاتب باشد و انا النقطة والنقطة کاتب والکاتب انا
و انا ل ۲ پس آن معجز که انبیا بر خلق مینمودند و خلق را
از ظلمت اجمال استخراج میکردند در نقطه باشد: و ا
ستر که در کسوت معجز بر خلق نموده میشد نقطه باشد. و آن

نقطه را هر یک از اسم خویش استخراج میکردند و سر آن
نبود الا در اسم ایشان که حرفست او سیر حرف نیست الا در
نقطه که اگر نقطه تمیز حرف نکند حرف که امتداد اجمال کاتب
است از شبه اجمال بدر نیاید ب پس سر ایشان
و معجزات ایشان و علم ایشان در نقطه باشد العلم نقطة
که اگر نقطه نباشد علم را مرجع نیست فانما النقطة و کاتب
اول سر قلم که بر بیاض مینهد نقطه واقع میشود و آخر
سر قلم کاتب که از بیاض بر میدارد از نقطه بر میدارد
پس اول و آخر نقطه باشد و آن بواسطه قلم است که از کاتب
ظاهر میشود لولاک لما خلقت الافلاک و آن نقطه اول
نقطه آدم بود که ا آدم است و آن آخر نقطه آخر نقطه ب
کاتب است که چون بهم پیوسته شود آب میشود که بمعنی
پدر است که اگر آن اسم را با آدم نسبت میکنی جمله صور
اولین و آخرین نتیجه آدم باشد و اگر بکاتب نسبت
میکنی جمله ارواح اولین و آخرین نتیجه او واقع میشود
تعالی و تقدس پس سر جمله در آن نقطه با را ب با نقطه اول

که عبارتست

که عبارتست از وجود کاتب و ظهور او بحضرت وجود
بنقطة البا رتمیز الاشیا پس آن نقطه اول
که با آدم ظاهر بود همان نقطه آخر کاتب است که کاتب
در آخر اسم خود یافت و آن نقطه که کاتب در آخر
اسم خود یافت آن نقطه بود که امیر در با یافت و آن در آخر اسم خود
۴ نقطه آن نقطه اصل است که کاتب بواسطه قلم ا از
مداد غیب در بیاض آورد والنقطة کاتب و الکاتب
انا و انا ل ۲ وله الدین واصبا فاتبعوا النور الذی
انزل معه والسلام فتح السادس فی النقطة التقوی
ان المتقین فی جنات وعیون ادخلوها بسلام آمنین
ونزعنا ما فی صدورهم من غل اهل التقوی که
در جنت اند دانند آنچه از نقطه تقوی اند که بیافت او
اهل جنت میشوند که اهل جنت کسی توانند بود که دانند
آن ۴ نقطه جنت باشد که حقیقت جنت است و حقیقت
جمله موجودات است و چون بکسوت حروف درآید ا ظاهر
و باطن خود را بجمیع صور خطوط و نقوش نماید مبین

ومعین در تعینات او را یابی و بی او علم تمام را در ۲۸ که
اصل موجودات اند شوانی که مشاهده کنی و آن ۴ حروف
مذکور که سبع المثانی کنایه از وست چنان در اصول
فرقان محمدی واسطه تمام آمده است که چون بحرف صحیح
و نقطه ملیح کتابت کرده شود همان سبعة ابطن باشد
که از مداد غیب کاتب. در کتابت و تلاوت آمده باشد
⁝ بی مضایقه و شبه ان و ی پس این ۱۱۴ سوره ۳
جزو که به ۴ سال نازل شده است درین لا حرف و نقطه
باشد الم ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین
کاتب در آن لا حرف و نقطه نگه میکند و ان ۱ ل ۴ نقطه را
جمله در آن ۴ نقطه مکرر می یابد و آن ۱۱۴ : ۲۲۸ ۲ ۲ ۳۰ در
ان ۴ بتکرار آمده می بیند که اگر آن ۴ برداشته شود
هیچ نماند ⁝ و آن ۴ را یکی بیند که از مسقط سر قلم کاتب از
مداد خود می بیند. که بواسطه قلم در بیاض آورده او در
آن نقطه خود را می یابد ⁝ بواسطه قلم ۱ و قلم را حرف می یابد
۱ و حرف انقطه می یابد ⁝ و نقطه را مداد می یابد. و در قلم

خود بتکرار آمده است ⁝ و آن نقطه را که از مسقط سر قلم

و مداد

و مداد و نقطه خود را می یابد ⁝ و لکل اناء و انا کاتب
. والکاتب قلم ۱ والقلم هو الکاتب ⁝ والکاتب ال ن
سبحان الذی سخر لنا هذا و انا الی ربنا لمنقلبون
قوله تعالی و عنه ح السماء والطارق و ما ادراک ما الطارق
النجم الثاقب آن نجم ثاقب که در شب پیدا میشود
آن نقطه معدوده اند که در لیل حروف ۱ بیاض اسمان
از مداد غیب کاتب. بواسطه قلم ۱ در میدر خشند ⁝
و آن لا ستاره سیار که اصل جمله اند که جمله بر آن
هفت رایت مقرر شده اند این لا حرف و نقطه اند
که کاتب مجموع کتابت و قرآت بر آن لا حرف و نقطه
اصل میکند چون کاتب خواهد که خود را و اسم خود را
ظاهر کند کتابت میکند ۱ و آن کتابت را قرات میکند
⁝ و جمله را حروف می یابد ۱ و جمله حرف را نقطه متصل مجمل
می یابد که بواسطه قلم ممدود کرده شده باشد ۱ و در آن
نقطه متصل ممدوده چندین سطور و نقوش و آیات
و سوره با نواع را می یابد ه والسماء والطارق وما

ادريك ما الطارق وآنرا فرقان نام مى نهند ا و در فرقان
همان ۴ نقطه اصل مى بايد بتكرار آمده ⁝ الكاتب قارى
والقارى ل ٢ وهو النقطة من مداده . يمد بواسطة القلم
ا الكاتب مقرى ا والمقرى ل ٢ وهو الحرف ا والحرف
فرقان ا والفرقان نقطة ⁝ النقطة ل ٢ وهو الكاتب
الذى يكتب ثم يقرا هو القرآن فاذا قرأناه فاتبع قرآنه
ثم ان علينا بيانه ك تبارك الذى نزل الفرقان على عبده
ك فتح السابع فى نقطة تخمرية قوله تعالى خمرت طينة
آدم بيده اربعين صباحا آن اربعين صباح ۴ نقطه
كاتب است كه كاتب بيد خويش نوشته است چو كاتب
خواست كه طينت آدم را بيد خويش بسرشت نظر بطينت
كرد و آنجا ۵ نقطه اصل يافت ى ن ت بعد از آن نظر
بآدم كرد و در آنجا يك نقطه اصل يافت ا و آنگاه نظر بيدى
كرد و در آنجا نيز ۴ نقطه اصل مشاهده كرد ى ى جمله را عدد
كرد ا. نقطه اصل يافت كه هر يك بذات خويش ۴ نقطه
بودند هو الاول ⁝ والآخر ⁝ والظاهر : والباطن

طينت را

١٩

طينت را و آدم را كه ل نقطه اصل اند بيدى بسرشت كه
جمله ا. نقطه باشند كه جمله ۴ نقطه تام است كه اربعين
صباح است و نفس طينت و آدم است كه بيدى سرشته
است كه از آنجا چون ۴۴ طرح كنى هيچ نماند پس طينت
آدم بدان ۴ نقطه سرشته باشد كه در يدى هست
⁝ وان ۴ نقطه يدى آن نقطه است كه بيد آدم عليه السلام
ظاهر . بود كه از آنجا بدانيال ع رسيد . كه باز حيدر صفدر
صلعم بجود بپوشيد ا و آنگاه بامير بپوشانيد ⁝ كه باز كاتب
رجوع كرد . منه بدا واليه يعود : : پس آدم آن ۴ نقطه
كاتب باشد كه از مداد كاتب . بواسطه قلم در اعداد اربعين
بتكرار آمده است ⁝ وان ۴ نقطه در اصل خويش يك نقطه است
كه مسقط سر قلم كاتب است . وآن نقطه آن نقطه است
كه حضرت امير كرم الله وجهه فرمود كه انا النقطة ⁝ و آنكه
امير انا نقطه فرمود . آن نقطه اصل بود كه از آنجا ۴ نقطه
يدى مستخرج بود كه آدم كنايه از آن نقطه است كه دانيال
نبى بر آن حكم ميكرد ⁂ وانكيس وليا زا بدان نقطه

میدانست • چون بکتابت رسید کاتب خود را دران نقطه
یافت ⁝ و قلم را در وجود برای آن نقطه آورد ا و جمله عالم را
همان نقطه خود دید بتکرار کتابت کرده ⁝ بواسطه قلم
ا و آن قلم را که واسطه بود میان کاتب و ظهور او که اگر
آن قلم نمی بود کاتب خود را نمیتوانست آشکارا کردن ⁝
و آن قلم را از نور خود آفرید که علم است • و انزلنا الیک
نورا مبینا • العلم نقطة • والنقطة کاتب ⁝ و آن دو شق
قلم که از نظر کاتب منشق شده است آن دو نقطه قلم است
که بشرط نظر کاتب در بیاض آمده است ا الا اگر کاتب در اینجا
نظر عنایت نکند آن دو نقطه بسر قلم نیاید ⁝ و آن دو نقطه
و اصل یکنقطه مکرر است که در ظهور آمده • و آن یکنقطه مفرد
که در اصل قلم است • کاتب است ⁝ القلم نقطة و النقطة
اصل • والاصل کاتب ⁝ والکاتب ل ٢ ومن اللیل فتهجد
به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
• وهو موضع الذی ینزل راس القلم فی البیاض طرس
تا الم تنزیل الکتاب لا ریب فیه من رب العالمین

وهو الذی یظهر الاشیاء و یخفیها ل ٤ و آنکه حضرت
فرمود که الله الذی خلقکم من ضعف ٤ بلا تکرار صورت
ثم جعل من بعد ضعف قوة ٤ من اربعة نقاط ثم جعل
من بعد قوة ضعفا ٤ نقطه ضعف و قوة را که اصل است
چون بهم عدکنی هم دوازده نقطه باشد که در اصل
همان ٤ نقطه است که در پیدا او بتکرار آمده است که چو
بکاتب رسید آن ٤ نقطه را بلا تکرار یکنقطه یافت بواسطه بجنا
قلم ظاهر شده و کل شیء احصیناه فی امام مبین کل شیء را ٨
که با امام مبین احصا کنی ١٢ تواند بود از وجهی و از وجهی
نقطه اصل نیز تواند بود ٤٤ که اگر بی تکرار عدکنی یکنقطه
مسقط سر قلم کاتب باشد که بواسطه ا از مداد غیب در
ظهور آمده باشد ⁝ ١٢ . ٨ ٤ ٢ . و آنکه حضرت فرمود
که لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفه
علقة فخلقنا العلقة المضغة الآیه الخ از سلالت و طین
مستخرج است با حرف نقطه هشت اصل است پی آن
: از وجهی و آن ٨ نقطه ٤ نقطه اصل است که در پیدا او م

[illegible] خلقناه نطفه [illegible]

قلم

ظاهر است ⁝ وازوجهی انکه از سلاله وطین مستخرج است تا بنست
که ۴ نقطه اصل است و ۴ نقطه فرع ۸ وازانجا بنطفه دو ۸
میکند که همان ۸ با خود دارد ⁝ وازانجا بعلقه دور میکند
وازانجا بمضغه دور میکند ۸ چون در سلاله وطین که ۸ اصل است
نظر کرده شود و در نطفه وعلقه ومضغه نیز خواه بحرف
ونقطه ⁝ وخواه بحرف فقط ⁝ وخواه بنقطه فقط ⁝
چون احصا کنی همان ۴ نقطه اصل یابی که پدر آدم علیه السلام
ظاهر بود الله لا اله الا هو الحی القیوم ۲ ۰ ۳ ۲ ا ل ا ۰
۸ ۴ ۲ ۰ چون کاتب انجمله را احصا کرد وجمله را در ۴ نقطه
آدم یافت ⁝ وآدم را آن ۴ نقطه یافت ⁝ ودرین جمله
اعداد آن ۴ نقطه آدم را دید مکرر شده ⁝ ودر جمله آدم را
دید بواسطه قلم ا در ظهور اعداد آمده ⁝ جمله رجوع با صل
کرد ۴ وان ۴ نقطه آدم را که آدم کنایه از وست ⁝
قرار مکین یافت ۰ ونگاه نظر بران ۴ افکند ودید که
آن ۴ مکرر از یکمدا و خویش نوشته ام ۰ بواسطه قلم ا
باز جمله تکرارات ⁝ را قلم زد او یک نقطه اصل را که ذات است

۰ وآن نقطه اصل را که اصل جمیع اصول است ⁝ قرار مکین
خود یافت ۰ وآن قرار مکین الحقیقه مسقط سر قلم خویش
مشاهده کرد ۰ ودران نقطه خود را یافت ⁝ بواسطه قلم
ا از مدا و غیب خود ۰ در ظهور آمده ⁝ الکل نقطه ۰ والنقطه
کاتب انا ⁝ وانا انا لا اله الا انا فاعبدنی
وهو الکاتب ⁝ وهو الذی یحیی ویمیت والیه المصیر والسلامه
فی السلامه ⁝ والسلامه فی الوحدت ۰ والوحده ۰
فی الحرف ا والحرف فی النقطه ⁝ والنقطه ۰ هو الکاتب
⁝ والسلامه فی الکاتب ⁝ وهو الذی عنده
علم الغیب ۰ ویعلم ما یسرون ا وما یعلنون ⁝ یسبح له
السموات السبع والارض ومن فیهن وان من شیء
الا یسبح بحمده ۰ سبحانه وتعالی عما یشرکون ۵ فتح
الثامن فی نقطه الآدمیه ⁝ ان وی قوله تعالی ولقد
آتیناک سبعا من المثانی والقران العظیم سبع مثانی
آن لا حرف و نقطه اصل است که مجموع سطور ونقوش
از انجا در کتابت آمده است لا و انکه گفته از مثانی

سبع و ادم اینست که از ل نقطه و حرف که سبع مثانی است
که مجموع مثنیات از اینجا اخذ است. خلقکم من نفس واحده
وان نقطه که سبع مثانیست که کاتب بواسطه قلم اول
در بیاض آورده است که اول مسقط سر قلم او میشود. که
کاتب خود را و همه عالم را بدان نقطه یافته است وان نقطه
همان سبع مثانی محمد صلعم است ⁝ وان نقطه همان نقطه است
که بامیر کرم الله وجهه رسید. که او گفت انا نقطه و از انجا
باز بکاتب ظهور کرد ⁝ وانکه صدر صفه سید ایام گفت
وعید. و مراهی گفت. و یوم صعقه گفت. و یوم نفخه گفت
. و یوم الجمعه. و یوم القیمه گفت. و فاتحه الکتاب گفت
. و سبعه ابطن. و سبع المثانی گفت وام الکتاب.
و سوره فتح گفت وانکه گفت که لا صلوة الا بفاتحه
الکتاب. وانکه گفت جار فی جبرئیل و سبع کفه مرات
وانکه گفت هذه عبد تک و لا امتک. وانکه گفت خلق الله
تعالی آدم فی یوم الجمعه. و غیرهم مجموع اسامی اسم آن نقطه
کاتب است که اول بواسطه قلم ا از برای ظهور خود ⁝ در بیاض

مینهد

کرسی اول یعنی آن نقطه [illegible]

مینهد انه علی ما یشاء قدیر وانکه بدین جمله صورت بر می آمد
ان سبعه که از مثانیست که آن سبع محمد صلعم است
که عطا خواسته اوست آتیناک سبعا وانکه گفت فاتحه
الکتاب هفت آیت است اول برای آن گفت که این هفت
حرف و نقطه در انجاهست ا و ن ی وانکه گفت صلوة
بی او درست نیست ⁝ از برای آن گفت تا این ۷ حرف
و نقطه اصل که در فاتحه الکتاب آمده است که فاتحه عبارت
از انست با آن هفت آیه فاتحه چون برابر کنی دو ۷ میشود
که ادم عبارت از آن دو ۷ سبع مثانی است ⁝ و چون
جمله را جمع کنی ۲۸ میشود که عالم و آدم و غیرهم عبارت
از آن ۲۸ است و چون در آن ۲۸ نظر کنی آن ۲۸
عبارت از ین ۷ است ⁝ پس چونکه او این ۷ اصل را
در آن یکصورت یافت ⁝ و سوره را ۷ آیت تام یافت
⁝ وان هم ۷ لا آیت رحمه یافت ⁝ که یکجا در یکسوره جمع
شده است ⁝ و بنی ادم را طالب رحمه دید ⁝ و دید که اقامت
صلوه برای رحمت است ⁝ و دید که آن ۱۱۴ ادم را

این ۱۴ خود است و دید که بجز آن یک سوره بتکرار و مبالغه
نازل نشده است هر آینه هیچ آیه را ازین مصفی‌تر ندید
و هیچ جمعه را ازین جامع‌تر نیافت و هیچ سوره را
برحمت ازین از آدم طالبتر نیافت پس فرمود تا تو چون
آن ۱۴ خود را بدین ۱۴ ضابطه دهی تو بکلی کل خود را با آن
که بوده باشی واقیموا الصلوة واتوا الزکوة وارکعوا مع
الراکعین قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین
و دیگر آنکه هیچ سورتی دیگر هفت آیت نیامده است
مگر سورة الفاتحة و سورة الدین و همچنانکه این جمله آیات
رحمت و لطف است سورة الدین آیات بطشت
و قهر است پس در صلوة که توقع رحمت و لطف است
سورت قهر و غضب خواندن معنی نداشته باشد
و در آنجا هیچ ضابطه نباشد و بغضب و قهر او رخوا اند
و بدر او رفتن بخلاف امر او باشد ان رحمتی سبقت
غضبی چنانکه صدر صفه صلم آنجا نکه گفته شد ضبط کرد
در آنجا دید فرمود لا صلوة الا بفاتحة الکتاب دایتن

جمله را کاتب در آن سبع مثانی می‌بیند که صورت کنز
و ام الکتاب است ای و ان و آن سبع را که از منشأ نسبت
ی ان و ان نقطه اصل می‌بیند که امیر فرمود که انا نقطه
که مفصل جمیع فصول و اصل جمیع اصول و منشأ جمیع
انشاآت و مظهر جمله اظهارات آن نقطه است
و کاتب آن نقطه را از مداد غیب خود بواسطه قلم
ابرای آن میکند که خود را و عالم و ما فی العالم را در آنجا
میتواند یافت هی هو هو هی ها ه ه ها و هو هو الله
و هو الله لا اله الا هو کل من علیها فان و یبقی وجه
و آنکه فرمود که سورة فتح و فاتحة الکتاب آن سوره است
برای آن فرمود که هر گاه که کاتب خواهد که بواسطه قلم
خود را بجود و جلوه دهد اول قلمی که بر بیاض می‌نهد نقطه
تواند بود پس فاتحة الکتاب باشد و سورة کنز گفت
برای آن گفت که کنز چیزی باشد که او در جای پوشیده باشد
ا و چون کاتب خواهد که کتابت کند حال خالی نیست که
اول نقطه مفرد معدود می‌نویسد یا نقطه متصل ممدود

ظاهر

اگر اول نقطه مفرد معدود نویسد، آن نقطه مفرد معدود
همان مخزن جامع است که مجموعهٔ کنوز در آنجا مخفی است
و اگر متصل ممدود نویسد، آن نقطه در آن ممدود مداد همان
کنز مخفی است بلباس ممدود پوشیده که بجز دیدهٔ کاتب دیدهٔ
دیگر در آنجا تصرف نکند، پس صورت کنز باشد، و آنکه
گفت که ام الکتاب است برای آن بود که چون کاتب خواهد
که خود را بواسطهٔ قلم از برای ظهور خود در اعداد آرد اول
مسقط سر قلم او چاره نیست که یک نقطهٔ معدود خواهد بود
که مجموعهٔ اعداد از آنجا زاینده شود، و آن جملهٔ اعداد آن نقطه
سر قلم کاتب باشد که کاتب همی خودی خود در آن نقطه می یابد
انا الذی تعرفه و ما لم تعرفه، لا اله الا هو رب العرش
العظیم، و لا یحیطون بشیء من علمه، الله الذی اخرجکم من
بطون امهاتکم، و الامهات من الام و الام نقطة یخرج
منها النقاط، و الحروف، پس ام الکتاب باشد که کاتب
از آنجا کتابت تولد میکند بواسطهٔ قلم تا بگوییم که تولد می کند
قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا

احد

احد، سبحانه هو الغنی له ما فی السموات، و ما فی الارض
و آنکه مراد فرمود برای آن فرمود که چون کاتب خواهد
که خود را بواسطهٔ قلم بالجود بنماید، اول یک نقطه بواسطهٔ
قلم در بیاض می آرد، و در آن نقطه مجموع خطوط و نقوش
فرد فرد بلا امثال مشاهده میکند، و در جملهٔ خطوط و نقوش
و جز آن نقطه را مشاهده میکند، و مجموع کتابت خود را
عین بعین در آن نقطه می یابد، و قلم را و خود را در عین
آن نقطه نظر میکند، هر آینه آینه باشد، و آن آینه
خود باشد، و بواسطهٔ قلم باشد، و لکل وجهة هو مولیها
فاینما تولوا فثم وجه الله، و هو علیم بذات الصدور
و هو الذی یکتب و ینسخ و یحیی و یثبت، و هو علی کل
شیء قدیر، و هو نقطة التی هی الکاتب، و هو ا
و آنکه عید لک فرمود برای آنست که عید از عود تواند
بود و چون کاتب خواهد که بواسطهٔ قلم کتابت بسیار کند
اول قلم که از مداد غیب در بیاض می آرد نقطهٔ مشهود
و آخر قلم که بواسطهٔ قلم از برای اعادهٔ مداد از بیاض

بر میگیرد نقطه خواهد بود. بدلیل آنکه ختم آن حرف بسر قلم واقع
میشود. و آن سر قلم که در آخر حرف در پا نهاده است
نقطه واقع است. و آن آخر نقطه که آخر مسقط سر قلم کاتب
است. اول نقطه است که اول مسقط سر قلم کاتب است
که از فرط تشوق کاتب برای ظهور خود: بواسطه قلم ا
از ناف مداد. امتداد کرده است. پس همان اول نقطه
باشد که گاهی از اول باخر: عود میکند. و گاهی از آخر
: باول عود میکند: والله المشرق والمغرب: فاینما
تولوا فثم وجه الله. تکونوا انا عیدا لاولنا واخرنا
: پس آن نقطه را ایام عید باشد که گاهی بسنه
تدویر دور میکند. و گاهی بشهور تربیع عود میکند: :
و گاهی بابتدا زمان محدود میشود و گاهی باعداد
ایام معدوده عود میکند: منه بدا. والیه یعود. و جمله
آن یک نقطه است که کاتب علی الدوام خود را برای ظهور
خود: بواسطه قلم ابد و ظاهر میکند انکم لفی خلق جدید: و مدام
خود را در آن نقطه مشاهده میکند والیوم الموعود و شاهد

ومشهود

ومشهود. یوم موعود و شاهد و مشهود. کاتب است
الدهر فانا الدهر و کاتب نقطه است فانا النقطه
والنقطه انا: وانا کاتب والکاتب شاهد والشاهد
شهید: والشهید مشهود. والمشهود انا: وانا النقطه
: والنقطه ل ٢ سبحانه هو الغنی له ما فی السموات
و ما فی الارض: کل له قانتون. و هو الذی بیده ملکوت
کل شیء. و الیه ترجعون. فافهم ولا تقل. و آنکه اسم او دیگر
جمعه فرمود برای آنست که مجموع مراتب سنین و شهور و
و قرون و ازمنه و ایام و لیالی و ساعات و درجات
از هفته اخذ است. و هفته از جمعه که عید محمد صلم است
که مراد وی است: که خود را در آنجا می بیند: و خود می بیند که
خود را می بیند من رآنی فقد رآنی آن هفته که جمله خطوط و نقوش
و آیات و بینات از وی پیداست. و از وی پیداست
و مجموع سنین و قرون ایام و لیالی و ساعات و درجات
از وی کنایه است. آن ل حرف و نقطه احمد و کاتب آیات است
که کاتب بغیر از آن ۴ چیز نمی تواند که بنویسد: آن وی و خود را

بغیر از ین چیزی دیگر شواند که بواسطه قلم اشکار اکند و الف و دال و سین والسلام وجمعه آن هفته یکنقطه است که کاتب جود و ظهور را
و سنین و هفته وازمنه را و عالم و ما فی العالم را.
بی تکرار در آنجا مشاهده میکند. و ظهور خود را بواسطه قلم ا
بالکلیه در آنجا مشاهده میکند: لاجرم روز جمعه با شد
و سید ایام باشد که جمله از آنجا ظاهر اند. و مرا کامله
باشد که همه را در آنجا مشاهده میکند. و بغیر از آن خود را
شواند که ببیند: و در آنجا غیر خود را شواند که بیند لمن
الملک الیوم لله الواحد القهار تبارک الذی بیده الملکوت
و هو علی کل شیئ قدیر. الذی خلق الموت ا والحیوة
یکتب و یمحو و ینسخ و یثبت و هو المحیی والممیت ا و هو الذی
انشاکم من نفس واحدة المنشی کاتب والکاتب نقطه
والنقطه علم والعلم هو المحیی والممیت. و هو النقطه
والنقطه انا وانا انا و هو ل ۲ اظهار السر من المرات
وانکه فرمود فیه صعقه و فیه النفخه صعقه از خود رفتن است
چنانکه اگر آن نقطه جامعه که اصل جمیع مبانی است

اینان

از میان رفع شود آن ۲۸ حرف که ظهور کلیات بدانست
چنان از خود بروند که هیچ مظهر مبین او را نباشد:
و خواننده وی از بیان وی در ماند: و هر آنچیزی که کاتب
بواسطه قلم در پاش آرد تمام نباشد: بلکه علمیته وی مضمحل
باشد: فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء
الله. و آن صعقه نفخه اول حاصل شد ثم نفخ فیه اخری نوبت
دوم که کاتب در آن اعلام هندسه نگه کند جمله را همان
یک علم تمام بیند در غایت کمال از فرط شوق و تغلط
مداد. بواسطه قلم بمدد و تدویر باشکال مختلف تکرار
آمده فاذا هم قیام ینظرون. وجوه یومئذ
ناظرة الی ربها ناظرة ٥ وانکه فرمود یوم القیامة
فی یوم الجمعه برای آن فرمود که روز قیامت روز حشر است
و حشر آنست که مجموع خلق اولین و آخرین در یک محضر
حاضر آیند. و در آن محضر ایشان را حساب کرده شود
و مجموع راستی خود را بنمایند. و آنچیزی که بر ایشان پوشیده
بود فاش شود یوم تبلی السرائر فما له من قوة. ولا ناصر

و انچنانکه صدر صفه فرمود ور روز جمعه تواند بود • وچنا
نیست که در روز دیگر بشود زیراکه جامعیت در جمعه است
که اصل هفته است • که نقطه سابع است سبعا من المثانی
وان اول چنانکه گفته شد مختصر خلق اولین و اخرین است
زیراکه چون کاتب خواهد که برای ظهور خود بواسطه قلم هنر
در بیاض آرد اول انچیزی که در بیاض آرد نقطه است •
که اول مسقط سر قلم کاتب میشود • از مداد اجمال غیب •
ن والقلم وما یسطرون و آن نقطه ظاهر آن مدادست که از
کن غیب • کاتب • بواسطه قلم در بیاض آورده است و مجموع
الوان و انواع و خطوط و نقوش که کاتب در بیاض اورده است
• و می آورد و خواهد آورد انکهم لفی خلق جدید • جمله از ان نقطه
ظاهر خواهد شد که بواسطه قلم از مداد غیب • ظاهر شده است
• زیراکه هر نوبت که کاتب از برای ظهور خود سر قلم در
بیاض مینهد مسقط سر قلم او نقطه میشود • و از انجا تمدد میکند
و در سطور و نقوش در می آید • و باز نقطه دیگر که آخر مسقط
سر قلم کاتب است که آخر همان نقطه اول میشود از کمید او

غیب

غیب • بواسطه قلم ظهور کرد • چنانکه اگر کاتب خواهد که کمال
صنع خود را در تعینات خطوط معین ببیند چاره نیست
که همان یک نقطه اول خود را که مسقط سر قلم کاتب است تواند
دید و بس اما در تعینات • نور علی نور که در نور یک نقطه اصل
است که چون نقطه نور دوم نهی و نقطه میشود که در اصل
همان یک نقطه است که بواسطه قلم تکرار آمده • و در فروع نیز
هر یک • نقطه میشوند از یک مداد مکرر شده • که پیدایی تمام
خود اوست پس مقرر که چون کاتب مجموع تعینات
و تلونات خط و کتابت خود را • از یک نقطه می بیند •
بواسطه قلم • تمدد کرده • و آن نقطه را عین ظهور خود می بیند
• و ظهور خود را در ان نقطه می یابد • و ان نقطه را مجموع کلیات
خود مشاهده میکند • و در ان نقطه خود را می یابد • بواسطه
قلم از مداد غیب • ظاهر شده • لاجرم چون مجموع تعینات
خطوط و نقوش خود را رجوع بر خود بیند • و خود را
ان نقطه یابد • و صحت • و سقامت • خود را هم خود احتیاط
کند • و تلافی صحت ایشان • و بحذف و بدل ایشان و تزد

خود و وجود را ازین نقطه بیند •
پس صحیح [illegible]

وقبول ایشان هم خود عارض میشود و قسط و عدل ایشان
خود نگه دارد و عدل و فضل و قبح و حسن ایشان از ذات
خود باشد و همه را بزبان حال ازین خطوط خود پرسد که حسن
کتابت از چه سبب بود و قبح کتابت از چه سبب بود
واین جمله بواسطه قلم باشد و مجموع آن نقطه که مجمع مفردات
است خود باشد فانا النقطه پس حشر که مظهر تمام است
وقیامت که اظهار حال جمله است یوم تبیض وجوه
وتسود وجوه ویوم تبلی السرایر ویوم لا ینفع مال
ولا بنون الایه ویوم لا ریب فیه آن نقطه باشد
وجمله حالات ایشان از رعایت کاتب خود کرده
باشد اما از خود کرده باشد لاغیر و محشر این جمله خطوط
ونقوش کاتب خود باشد وجمله این خطوط و نقوش آن
یک نقطه مکرر باشد وان نقطه مکرر کاتب خود باشد فانا
النقطه پس جمله حساب و کتاب و قسط و عدل و لطف
و فضل در کتابت کاتب باشد و کتابت کاتب به نقطه
ظاهر شده باشد بواسطه قلم و آن نقطه کاتب باشد

پس جمیع صور و نقوش کاتب باشد و ناطق بر جمیع
صور کاتب باشد و در نقص و کمال و حسن و جمال
کتابت خویش هر چه بیند خود دیده باشد و با
خود دیده با خود دیده باشد و هر چه گوید خود گوید و با
خود گوید و هر چه شنود خود شنود و با خود شنود
و هر چه از کتابت خویش حذف کند از خود کند
و بخود کند و بهر حسن کتابت خویش که نگه کند تفرج و مشاهده
او از خود باشد و با خود باشد و حساب و کتاب او از
خطوط و نقوش خود و خود را باشد لمن الملک الیوم
و چاره نیست که مجموع عشق و محبت و قهر و عداوت
و وصال و فراق و تکرار و نظر و اعراض در جمله
کتابت خود و خود تواند کرد لاغیر و آن خود بخود تواند
که کند و بواسطه قلم کند و چون کاتب بخود نظر کند جمله ظهور
او در اطوار مذکور بواسطه قلم باشد پس در جمله خطوط
که کاتب خواهد که قبح و حسن نویسد و حذف را تبدل نوید
و در رقم را هندسه بسازد و غیر هم در جمله اصلاحات

شفیع قلم خواهد بود و چاره نیست که بی شفاعت قلم اصلاح
کرده شود و انا اقوم عن یمین الله پس مقرر که محشر و مرجع جمله
خطوط و نقوش نقطه است و نقطه است که در جمله تکرار
آمده است و نقطه است که در جمله تکرار میکند و نقطه است
که خود را بر خود رجوع میکند و نقطه است که خود را بر خود عرض
میکند و این جمله بواسطه قلم میکند و آنکه بشفاعت قلم
احتیاج نیست از جهت که انچنانکه ارادت کاتب در بیاض
آمده است و آنکه بشفاعت قلم احتیاج است آن شکل است
که بارادت کاتب در بیاض نیامده است و در وقت
حشر که وقت حضور و مشاهده کاتب است ذالک الیوم
المشهود اگر کاتب خواهد که بی ارادتی را بارادت خود
بدل کند بشفاعت قلم تواند کرد و آن بی ارادتی که از
سرعت سیر قلم کاتب تواند بود بواسطه قلم و از آنست که
کاتب بد وصف بر می آید و آن هر دو وصف بواسطه
قلم است و آن واسطه قلم برای ظهور کاتب است
پس یوم شفاعت و یوم حشر و یوم قیامت نقطه باشد

واز اسا

و از آن ساعت خبر میکویند ان الله عنده علم الساعة
العلم نقطه از برای آنست که چون مسقط سر قلم کاتب
ببیاض رسیدن بیک طرفة العین باشد و در آن طرفة العین
که اقل الساعات است نقطه در وجود آید که مرجع کل و محشر
اجساد حروف علم غیب است که اول علم که از مداد غیب
در ظهور آید آن نقطه است و روز قیامت که قیامت
جمله حروف بر او خواهد بود و روز جزا که از متشابهات حروف
متشابه برو تواند در گذشت و ظهور جمله بواسطه قلم
تواند بود و آنچه بلانهایات و لابدایت گویی هم او
تواند بود و ظهور او باقل ساعات است که از مداد غیب
بواسطه قلم در بیاض می آید و ما امرنا الا واحدة
کلمح البصر او اقرب یومئذ یتبعون الداعی لا عوج له
و آنکه گفته اند و اختلاف کرده اند که حشر باجساد خواهد
بود یا بارواح خواهد بود یا باجسام خواهد بود حشر
بهر سه تواند بود و بس و کلهم آتیه یوم القیامة فردا
چون کل ایشان می آید و فرد می آید لمن الملک الیوم

که فرد است این نقطه اولست که کاتب خود را و کل خطوط
و نقوش و سطور را در این نقطه می یابد و در جمله مذکور
این نقطه می یابد الکل نقطه والنقطه علم والعلم قدیم
والقدیم هو الله پس کل مفردات فرد باشد و در افراد
یک فرد است که از یکمداد غیب ید کاتب برای اثبات
خود بواسطه قلم بتکرار بیاض مینهد تا گفت کنت
کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق پس چون
کلهم گفت کل ایشان جزو شواند بود و کل ایشان اندرونی
ظاهر اول آب و خاک و باد و آتش و عقل و روح و نفس
و قلب و شعر و جلد و عرق و عظم و دم و لحم و حواس
و طبیعت و غیرهم آنچه تو در ایشان میدانی تواند بود و در
محشر چون کل ایشان را حشر است پس جمله را خواهد بود
و آنکه گفته اند که ارواح راست که اجساد را نیست و اجسام
راست که اجسام را نیست از محال عقل تواند بود زیرا
که حضرت کلهم میفرماید چون کاتب خواهد که کتابت کند
در هر حرفی که مینویسد چاره نیست که اول حرف باید نوشت

دوبا

و دیگر اعراب باید نهاد و دیگر تشدید باید نهاد و دیگر
طره خط و چشم خط و اعتدال وی و تربیع وی و تدویر
و طول و عمق وی و غیرهم بلا حد که چون اینجمله از کمال اخط
شود تو بگوی که اینجمله یکمداد نیست و از کاتب بواسطه
قلم در وجود نیامده است حاش حاش بتصور الخارج
این جمله یکمداد است که از ارادت کاتب بواسطه قلم
از کن غیب و اجمال در اسمار خط و کتابت و اعراب و تشدید
و مد و جزم و غیرهم در ظهور آمده است و چون کاتب در
جمله نظر کند یکمداد بیند از نقطه خود در ظهور آمده
و آن نقطه را بیند بواسطه قلم در جمله اسمار مذکور تکرار کرده
و چون خواهد که ایشان را که نقاط اعتباری اند با اصل ایشان
که یکنقطه مداد به است از کن غیب کاتب بارادت کاتب
در ظهور آمده فرد فرد را همان یکنقطه مفرد بیند که از
تشویق کاتب برای نمودن خود خود را بواسطه قلم بتکرار تجلی
کرده باشد تاره ربع و تاره بتدویره و تاره
بمد الف و تاره بتعدد تا خود را یکصورت و در جمیع صور

و دیگر ... جزئی از نقطه ... نباشد
رجوع کند کل ایشان را بالکل معین مداد است

بواسطهٔ قلم ابرز خود نموده باشد. و رجوع آن صور هم بدان نهج
خواهد بود که از کن مداد غیب در ظهور آمده است. و کلهم آتیه
یوم القیامة فردا. اذا دکت الارض دکا دکا و جاء
ربک والملک صفا صفا. و تکون الجبال کالعهن المنفوش
و آنکه صدر صفه فرمود که من مات فقد قامت قیامته
قیامت دو است قیامت صغری است که این حدیث
اشارت بر آنجاست چنانکه شخصی وفات کرد تو میگویی این
شخص مرده است یعنی از عناصر اربعه گذشته است اکنون
او را یک حشر است. از عالم اجسام عنصری با عالم
ارواح معنوی. و ان الی ربک المنتهی. و این حشر چنانست
که چون کاتب خواهد که چیزی از مداد غیب خود برای مشاهده
خود در بیاض آورد تا خود را در آنجا مشاهده کند اول
قلم که بر بیاض می‌نهد نقطه میشود. و از آنجا تمدد میکند
و بخطوط و نقوش ظاهر میشود که کاتب را ارادت تمام
به بودن این خطوط بوده باشد برای ظهور خود. بواسطهٔ قلم
چون در اول ظهور خود را و ارادت خود را همگی تعینات تمام در

نقطهٔ اول میدید. باز ارادت دارد که خود را بلا تعینات
در یک مفرد معلوم بیابد. منها خلقناکم و فیها نعیدکم
باز یکیک را ازین تعینات بر سبیل مشاهده و تماشای
باصل ایشان که نقطهٔ اولست خواهد که رجوع کند. چون همگی
خود را و عناصر را در اول نقطه یافته بود. و این تعینات
بواسطهٔ قلم برای کثرت خود بود. باز ارادت دارد که
غنی مطلق و حکم فردیت را باشم. جمله را از نقطه فرد
فرد می‌بیند که از تشویق ظهور خود که قلم اتصال کرده
باشد از غایت سرعت سر قلم. و گرنه جمله همان نقاط
مفرده اند که بصور کثرت ظهور کرده اند. پس قیامت
همین باشد که از صور ظاهره مجسمه مرکبهٔ مختلفهٔ خطوط
و سطور و نقوش حروف باشد که حشر شده باشد
بنقاط مجرده معینه. که اصل این اجسام که عبارت است
از حروف همان نقاط مجرده بود که در عالم ترکیب در آمده
بود که در بقا آن نقطه خواهد بود. و در آخرت نیز هم آن
خواهد بود که کاتب این مشاهده دیگر است که میکند

⁝ نسبت با مشاهده اول که خلق منها زوجها و بث
منهما ⁝ رجالا و کثیرا و نساء ⁝ که در اول مشاهده که بود
تشویق ظهور بود ⁝ و در اخر مشاهده میل هما است
برای اجتماع ظهور منه بدا و الیه یعود و بس تبدیل صورت دوار
اخرت و قیامت صغرا این مشاهده باشد که کاتب در
حرفهای مرکبه ممدوده مشاهده میکند ا و نقاط مجرده را
از انجا استخراج میکند ⁝ کل نفس ذائقة الموة ا کل انفاس
که حروفست و کلماتست و یک نفخه صور همین است و تکوین
الجبال ا کالعهن المنفوش ⁝ که جبال بعضی مطولست ا و بعضی
مسطح ست ب و بعضی معوج ج د و شدت سکرات لک
همان انقطاعات کاتبست از مدّ ا بعد و ⁝ و جارت
سکرات الموت بالحق ا ⁝ و سوال منکر و نکیر و عذاب قبر
و ثواب او همان مشاهده کاتبست که بعد از انقطاع
مد و بهر نقطه خواهد کرد ⁝ و حد هر یک را که از کدام حرف بوده‌اند
و بکدام حرف متعلقند ⁝ و از کجا قطع شده اند ج و بکدام
حرف تقرب جسته اند ⁝ من ربک و عن دینک و عن

بینک

نبیک و عن امامک و عن قبلتک بعضی از ایشان
بصواب و عقاب مقطوع شوند ⁝ و بعضی بی صواب و
عقاب بواسطه قلم تا از کاتب ⁝ شفیع کردد ⁝ و جمله این
کاتب خود باشد که با خود از خود این تحری و صواب کرده
باشد یعذب من یشاء ⁝ و یغفر لمن یشاء و هو علی کل
شیء قدیر ⁝ و این نقاط مربعه که همگی بارادت کاتب
از صور مداوی قطع شده باشد ⁝ چنانکه حسن و قبح عدد
ایشان آنچنانکه باید بارادت کاتب آمده باشد همان
است که ان الابرار لفی نعیم ایشان مخلد و موبد در نعیم
ارادت کاتب باشند ⁝ و انکه در عالم صورت که حرفست
بوده‌اند و ایشان بارادت کاتب نبوده باشد ⁝ و همچنان
از ان صور ممدوده مقطوع شده باشند ⁝ همان باشد که
و ان الفجار لفی جحیم در جحیم بی ارادت کاتب بوده باشند
⁝ مخلد و موبد و این هر دو ارادت کاتب باشد و این
هر دو را که ارادت عصیانست ⁝ که کاتب خود از خود
پیدا کرده باشد برای خود ⁝ و این جمله بواسطه قلم باشد

بعضی از ایشان آنست که بشفاعت قلم موقوفست تا
بارادت کاتب باز آیند. تا مخلد در جحیم عصیان کاتب
باشند: و بعضی آنست که چنان سقیم اند که هیچ حال شفاعت
قلم فایده نکند که مخلد و موید اند در جحیم عصیان کاتب:
و این جمله را کاتب خود با خود برانگیز کرده باشد: و از
خود کرده باشد. و با خود کرده باشد. و بر خود کرده باشد.
و برای خود کرده باشد: و جمله بواسطه قلم کرده باشد. افعال
لما یرید ه یوم یکشف عن ساق و یدعون الی السجود: و یک نفخه
صور همین باشد و صعقه نیز همین خواهد بود که مجموع حروف
نظر کاتب از هم فرو ریخته شود: و آنکه گفت که قیامت دوات
چون از قیامت صغرا گفته شد: قیامت کبری آنست که ثم
بعثناکم من بعد موتکم الآیه چون کاتب همگی خود را استغنی از
تمدد و تمدید در اول نقطه یافت. هر آینه خواهد که از این صور
مختلفه بار دیگر استغنا نماید ه هو الاول والآخره
ه الآخره هو الاول یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب تا
همچنانکه از اول باخر آمده. از آخر نیز باول آمده باشد ه

تا حکم

تا حکم سرمدی لسزا باشد. که جمله را رجوع بنقطه اول خواهد
کرد. کانهم جراد منتشر: یوم یخرجون من الاجداث سراعا کانهم
الی نصب یوفضون: یوم یکون الناس کالفراش المبثوث
و تکون الجبال کالعهن المنفوش که جمله را یکساعت
یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها. و ان الساعة
آتیة لا ریب فیها. که اقل لحظه است. رجوع بدان نقطه مفرد
کنند. کانهم جراد المنتشر: و همگی خود را و خطوط و سطور و نقوش
را یک نقطه بیند. و آن نقطه را خود بیند لمن الملک الیوم فاذا
جاءت الطامة الکبری ه ذلک الیوم الحق. فمن شاء اتخذ الی
ربه مآبا. و آنکه گفته اند که آن ۴ ملک را جان بستانند استدراج
آن ۴ حرفست که در یک نقطه میشود ه و آنکه گفت کشف ساق
میشود و ظهور آن یک نقطه است که در جمله نقاط شامل نماید ه
و آنکه گوید لمن الملک آنست که در جمله صور همان یک صورت
نقطه را یابد که خود است. که مجموع را در آن یک نقطه هلاک بیند
که خودی خود در آن نقطه باقی یابد ه فانا النقطه. و آن اعراض
مبثوث نقاط مجرده اند که هیچ تمدد و تخطط ندارند: و منتشر

باشند ویخرج له یوم القیامة کتابا یلقاه منشورا که از یکدیگر
جدا باشند : وانکه حضرت فرمود که ذلک الیوم المجموع
و ذلک الیوم المشهود و آن نقطه مفرده مجموعه مشهوده
مطلقه باشد که بعد از رایت جمله را در انجا استدراج شده
باشند بسنستدرجهم من حیث لا یعلمون و چون شاهد
و مشهود و حی و محیی خود باشد : پس که داند که گوینده که
بیند و که بشنود و بل نویسنده و حذف کننده : و خواننده
و محو کننده : او باشد : ان الملک القدیم و ابن ملوکهم
انا صمد الدایم و ابن ملکیهم سبحان من تفرد بالقدرت
والبقاره و قهر الخلایق بالموت والغنایم : فرد بلا شریک
و صمد بلا نظر لیس کمثله شی و هو السمیع البصیر و هو الذی
یکتب العلم و یثبت و یدرس المدارس و یخبر به : و یهلک
الخلایق و یستدرجهم و یحشر الموتی و یحاسبهم و هو الذی
ینطق بالنقطه : و یحاسب عن النقطه و هو النقطه والنقطه
هو هو ل ٢ و انزلنا من المعصرات ماء ثجاجا لنحیی به بلدة
میتا و نسقیه مما خلقنا انعاما : و لقد انزلنا الیکم کتابا

فیه ذکرکم : انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون الحافظ
انا : و انا حافظ الحافظ والحفیظ واحدا : کان الکاتب
والکاتب واحدا : الواحد نقطه والنقطه انا و انا
و نحن نقطه والنقطه علم والعلم هو المعلوم والمعلوم
علیم والعلیم عالم والعالم انا العلم والعلیم والعالم
والمعلوم : والعلم هو النقطه والنقطه انا و انا
الکاتب : والکاتب ل ٢ انا الله و انا الحی الذی لا
یموت ابدا و هو الذی یحیی و یمیت و الیه المصیر لا افشا
السر من الافشاء لک فافهم فتح التاسع فی نقطه الجنانیه
انکه حضرت میفرماید که اهل تقوی در جنت روند ان المتقین
فی جنات و نهر و اهل نار در نار بمانند ان المجرمین فی
عذاب جهنم خالدون آنست که تقوی که ٤ نقطه اصل است
در جنت است که چهار نقطه اصل است و این هر دو ٤
نقطه کامل اصلی تام با خود دارند که کاتب خود را و عالم
و ما فی العالم را و ان ٤ نقطه اصل خود یافت و مرجع کل
شی را همان ٤ نقطه خود یافت و ان ٤ نقطه تقوی حلی

در ۴ نقطه جنت یعنی همان ۴ نقطهٔ جنت باشد بلا زیاده و نقصان

ان المتقین فی جنات الآیه که عین ارادت کاتبست که بغیر از ان ۴ اصل ارادت کاتب نخواهد بود. کل شیء یرجع

الی اصله هر که باسم جنت آمد پی این ۴ نقطه برد که

نقطه جنت است که عین ارادت کاتبست : یرید الله

بکم الیسر : ولا یرید بکم العسر : هر نقاط کاتب که از

کتابه کاتب باعداد اصل اید که احصار نقاط اربعه است

در جنت خواهد بود که ۴ نقطهٔ اصل با خود دارد. کل شیء

یرجع الی اصله چون از اهل جنت اند و باسم جنت

آمده و احصار جنت نگاه داشته اند و جمله صور و خطوط

و نقوش را با جنت خوانده اند و دعوت اهل جنت کرده اند

و برای جنت کرده اند لاجرم. فان الجنة هی الماوی

ادخلوها بسلام. اکلها دایم. تلک العقبی الذین تقوا

فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین : یعنی من صالحها

دخل الجنة. ولکم فیها جمال حین تریحون وحین تسرحون

یتنازعون فیها کاسا لا لغوا فیها ولا تاثیم. و دخول

جز.

جنت موقوف آنست که تو جنت دریابی و اهل جنت

شوی : : و از اهل جنت شدن آنست که بحکم آنکه حضرت

میفرماید که کل شیء عددا. گفت مجموع اشیا را

عدد است : و اصل این اعداد چنانکه گفته شده است

این ۴ نقطه کاتب تواند بود : : چنانکه چون کاتب خواهد

که مجموع مکاتبات را کتابت کند ناچار در جمله مکاتبات

خویش این ۲۸ حرف را باید بتکرار نوشتن و چاره نیست

که غیر ازین چیزی را کتابت کند و در بیاض آرد : و چاره نیست

که مجموع این ۲۸ حرف را : اصل این ۴ تواند بود که اگر

این ۴ اصل نباشد از اینجا هیچ در وجود نیاید : یعنی و هیچ

از ایشان استفاده ندهد : و شکل و صورت هیچ کلام

بتو نماید : و ترا از مشاهده و بیان جمله محروم بگذارد

: چنانکه تلفظ ایشان را نیز قابل نباشی : و کل شیء

احصیناه فی امام مبین : وان امام مبین ۵ که تو کل شیء را

در آن احصا میکنی که حضرت میفرماید که کل شیء را در امام

مبین احصا کرده ام و میگنم امام مبین از وجهی ۴ حرف

نقطه اصل است ؛ واز وجهی ۸ حرف ونقطه اصل که در اصل
همان ۴ نقطه اصلی کاتب باشد که تکرار کرده باشد ؛ بواسطه
قلم ۱ پس کل شی را احصا در امام مبین باید کرد که نقطه
اصل است که کاتب جمله شی را احصا بد ومیکند ۰ یوم
ندعو کل اناس بامامهم تخلقوا باخلاق الله ؛ من تشبه بقوم
فهو منهم ۰ چون کاتب نظر بدین دلیل که گفته شد بر جمیع
کتب کند وبر جمیع ایات وسطور ونقوش وخطوط
واخبار وانبا کند ۰ جمله را چنان باید که جمله با چهار ان ۴
اصل امده باشد ؛ وبدان ۴ اصل احصا ایشان را است
باشد ؛ مثلا از پنجاه هزار سال که هر که حضرت پیغمبر باید که
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة در الوف ۰
ومآت ۰ وعشرات ۰ احصا کن ودر ۴ ۴ ۴ وانکه ۲ ۲
وانکه ۱ : ۱۴ ۰ انکه ۳ انکه ۴ وانکه ۲۸ که جمله حروف
اینجا دست که در تلفظ امده است وغیرهم چون جمله نظر
کنی وجمله را احصا کنی وان ۴ نقطه اصل از میان بردار هیچ
از ایشان بنماند ؛ والله بکل شی محیط ۰ والله نور السموات

والارض

والارض ۰ الله لا اله الا هو ۰ الله الذی رفع السموات
بغیر عمد ترونها ۰ این جمله در نفس الله است که ان ۴
نقطه ۱ که اصل است خود اوست واین ۴ اصل از نفس
الله ظاهر است چنانکه از الف ا وز ف ی وز نقطه
وز نقطه ن وزن و که جنت کاتب است که معاد ابدی
ان ۴ نقطه جنت خواهد بود که هر که بدین ۴ نقطه کاتب
رسید بجنت رسیده باشد : وهر که بجنت رسید بالله
رسیده باشد : که ۴ نقطه است ؛ وهر که بالله رسید
بجمله حروف ونقوش وخطوط وسطور رسیده باشد
؛ وبدین جمله مذکور بواسطه قلم رسیده باشد ۱ ۰ ما فی
الجنت الی الله ۰ الجنت حق ۰ والحق هو الله ۰ والله کاتب
؛ والکاتب انا ۰ وانا حروف ؛ والحروف قدیم
وانا هو وهو الله ؛ والله حرف والحرف علم ۰ والعلم
نقطه ۰ وانا هی وانا ل ۲ ان الجنة تحت الامهات
والامهات اربعة احرف ا ن و ی والحرف علم ۰ والعلم نقطه
والنقطه هو العلم الکاتب : والجنت نقطه ۰ والعلم

هی وارادت الکاتب فی الکتابت الی رعایت الاصل
والاصل نقطه وارادت فی النقطه والنقطه فی الجنت
والجنت هی نقطه اولئک هم الوارثون الذین یرثون
الفردوس هم فیها خالدون الفردوس فی النقطه
الفا کما یقولون جمیع کلام الله فی الفاتحه الکتاب
والفاتحه فی بسم الله وبسم الله فی با بسم الله
وبا بسم الله فی النقطه الفردوس هی الجنت والجنه
نقطه وهی کاتب وهو یعلم بها وسرکم وجهرکم ویعلم ما
تکسبون کتب علیکم الرحمه وان تحصوها فهی لکم والا
٥ لاخیر فی کثیرت من نجویکم فافهم ولاتکن من الظالمین
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا الایه وانکه فرموده
ان المجرمین فی عذاب جهنم خالدون جهنم ۳ نقطه اصل
امده است بخلاف جنت وبدون جنت که ۴ نقطه اصل
تام کاتب است که مجموع کتب واحصای کتب اصل است
و ما وای اهل تقوی است یعنی ما وای اهل اصولست
وان جهنم که بدون وی امده است ۳ نقطه است هر چند

فارادت

بی ارادت کاتبست اما حق امده است زیراکه ۳ اصل
با خود دارد اما هر چند از کاتب صادر شده است بی
ارادت او شده است وان بی ارادتی او عین ارادت
او تواند بود زیراکه هر دو بواسطه قلم در بیاض امده است
ا چون در هر دو مشاهده نماید چاره نیست که در هر دو خود را
تواند یافت وبس اما بوجهی خود را عدل می یابد
بواسطه قلم ا وبوجهی خود را فضل می یابد بواسطه قلم
ا وبدین هر دو نظر که خود را می یابد نقطه را می باید که
خود را می یابد نه قلم را ا ونه عدل وفضل را بارادت
متفاوت الجنه حق والنار حق وانکه میفرماید
که وبرزت الجحیم لمن یری وانکه انما ترمی بشرر کالقصر
کانه جمالات صفر ان رمی بشرر وبرزوا وبرای ان
ارات تمام است که فصل است یعنی جهنم که ۳ نقطه آنست
در بروز آنست که ۴ نقطه شود وچون کل الارادی اید وان
نخواهد که چنان شود الم بدانست بدانکه چنان باشد
پس هر دو را مرید باشد اما بارادت متفاوت

[illegible]

ساحلیه سقر وما ادریک ما سقر؛ پس تفاوت ارادت وی
ان باشد که در ارادت اول فوق و رحمت خواسته باشد
و در ارادت ثانی بروز بطشت؛ ان رحمتی سبقت
غضبی؛ و مرید این هر دو خود باشد؛ و مراد این هر دو
با خود باشد؛ و کاتب خود باشد که این هر دو را منشی
باشد. و این هر دو را بواسطه قلم باشد و درین هر دو
ارادت دو وضع باشد که بصورت حروف نهاده
باشد. تا بسبب مشاهده ایشان خود با خود باز آ
کند و کمال خود را بخود دریابد. و کمال و جمال و قبح
و حسن خود درین کتابت خود تواند یافتن و این جمله
برای کمال خود باشد. برای مشاهده کمال خود باشد تا
خود را من کل الوجوه دریابد. و گرنه صور خطوط را
گویایی و بینایی و شنوایی و دانایی اصلا نخواهد بود؛
انکه گویی که از ایشان حساب خواهد کرد و سوال خواهد کرد
نه آنست بلکه خود از خود با خود با ایشان حساب و سوال
و جواب میکند. و خود از خود با ایشان وا میستاند اما مورد

مطلق

مطلق را که در فضل او گنجد بعضی را بشفاعت قلم اصلاح میکند
و اراده تام بر وی می ارد. و بعضی که بشفاعت قلم
قابل نباشد؛ محو میکند و ان نیز بواسطه قلم تواند بود؛
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین. و این خود با خود
تواند که بکند. و چاره نیست بل محال که از ایشان حرکتی
و آوازی بی او بدر آید؛ و از سوال کاتب ازین حروف
جوابی بدر آید؛ و انکه غرض کتابت از انست که چون
کاتب کتابت کند و خواهد که مشاهده حسن خطوط خود
کند هر آینه نظر با ایشان باید کرد که منظور آن وی اند تا
هر که با رادت او کما هو حقه پاید تبض وجوه غ الجلیل باشند؛
و هر که ازین صور خطوط انچنانکه خواست اوست نیامده
اند فسود وجوه باشند؛ علیهم دایرة سوء؛ الایه و این
هر دو مشاهده در ایشان بصورت خود است که میکند
لا غیر؛ و انکه میفرماید که هل من مزید. برای انست که
چون بعضی خطوط او بنقاط اربعه که نقاط جنت اند
نیامده اند بدون ان نقاط آمده اند؛ پس مزیت

میطلبد؛ وانکه مرتبهٔ میطلبد جهنم تواند بود؛ نه جنت
زیراکه بدون جنت آمده است. یک نقطهٔ اصل؛
وانکه فرمود حق تعالی دو قدم قدیم خود برانجا نهند
تا دوزخ کوید قط قط کفانی. کاتب چون صور خطوط
پیندی ارادت خود بیاض امده که انچنانکه ارادت تمام
خود بر او نبوده باشد صور خطوط را از انشار خود بنظر
جلال خود تواند یافت؛ و درانجا خود را در حالت جلال
می باید؛ و دران حالت که خود را در حالت جلال می یابد
. کانه ان صور جلال که بوجهی بدون ارادت تمام امده است
؛ از و مرتبت تام میخواهد تا ان صورت جلالی راکه ارادت
ثابت
و دوم اوست که قدم دوم اوست که ارادت اخرا
کالقدم الذی نزله وفی آخر کالشی از ارادت غیریت
خود چنان در مرتبه جلالی اثبات میکند که ارادت جلالی
او که از ارادت آخر است چنان پر میشود و در نظر او چنان خوب
صواب میشود که کاتبها کوید که بس است و نیک است و چنان
می باید که نوشته ام وان خوب و کفته باشد و با خود کفته باشد

والله

والله غالب علی امره. وانجمله خود با خود تواند که بکند لا غیر
و در انصورت بلا ارادت که کفته شد نظر کند بکنظر مرتبت
با بقای حق وبکنظر اکتفا کما جار فی ارادت الثانی و هما
موجودتان بارادت الثانی والسلام فتح العاشق فی
نقطه قمریه قوله تعالی اقتربت الساعة وانشق القمر انشقاق
قمر انشقاق قلم است وانشقاق قمر وانشقاق قلم بنا
بارادتیت مر کاتب را که کمال قدرت وظهور حکمت او
درانجا بوده باشد؛ و در قلم دو نقطهٔ اصل است و در قمر
نیز همچنان دو نقطهٔ اصل چون هر دو بهم منضم شوند
٤ نقطه کالمه اصلیه باشد که جمیع موجودات از و متعدد
و ممدود شده باشد؛ ا چون هر دو یک اصل و یک علم
باشند فرق نباشد میان قلم و قمر و هر دو نیز بیکصفت
موصوف اند طه ما انزلنا الیک القران لتشقی. اول
ما خلق الله القلم. واول ما خلق الله نوری. وهما واحد
من اصل واحد چون کاتب را ارادت بظهور قدرة بود.
چون کاتب خواست که خود را بر خود بنماید؛ وصورت

کمال قدرت خود را مشاهده کند اول قلم پیدا کرد تا شق
قلم خود را پیدا کند و در هیأت قلم بشرط ارادت قابلیت
خویش نظر کرد و چون خواست که نظر خود در قلم بمقتضای
حصول مجموع مراوات باشد و در کمال حسن صورت نظر کرد
تا بارادت تام خود را بیابم و کمال ظهور خود بخود بنمایم
و حسن خود را بارادت تام بخود مشاهده کنم و از آن ارادت دو
شق قلم در وجود آمد که قمر از و کنایه است زیرا که هر دو
برای ظهور قدرت ظاهر اند و هر دو در اصل مساوی اند
و اصل تام درین دو عبارت ظاهر شده است که در اصل
هر دو یک اصل اند طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی
و کمال حکمت و ظهور قدرت که عبارت از حسن خط است
از وجوب شق قمر در ظهور آمد هر چند قلم قبل از انشقاق
نیز واسطه ظهور را قابل بود اما حسن خط و کمال قدرت حاصل
در شق او بود و حصول ارادت تام مر کاتب را از و حاصل
نمیشد و آنکه علما رسوم گفته اند که چون بر قلم نظر کرد
طاقت نظر نداشت همین معنی است که چون خواست

که مجموع

که مجموع ارادت را واسطه شود و از آن ارادت جمعیت
شق قلم در ظهور آمد تا آن ارادت جامعه او جمع باشد
پس مقرر شد که ارادت جامعه کاتب بر حسن کتابت چون
و کمال قدرت شق قلم بود بدون شق قلم ارادت تام
حاصل نمیشد پس قرب ساعت باشد که عبارت از نقطه است
که ظهور ارادت جامعه است و ظهور قدرت تام است
و مجمع مجموع نظر اوست کما فی القمر لیلة البدر و ظهور کمال
اوست و استشراق صورت تام اوست و موضع
اظهار حسن و جمال خطوط و نقوش اوست چون انجمله
مذکور و غیرهم از ظهور قدرت و حصول ارادت که در
نقطه قیامت گفته شد و ظهور شق او توانی یافت هر آینه
شق قلم که عبارت از شق قمر است ظهور همین معنی باشد
وجعل الشمس ضیاء و القمر نورا اول ما خلق الله نوری
و اول ما خلق الله القلم اقتربت الساعة و انشق القمر
الایة و علامت او باشد و رؤیت او بشرط مشاهده
مذکور نزدیک باشد برؤیت ساعت وجه دیگر

ناظرة الی ربها ناظره بستر ون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر
طه ما انزلنا علیک القران لتشقی خواه این حکمت جامعه
در نقطه قیامت بیاب که اصل است : وخواه در شق قلم
بیاب که ~~اصل است وخواه در شق قلم بیاب~~ که علامت
رویت : که جمله آن ارادت جامعه مذکور در شق قلم تو
گویی که جمله ارادت جامعه کاتبست در نقطه قیامت
: و بقرب یکدیگر بشرط کشف و درک نوعی اند که تو
گویی که هر دو یک شی اند صفت اقتربت الساعة وانشق
القمر و بیان ساعت جای دیگر گفته است و قمر نیز که کنایه
است از قلم نیز همین حکمت زیرا که شق در قمر تواند بود الا
در بدر زیرا که او جز در مرتبه بدریت در دیگر مراتب
انشقاق او ظاهر نیست و کمال ارادت وظهور حکمت
واشهر رویت قمر در بدر تواند بود . پس همان اوصاف
مذکور که در نقطه قیامت وشق قلم گفته شد در بدر باشد
پس شق قمر باشد که علامت قیامت و تقریب ساعت باشد
: تا دلالت کند که چون بکمال رسیده شد دلالت بلغ

شده

ایام

ایام و تنزلات ساعت باشد که آخر یوم است : اذا تم
الامر و فی نقصیه واین جمله کنایه از دور قلم است چون صور
ظهور دور او بکمال آمده باشد : وکمال ظهور قدرت
کاتب در دور او باشد : وشق قمر بدو باشد و جمیع ارادات
کاتب با او باشد : وظهور کاتب بدو باشد :
و بآخر ایام که کمال توجه کاتبست در ظهور خود او آمده باشد
وشق نقطه را که تفصیل تام کاتبست سر آمد او بینی و بر سر او
ظاهر توانی دید : واین جمله مذکور را در نقطه ساعت یابی
ناچار که او از علامت ساعت وقرب قیامت باشد
: اقتربت الساعة وانشق القمر : وانکه اهل باطن
میگویند که شق قمر عبارت از استوای قلب محمد است
. وظهور او که دور اوست : راست است . ونیک میگویند
زیرا که استوای قلب او وظهور کمال جلال و جمالی میخواهند
: الم نشرح لک صدرک : وظهور این وصف بشرط
انشقاق قلب محمد صلعم منشق میشود که شق قمر عبارت
از وست قلوب العباد بین الاصبعین من اصابع الرحمن

طه ما انزلنا علیک القران لتشقی تاره قلب را در عروج
ونزول بین وتارت قمر را در عروج ونزول معنی
والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم چون
کمال ظهور این وصف از ظهور او استعاره کرد
وکمال ظهور او راید وصف از انشقاق قلب محمد
صلعم ناگزیر بود تا چار شق قلم وقمر وظهور جلال
وجمال واستوای شمس ونیم ساعت وعلامت ساعت
وروز جمعه وساعت در و وغیرهم جمله کنایه از قلب محمد ص
باشد وانکه گفته اند که دری بود که تاب نظر نداشت آن
شد ودر قلم این نیز گفته اند که تاب نظر نداشت منشق
شد همین حکمت که جمله از غایت ظهور خود در قلب او
بانشقاق جمال وجلال اظهار شده است فکان قاب
قوسین او ادنی که قاب قوسین حق مرتبه محمدی ص
انشقاق کمال ظهور جلال وجمال است در قلب محمد ص
وعلامت قرب ساعت او ادنی است که از شدت ظهور
وفرط محبت رفع اثنینیت واقع میشود کانی القیامت

لله

لله الملک یومئذ الحق وتقریب قاب قوسین که شق قمر
عبارت از وست که علامت ساعة او ادنی است
عبارت از انشقاق وظهور است که در حد قرب الهی
خواهد بود وهرگاه که کاتب دو نقطه در بیاض هند
این دو نقطه وعلامت یکی باشد که بتقریب یکی آمده باشد
فکان قاب قوسین او ادنی ودر علامت قاب قوسین
که انشقاق قلب محمد صلعم است بتقریب ساعت او ادنی
آمده باشد که ارتفاع اثنینیت واتفاق دو نقطه در یک
قلب محمد نقطه محمد است در شدت ظهور نور ذات الله
النور السموات والارض الایة کاتب را چون اراده
تام در ظهور خود باتفاق عام اتفاق افتاد وکمال ظهور خود را
در حسن کتابت خود وحسن کتابت خود را بواسطه قلم یافت
وچاره نبود که حسن کمال کتابت وکمال ظهور خود بواسطه
قلم توانست بود بشرط یافت مطلوب کل از خود
بواسطه قلم این نظر جامع در قلم کرد واین جمله مذکور را
در شق وی یافت وجمله حسن صورت خود را وجمال خط خود

و شق او مشاهده نتوانست کردن تا آنچه از نظر شق
بر قلم کرد و قلم را با ارادت تام خود بشگافت
الم نشرح لک صدرک و آنگاه بکتابت امر کرد
و اول ظهوری که کاتب را بواسطهٔ قلم و شق قلم بود از مداد غیب
خطا فی نقطه بود و کان عرشه علی الماء و قلم سابق شدن آن
نقطه شد کنت نبیا و آدم بین الماء والطین اول ما
خلق الله القلم و آن نقطه مدادی از میان دو شق ارادی
قلم کاتب در ظهور آمد و آن هر دو شق ارادی در و
موجود بود اما یک عین نمود زیرا که ارادت او
بر آن بود که خود را با حسن صورت دریابم والحق کتابت را در
مشاهده بیاض آرم بواسطه قلم و آن حسن ارادی
کاتب از امتداد وی تشقیق صورت نمینمود لاجرم تشقیق
قلم باندازه کرد که آنچنانکه ارادت او بر جمع بود بنوشت
و آن دو ارادت که از دو زبان قلم نمونه وی بود یک
ارادت کتابت بود و یک ارادت حسن خط و آن ارادت
که کاتب را قبل از انشقاق قلم حاصل بود بنسبت با ارادت

کاتب

کاتب را که بعد از انشقاق قلم بود بی ارادی واقع شد
زیرا که کاتب را اول ارادت کتابت بود بواسطه
قلم آورد و دوم که مرتبه شق است ارادت حسن کتابت
بود بواسطه قلم چون کاتب را ارادت بحسن بود خواست
که با حسن صورت خود را بجلوه نماید صورت خط او که
قبل از انشقاق قلم خود بقابلیت تصوری قبل از کتابت
مشاهده کرده بود بنسبت با حسن خط که بعد از انشقاق
قلم که بواسطه انشقاق قلم با ارادت تام نموده شده
بی ارادی ماند و حال آنکه در هر دو ارادت کاتب بود
اما متفاوت فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر قلوب
العباد بین الاصبعین من اصابع الرحمن مجموع صور خطوط
و نقوش که در کتابت کاتب آمده است و می آید
بدین دو ارادت کاتب تواند که بیاید و آن دو ارادت
بدلیل آن دو شق قلم خواهد در مشاهده و بیاض آمد و مقصود
و مطلوب کاتب در جمیع خطوط کاتب همان یک ارادت
حسن خط است که بواسطه شق قلم در بیاض می نهد که آن

ق

شق قلم ارادت دوم و نظر دوم کاتب تواند بود
چون مرید با حسن صورتست وان حسن صورت بواسطه
شق قلم است ناچار جمله را بهمان یک ارادت شق
قلم تواند نوشت که مظهر ارادتست بحسن صورت
ان الله جمیل ویحب الجمال الکاتب هو الجمیل والجمال
والقلم هو الکاتب و الکاتب هو الا اله الحکم وهو اسرع
الحاسبین ان المتقین عند ربهم جنات النعیم
افنجعل المسلمین کالمجرمین افمن کان مؤمنا کمن کان
فاسقا لا یستوون جمله در ارادت کاتب
وجمله ارادت کاتب بر حسن صورت وحسن صورت
انکه کاتب حسن خود را بدو مشاهده کند وجمله کمال عشقبازی
خود را بر خود بر و بنماید واو را در عشق ومحبت خود از خود
رفته دریابد وجمله صورتها را حسن را بر حسن خود ظاهر شده
صورکم فاحسن صورکم والیه المصیر الکاتب مصور
والمصور محسن والمحسن هو الذی یصورکم فی الارحام کیف
یشاء لا اله الا هو الیه المصیر هو الذی انزل علیک

الکتا

الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب الایة الی
وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم
هو الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم الیه ترجعون
وهو الذی یحیت العلم ویعلمکم ما لم تکونوا تعلمون
وهو الکاتب والکاتب انا وانا ل ۲ ولقد خلقناکم
ثم صورناکم الایة من علم وکتم فقد مات شهیدا
فافهم ثم فتح الحادی عشر فی النقطة الشمسیة از
مشهوراتست که طلوع شمس از مغرب از اشراط الساعة
خواهد بود وان دوری باشد بخلاف او وار اول
چنانکه هر دو محل بر جا باشد ۲ وان ظهور علم نقطه است
مشروط بظهور کاتب ومنوط بجریان حکم علم او وان
چنانست که نقطه که اخر حرفست از وجهی چنانکه تو حجت
میگویی تا حرف در کتابت نیاید نقطه باید که نهاده
نشود واگر نهاده شود بخلاف قاعده باشد
وحکم لا یجوز باشد واول حروف باید که در کتابت آید
ودیگر میگویی احکام دینی ودنیوی وظاهری

یعنی ابن حجام ودو

وباطنی وصوری ومعنوی وغیرهم من المامورات
والمنهیات والناسخ والمنسوخ والقصص والاخبار
جمله در حروفست واگر حروف نباشد این جمله را وجود
نباشد و فرقان محمد صلعم بر حروف ظاهر شده است
وجمله حروفست واحکام حروفست که در وجود آمده است
ولاغیر واحکامی دیگر نیست واگر حکمی دیگر بیاید قاعده
باشد که می قاعده امده باشد وعلامت عجیب باشد
وله الدین واصبا الایه و نقطه را هیچ حکم نیست واو
جز علم خبری دیگر شو اند بود وپس این علم افتاب نورانی باشد
که از مغرب کتابت کاتب که اخر نقطه است واخر علم است
ظاهر شود چنانکه تراتمیز ر ح ح ب ص ص
ف ف از یکدیگر نماید وچنانکه ظهور افتاب مبین موجودات است
ترا معلوم شود که ان نقطه کاتبست که از مغرب حروف
کاتب ظهور کرده است وهرچه مشرق ومغرب وارض
وسما ولوح وقلمست حرفست ومبین ومعین حرف نقطه
زیراکه علم نقطه است وحروف معلوم ان علم بین جمله حروف

نقطه باشد وچون جمله کتابت کاتب حروف باشد او حروف
علم باشد وانچه علم است نقطه باشد ناچار جمله علم باشد که
نقطه محدوده است پس جمله صورت نقطه باشد
که بکسوه حروف علم در آمده است العلم نقطه کثرها
الجاهلون پس هرگاه که تو اسمان وزمین ولوح وقلم
وغیرهم را از سیارات وافتاب وماه جمله را کتابت
کاتب یابی ودر کتاب کاتب لفظ وترکیب را یابی
ودر لفظ وترکیب جمله حروف یابی وعلم نقطه را یابی
العلم نقطه ونقطه را وجه کاتب یابی پس جمله کتاب
وما فی الکتاب را نقطه یافته باشی ونقطه کاتب را یافته باشی
فانا النقطة النقطه وانا کاتب الناطق پس افتاب
مشرقی که حرفست که از اول دور خلیفه علیه السلام
تا اخر ظهور اشراط الساعت که صدر صفه خبر داده است
ودر ان اشراط یکی ظهور افتاب مشرقی از مغرب شدن را
یافته است بعلم ودانسته باشند ومبین اشیا علم را
دانسته باشند که این جمله کتابت کاتب بحرفست وحرفست

[illegible]

که علم است ومجموع احکام نطقانی برحروف کرده باشند
وحکم را در نقطه ندیده باشند ومجموع احکام وبیان معین
وهمین علم را دانسته باشند وعلم حروف را دانسته
باشند و ورای این حکم حکم دیگر ندانسته باشند وعجب
ازین حکم را حکم بدیع پنسند وقواعد را علامات عجیب
پنید: ناچار هران وقتی که نقطه که اخر علم وکتابت کاتبست
وحکم او را انجا نکه کمال ظهور است کسی نکند را دیده است
وهرچند دانسته اند اما باجمال حروف وکلمه دانسته اند
وحکم او را معجز نموده اند ٥ دراخر دور احمد ودر اخر دور
اسم او که محمود است پایند: وفی السماء احمد وفی
الارض محمد وفی تحت الثری محمود ٥ تحت ثری که اخر
دور فلک احمد است چون در ظهور اید: وهمچنانکه بدور
اسم احمد ومحمد حرف دور اغاز کرد ودر آخر عالم که تحت
ثریست باسم محمود نقطه دور اغاز کند وآن دور محمود
که حرفست بنقطه که آخر کتابت ورقم وعلم کاتبست
در اخر زمان محمدی که دور مهدی خواهد بود بشما نماید ٥

وحکم

وحکم او بشما بگذرد ناچار که آفتاب حروف مشرقی که علم است
از آخر مغرب حرف وکتابت کاتب که نقطه است ظاهر
شود. وحکم وبیان او هرچند دانند وهرچند ندانند بر شما
بگذرد. هر اینه آفتاب علم وکتابت کاتب باشد که از
مشرق حروف بمغرب نقطه کاتب مشروط بظهور کاتب
ظاهر شده باشد لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت
من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا پس این ظهور آفتاب
حرف باشد از مغرب نقطه که علمست وعلم ساعتست
وچون تا که مراتب حروف بیان نموده شود که حضرت
امیر کرم الله وجهه میفرماید که العلم نقطة وکثرها
الجاهلون. وجای دیگر میفرماید که انا النقطة. وجای
دیگر میفرماید که انا الکتاب الناطق. وجای دیگر
صدر صفه میفرماید که انا مدینة العلم وعلی بابها.
چون انچه علمست نقطه باشد. وان نقطه امیر باشد
وکتاب ناطق امیر باشد که همه ایات وبینات
وکتاب بر نطقست. وان نطق نقطه باشد که کنایتست

از امیر و آن علم و باب مدینه علم احمد امیر باشد که رجوع
اهل مدین را رجوع بدان علم باشد که در است و آن در کتاب
از امیر باشد پس نقطه و علم و باب و کتاب ناطق از امیر
کرم الله وجهه جمله نقطه خواهد بود پس مرجع الیه جمله نقطه
باشد که باب علم و نطق چنانکه گفته شد کنایه از وست
پس تو چون اینجمله مذکور را نقطه شناخته باشی و مرجع الیه
تام نقطه را شناخته باشی و توان نقطه را در کاتب یافته
باشی و اهل این علم را که نقطه است از مشرق حروف و
بمغرب نقطه ظاهر شده پیدائی واضح آیات و حسن الکتابات
واحکم محکمات را جملگی در نقطه مشاهده کنی و در آن نقطه
وجه تام کاتب را بابی یوم یاتی بعض آیات ربک
و چنان بدانی که احکام و امضی و اطوار جمله کتاب و حروف
کاتب نقطه است و نقطه موقوف علیه جمله هر اینه حکم
حکم او باشد و علم هم او باشد و جمله بیا ز او رجوع و بدو
باشد و جمله آیات و بینات بنسبت با آیه
نقطه ابعد باشد لا ینفع نفسا ایمانها و ظهور آن نقطه

مشروط بظهور کاتب باشد هو الاول والاخر هر آینه
آفتاب نقطه کاتب باشد که از مشرق اول الف در حروف
سیر کرده باشد و با آخر نقطه نفس خود ظهور کرده
و حروف که وسط است از وجهی اول است نقطه را و از
وجهی آخر از آن وجه که اول حرف باشد مشرق نقطه حرف باشد
و نقطه که نور است و آفتابست از مغرب حروف باید
که ظهور کرده باشد و حکم بخلاف قاعده اول آمده
باشد که حکم حرفست پس آفتاب علم مشروط بظهور
کاتب از مغرب نقطه که علم است طلوع کرده باشد
العلم نقطه و لله المشرق والمغرب و از این وجه که
اول نقطه است و آخر نقطه باقی اینجمله ممدات کتابت
که از مداد غیب بنقطه واحد که مسقط سر قلم کاتب است متحد
گاهی بتدویر و گاهی بتربیع گاهی بتمدد و گاهی
بتعدد هر اینه درین ادوار مذکور حقیقه نقطه باشد که دایر باشد
دوار از وجهی طلوع و غروب باشد فاینما تولوا
فثم وجه الله و اگر باشد از وجهی در دور او مشرق و مغرب

باشد رب المشرقین ورب المغربین وان ۴ مشرق
ومغرب او عین یکدیگر باشد : وجمله یکعین نقطه باشد که
درین ۴ دایره دور میکند هو الاول والاخر والظاهر
والباطن دور جمله دوایر این ۴ دایره باشد رب المشارق
ورب المغارب ان مشارق ومغارب این دوایر ۵ جمله
دوایر مفصلات بروج حروف باشد که از وجهی عین
مجملات اند وان اوسط مرتبه که مرتبه دور حروف ست
که صدر صفه صلعم میفرماید که انا مدینة العلم مرتبه محمدیه است
وعین نقطه است که او نقطه مداد کاتب ۵ از غایت
تشوق ظهور خود بخود با آیات وخطوط بواسطه قلم نمود
کرده است ا واین مرتبه مرتبه استواست وان
نقطه اولیه که یک بار از وجهی بینه محمدیه است نقطه
احمدیه است که اول ظهور نور نقطه است : از نقطه کاتب
: وان مشرق ظهور احمدی تمام بوده محمد را شمس نبست
باستوای مرتبه حرفیه ا وان نقطه اخر که مغرب نقطه ن
احمدیه بود که این زمان دور از انجا دایر خواهد شد وا

شمس احمدی ازین مغرب آغاز خواهد کرد . مرتبه محمود است
مرا احمد را از غایت ظهور وکمال اشراق که بعد ازین زمان ق
در منزل حجاب باشد وازین ظاهرتر نتواند که شود : :
انا کتاب الناطق والنطق نقطه والنقطه انا : ودرین ۳
دور همان نقطه اول اول کاتب تواند بود که اول
مسقط سر قلم کاتبست که اول انچیزی که از مداد غیب
بواسطه قلم ا در بیاض می اید : همان نقطه اول آغوش است
که کاتب خود را وعالم وما فی العالم را ومشرق ومغرب را
در وی یابد . واو را در جمله یابد : وکاتب از ان وجهی که
اعتبار نقطه آحمد ومحمد می نهد از نقطه خود این ۳ نقطه
استخراج میکند هو الاول والاخر والظاهر والباطن
وضعی بمشرق ومغرب و ساعت واشر لطاساعت وغیرهم
من احکام دوریه مینهد وسد المشرق والمغرب . ورب
المشرقین ورب المغربین هرگاه که آفتاب از مغرب
طلوع کند وان دو دکه کنایت است از پیان حروف
بر دوم ظهور کند علم نقطه که نور است در خواطر مردم دعه

احد

وهو وجمله بدانند که تمیز حروف وپیا حروف موقوف
نقطه است وبدانند که از شبهات حروف بنقطه آزاد ان
خلاص شدن وبنقطه توان کرد حروف **ب ت ح خ**
را تمیز کنی وکتاب ناطق نقطه را بینی وامیر را وکاتب را
بنقطه یابی **یوم یاتی بعض ایات ربک** احکام حروف وقرائتی
در آینه نقطه ظاهر شده وچون جمله خطوط ونقوش وکتابت را
علم یابی وعلم نقطه را یابی هر آینه عقد ومعتقد وعلم
ومعلوم وناطق ومنطوق نقطه را یافته باشی **لاینفع**
نفسا ایمانها الایه پس دور حروف وود واقع باشد
نسبت با نور نقطه که ظلمت وان دود علامت ساعت
باشد که بنقطه باشد وظهور نقطه باشد که از مطلع حروف بمغرب
نقطه که اخر کتابت کاتبت طلوع کرده باشد وانجماله مشرق وطلوع
بظهور کاتب منوط بظهور علم نقطه تواند بود واین دور دور
محمود است واخر دور است زیرا که اختتام ظهور اسم
محمدی است فی السماء احمد هو الاول **ا** وفی الارض محمد هو الاوسط
ل وفی تحت الثری محمود هو الاخر **ه** ومن اللیل فتهجد به نافلة

لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا **ه** واگر کاتب
خواهد که نقاط وضع را در نقطه خودی خود استدراج کند **ه**
واستخراجات طرح کند مجموع این مکررات را در مفرد
معلوم یابد وان مفرد معلوم خود را یابد **ه** واعتبار
اعتبارات واصول موصولات را عین خودی خود مشاهده
کند ودران حضرت هیچ تعدد ونسب واضافات را
نه بیند هر آینه اول او عین اخر او باشد وظاهر او عین
اول او وجمله عین اول او واول او عین اخر او **ه** وجمله
شرق وغرب ونزول وعروج **ه** ظاهر وباطن واول واخر
او باشد واو باشد که او باشد **ه** وهو الکاتب لا اله
الا هو فاتخذه وکیلا **ه** لا اله الا هو علیه توکلت والیه
انیب **ه** کانه هو واوتینا العلم الایه **ه** وهو انا وانا
هو وهو هو وانا هو ونحن هو وهو کل شیء هالک الا
وجهه له الحکم والیه ترجعون **ه** فتوبوا وارجعوا الی بارئکم
فاقتلوا انفسکم ذالکم خیر لکم عند بارئکم **ه** فافهم وتامل
فتح الثانی عشر فی نقطة الالهیة قوله تعالی فی اربعة

ایام سوال للسائلین شک نیست که نقطه ۴ است :
و بغیر ازین چیزی دیگر نشواند که در وجود بیاید : و وجود او
جز او نشواند که نبود قل ای شی اکبر شهادة قل
الله شهید بینی و بینکم و انکه باثبات قول مذکور شهید است
الله است قل کفی بالله شهیدا و ان ۴ نقطه اول نقطه
احد خواهد بود و ۲ نقطه احمد ۳ نقطه محمد صلعم ۳ نقطه محمود
: و ان ۴ نقطه در اصل کنقطه کاتب هو الاول و الاخر
و الظاهر و الباطن و هو بکل شی علیم اول نقطه
احد است که نقطه اولست وهو بکل شی علیم
العلم نقطه و در و ۳ حرفست اح د حرف اول که
حرف ا تواند بود و حرف اصلست و در ح ملفوظ ی
اصلست و در دل ملفوظ ا اصل زیرا که در الف ملفوظ
اصل همین ا است و بس و درین ۳ حرف از وجهی که تکرار
حرف نباشد با تکرار نقطه ۴ نقطه موجود است :
و از وجهی که تکرار نقطه نباشد با تکرار حرف ۴ نقطه
موجود است : فی الجمله بی تکرار یکدیگر همان ۴ نقطه اصلند

که عقد

که عقد تام زمین و زمان اند و مجمع موجودات و مصورات
اند : هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن :
قل الله شهید بینی و بینکم و اوحی الی هذا القران و ان
کنت من قبله لمن الغافلین و چون ا را که نقطه انجم است
از وجهی و از وجهی نقطه اول الفرض اول و اخر ا تواند که
باشد چون از احد حد الکنی حد میشود که در مضمون او که
ملفوظ است ۴ نقطه اصلست که اصل جمیع اصوات است
ای وحد : عقد تمام است و هیچ چیزی دیگر بران نشوان
فزود الا بتکرار الله شهیدا و او باشد که در جمله مکررات
ظاهر باشد و ان ۴ نقطه حد است که در محمد و ذات احمدی
و محمدی و محمودی ظاهر میشود مثلا ان ۴ حد احدیت که
از عرش احد ببمار احمد تنزل میکند همچنانکه حد
احد که ۴ نقطه است چون بمرتبه احمدی در اید به ۸ نقطه
تکرار میکند که در مضمون احمد هست ۱۸ ای اتی ا
که از ملفوظ او مستخرج است الاول احد و الظاهر احمد
چون از احمد میم که ۳ نقطه است برگرفته شود نقطه ا که

یکنقطه احد. تواند بود و نقطه حد که ۴ نقطه احد تواند بود
در احمد بنموده شود اتی مقرر که همان یکنقطه ۱ است که
درین ۴ نقطه حد ساریست و جمله همان یکنقطه است اما
برای کمال او در احمد که معنی محض است ظاهر است فاینما
تولوا فثم وجه الله فی السماء احمد و فوقه احد و این ۴
نقطه محمد صلعم که خلاصه مرتبه محمدیست اگر قبل از تنزلات
نقاط احدی و احمدی که ۸ نقطه اند عد کرده اید همان ۴ نقطه
حد احد باشد که بمحمد مشاهده کرده شود من رانی فقد
رانی فقد رای الحق الحق هو الله :. و الله احد :. اما بعد از
تنزلات و تکرارات چون جمله اصول از ملفوظ محمد صلعم
عد کرده شود ۱۲ نقطه باشد زیرا که یک میم در محمد صلعم مدغم
است که آن تشدید که در محمد هست برای آن یک میم
مدغم تواند بود چون چنین عد کرده شود جمله ۱۲ حرف و نقطه
اصل خواهد بود و از نقطه ۱ در حد احد آمده :. و این جمله احد
با حمد تکرار و تنزل در آمده ۸ و از انجا بمرتبه محمد صلعم ۱۲
عد و تکرار کرده تی تی تی تی او نقطه ۱ که سر احدیت

من رانی

که اول

که اول احدست در اخر نقاط احد و احمد و محمد فرموده
هو الاول و الاخر اه ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم
ولا خمسة الا هو سادسهم الا یه هو موجود فی الکل و الکل
موجود به :. و فی الارض محمد و در هر تعین ۴ نقطه معین میشود
:. و در هر تنزل ۴ نقطه تکرار می اید. تا کمال فردیت خود را
بر خود ظاهر کند کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
اما در محمود که اخر مرتبه احدیت و اخر ظهور محمدی
و فی تحت الثری محمود همان ۱۲ اصل محمدیست نیز
که با مفرد معلوم بمرتبه محمودیه تنزل کرده است :. و این
ظهور اخر تنزل و ظهور اشراط ساعت تواند بود. در ظهور
اثنا عشر :. و این و در کتابت که بخلاف رسم قدیم
امده است و این واو ده نقطه اصل محمود که آخر مرتبه
محمدیه است که از یک مفرد معلوم مستخرج از پنج حرف
امده است کل شی احصیناه فی امام مبین تی
تی تی واو و در ۱ اخر جمله همان مفرد معلوم است که
اول احمد و ۱ احد است هو الاول و الاخر و جمله این تکرارات

و تنزلات منزل محمود و منزل جمله محمود تواند بود و غایت
غایات و نهایت نهایات محمود است زیرا که غایت
غایات و نهایت نهایات در ظهور تحت ثریست
که ملک محمود است که مرتبه ه است له ما فی السموات
و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری و فی السماء
احمد و فی الارض محمد و فی تحت الثری محمود و چون
در حروف ظاهر اسم محمود احصی کرده شود حرف
واو که حرف اصلست و از وجه مطلق کنی ابست که وجه
مطلق وجه حق یعنی وجه واحد تواند بود که غایت ظهور است
: بظاهر نماید که در محمد نماید الظاهر هو الاخر و الاخر
هو الله الله نور السماوات و الارض و الاخر هو الاول
و الاول و الاخر هو الوجه المطلق و دیگر چون در اسم
محمود حروف مفرد مکتوب احصا کرده شود ه حرف
ثوانی یافتن که همان عین اسم محمد است بلا او غام
میم که ارکان خمسه و عالم محسوسات از و کنایه است
بل نفس ا ل ه مع تشدید که بدل یک حرف است خود

اوست

اوست. فرض علی خمس صلوات. و بنی السلام
علی خمس. که این جمله مخمسات محمدی که از محمد ظاهر گشته است
از سر اسم محمد. و ظاهر محمود مستخرج است زیرا که حقیقت
مسما در اسم تواند بود و اینجمله مسنونات و مفروضات
محمدی که در اعداد امده است صدر صفه استخراج ان
از اسماء خود کرده است و سر هر شی در اسم ان
شی. تواند بود و لله الاسماء الحسنی فادعوه
بها و علم آدم الاسماء کلها و اینجمله مذکور از محمد
مستخرجست و بیان جمله از محمود مستخرج و این یک حرف
که از حروف خمسه در محمد مدغم بود و هست بر محمود
ظاهر گشت که م ح م و د است و در جمله این محمد
و احمد و محمود مفرد معلوم که ا حد احد است فیق است
و و اقفست و ان الله معنا از ین جهتست. و هو
علیم بذات الصدور. و از ین جهت بود که اسم صدر
صفه و اسم الله در ختم یکدیگر بودند لا اله الا الله
محمد رسول الله و هیچ شک نیست که محمد صلعم محمود است.

ومحمود محمد او هردو احمد که احد است اما چنانکه گفته شد
ظهور محمد او در محمود است که چون بدین دو اسم دور
کرده است وبدان اسم آخر دور نکرده و لحد خبر
داده است که در آخر محمد احمود است ودر تحت
ثری است که زمان آخر و ملک آخر است هرآینه احد
کلیت خود را خواهد ظاهر کرد که عهد محمود است
وعسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا وان شخص موعود
کنایه ازوست ه ودر هر سه دور احد خود است که
دایر است لاغیر ولله المشرق والمغرب ه فاینما
تولوا فثم وجه الله وبیانی دیگر در اثبات ظهور او افتد
که چون حروف محمود وجمله ملفوظ احصا کرده شود بعقد
تام است که ۱۴۰ است که مجموع آدم وادم وادی او کنایه
از آن ۱۴۰ است وعقد احمد است وما ارسلناک الا
رحمة للعالمین وطه که اسم محمد است بدان دلیل که گفته شد
کنایه از محمود است ومحمد است که محمود است ونقش
واحد است که جمله است کل شیء هالک الا وجهه میم حی

میم

میم واو دال و این سر مذکور وسر طه از اسم محمد مستخرج
نیست مگر از محمود مستخرج است واین اسرار مذکور
در مضمون محمد بود اما همچو حرف مدغم محمد در وی پوشیده
بود که بر محمود ظاهر شد وچون معلوم شد که طه
بحساب جمل ۱۴ است وبه اتفاق اعداد ملفوظات
محمود آمده است که چون هر دو بهم منضم شوند ۲۸
باشند وقرآن از ۲۸ مرکب باشد وبه ۲۸ منزل نازل شد
وآن ۲۸ حروف را که مجمع جمیع کلام الله است ما از طه
ومحمود توان استخراج کرد پس ما انزلنا علیک
القرآن لتشقی خطاب با محمود باشد که عقد طه است
وطه کنایه ازوست واین خطاب از لسان محمد باشد
برخود که محمود است عسی ان یبعثک ربک
مقاما محمودا چون آفتاب احمد از مطلع صبح محمد طالع گردد
کمال اشراق او باستوای محمود مستوی میشود که
آخر دور است واز اشراط ساعت است وختم دور
واستکمال ظهور محمدیست که بعد از دور محمود که استوای

صلعم

شمس احد است وکمال ظهور اوست چون ان از استوا عدول
کروه شود هردم تنزلات ساعت نازل خواهد شدن :
لاتقوم الساعت حتی یتقارب الزمان لاینفع نفساً
ایمانها وانکه میفرماید که فرقان بر خلق امده است
وبر جن وانس هم امده انست که چون تحت ثری که اخر
دور است وملک محمود است پیان او و در عقد محمود امد
پس دعوت محمود باشد که بتحت ثری رسیده باشد که اخر
دور زمانیست ٥ وتواند بودن که تحت ثری ماوای جن باشد
وملک جن باشد زیرا که گفته اند که همچنانکه اسمان و بیت المعمور
جای ملایکه است شیب ارض نیز از مشهور انست که
ملک جن است واز جمله عالم مخلوقاتست وقران دعوت
تام امده است : ودعوت تام امدا وانست که
چون بجمله عوالم امده است چون بجمله عوالم امده است باید
که مسجود ملایکه در اسمان از دعوت احمد باشد و بقران
باشد واوشان ساجد از ان امر فرقانی باشند
ودر ارض دعوت محمد باشد و بفرقان اهل باشد ودعوت

ارض هم از فرقان باشد وظاهر المجمد صلعم ودر تحت ثری
دعوت محمود باشد • پس اختتام دعوت فرقانی والحکام
محمدی ظهور احدی محمود باشد که خاتم ظهور و فاتح نقطات
برای کمال ظهور فرقانی وچون قران نازل بر محمد شده است
وبجن وانس ختم دعوت محمود باید شد زیرا که دور احمد
بدو اسم دایر شده بود اما باید که باسم سوم که
محمود است دور کند تا عقد تام که ٢٦ نقطات است تربیع
یافته باشد : سواء للسائلین : ودران ایه که حضرت میفرماید
که یوم تحشرهم جمیعاً یا معشر الجن والانس قد
استکثرتم من الانس وقال اولیاءهم من الانس ربنا
استمع بعضنا ببعض وبلغنا اجلنا الذی اجلت لنا
قال النار مثویکم خالدین فیها میاید که ماوای جن تحت ثری
تواند بود که درکات نار است ودعوت محمود باید ایشان
لاحق تواند بود زیرا که مکلف اند وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون وان دعوت که دعوت خلق اخر است محمود
خواهد کرد که اخر اسم احمد واخر دور احد است و ظهور

دعوت غایتی باشد که کسی از جن و انس بعقد ایشان عقیدت
کردند : وان مقام محمود که حضرت پیغمبر باید که مقام شفاعت
از ان محمود است که اختتام دعوات احمد و نهایت ادوار
احداست ه و مقام شفاعت جن و انس است بحد :
صلعم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و محمد مبعوث
ان مقام است : اخرا اما باسم محمود : وان نوافل مسنونه
که صدر صفه مامور بود و از برای این دعوت بود ه وان دو
خطاب خاص که در طه امد که کنایه است از محمود و از برای این
بود تا اخر دعوت فرقانی در کمال ظهور احدی بر سر مظهر محمودی
که اخر دور احمد است و بر اخر خلق واقع اید تنزیلاً
ممن خلق الارض والسموات العلی الی ما بینهما تحت الثری
المحمود ه هو المحمد ا والمحمد ه هو الاحمد ا والاحمد ه هو الاحد
ا والاحد ه هو القدیم ازلی ابدی ه وهو العلیم بعلم و العلم
نقطه ه والنقطه انا ه وانا الکاتب ه والکاتب عالم
والعالم الذی له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما
وما تحت الثری ه وله ما فی السموات وما فی الارض وله

مقام

وما

الحمد

الحمد فی الاخرة وهو الحکیم الخبیر ه تا شفاعت محمد بدو
محمود چنان امده باشد که اگر دعوت احد در محمد مدغم
امده باشد و او ان دعوت را باد عام نموده باشد در دو
محمود چنان واضح و لایح نموده اید که بغیه از حج حقی نمانده
باشد الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ه
فافهم و تامل و لا تقل ثم فتح الثالث عشر فی نقطه
الامامیه قوله تعالی وقدر فیها اقواتها فی اربعة ایام
سواء للسائلین شک نیست که الف ۴ نقطه است
و اربعة ایام ان ۴ نقطه و اقوات ان ۴ اصل تمام با خود
دارد که تقدیر ان اقوات بدان ۴ نقطه است که اگر
ان ۴ نقطه نباشد در اقوات تقدیر و تعیین و تبیین نباشد
و ان ۴ نقطه و مجموع نقاطی دیگر که تو در همه اشیا و فرقان
ه وارض ه و سما ه و فروع ه و اصول ه و وحوش و طیور
و جماد ه و نبات ه و فوق ه و تحت ه می یابی و جویی ه
و نویسی ه و خوانی ه و بینی ه و دانی جمله ان ۴ نقطه الف
که از نگیم او کاتب بقدرت کاتب بواسطه قلم در ظهور

صح

ا امده است : سواء للسائلین الله واین ع نقطه که بمجموع
مذکور و مسئول است مر سائلین را آن ع نقطه آ
وان ع نقطه همان ع نقطه الف است : فافهم ا :
نقطه ل نقطه ف نقطتان ۲۴ . و مرکب کاتب نیز
که در کن عنب کاتبست از ان ع نقطه مرکب است
وان ع نقطه راست که قلم کاتب بواسطه خود تکرار میکند
: و کاتب ان واسطه برای ظهور خود ساخته است . وان
کاتبست : که کاتبست ٥ سواء للسائلین الله واگر ترا
درانجا شک باشد در سه نقطه ث ش که نهایت
اعلام انجا واست نظر کن تا ع علم مبنی ٣ نقطه بین
وان دو حرف کاتب به ع از وجهی برای انها دنا توبدا
که نهایت نهایات ع است و کاتب الف ملفوظ را
که نهایت کتابت الف است ع نقطه مینویسد والا
الله که نهایت نهایاتست ع نقطه است : و دیرد ذات
که بلسان پارسی و عربی ان اسم مبتدا و اگر زبان اهل جنت
است ان ع نقطه اصل موجودات است و ذات وجود

بدان ع اصل ظاهر است . سواء للسائلین : و در بیع
: وتدویر ٥ تمدد ا و تعدد : ان ع نقطه است
که دور میکند ٥ و کاتب جزبدان ع نقطه نمیتواند
که برای ظهور خود بواسطه قلم کتابت کند وان ع
نقطه همان ع نقطه الف است که کاتب در ابتدای کتابت
اینجا و که اصل اصول است قلم بیاض برای ان الف
مینهد و کتابت از ان ع نقطه ممد و میکند از برای
کمال ظهور خود و در الف ملفوظ در اخر فا همان نقطه
اولست که بواسطه قلم در بیاض مینهد . تا اول و اخر خود را
بواسطه قلم یک نقطه یافته باشد . و بدان نقطه همان ع
شکل مینماید الف تا اول او اخر ٥ و ظاهر ل و باطن
ل خود را بواسطه قلم بران یک نقطه یافته باشد : وان یک نقطه را
در اول و اخر : و ظاهر : باطن : خود یافته که کلیات
کاتبست و اول و اخر . و ظاهر . و باطن . خود را بواسطه
قلم در آن ع نقطه یافته است پس کاتب کلیات را بواسطه
قلم بخود یافته باشد . و خود را ان ع نقطه یافته وان ع

نقطه را در یکنقطه یافته و آن یکنقطه را خود یافته :: وجود
یافته ٥ که خود یافته • و بواسطه قلم یافته :: ١ ٥ ١ ٤ ١
ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء لقد انزلنا الیکم
کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون ولقد خلقناکم ثم صورناکم
ثم قلنا للملائکة اسجدوا لآدم ٥ مجموع را مرجع ٤
نقطه آدم است که کاتب آن ٤ نقطه را مسقط سر قلم
خود یافته است بواسطه قلم در بیاض آمده ارجعوا الی
ادم ومنه ارجعوا الی الکاتب من عرف نفسه فقد عرف
ربه من عرف آدم فقد عرف الکاتب ومن عرفه
فقد عرفه :: من رآنی فقد رانی الادم نقطه والنقطه
علیم والعلیم عالم والعالم معروف او المعروف کاتب
والکاتب ذل ٢ والکل وجهة هو مولیها • وانکه اهل تصوف
میگویند که الف اشاره بذات احدیت از برای
انست که ذات ٤ نقطه الف که اصل جمیع حروف
ونقاط است باخود دارد ؛ وذاتست که اصل جمیع
نقوش وموجودات است ٥ وآن عبارت از آن ٤ نقطه

و در کلی [illegible] خود یافته

الف است وحسب ونسب ذات را با الف انیت
وکاتب در الف ملفوظ آن اخر نقطه قا برای اثبات
واعلام آن ٤ نقطه الف می نهد که اخر جمله حروفات
واصل جمیع نقاط است • و ٤ نقطه ادم • وعالم • ورقا
ونقوی • وجنت • وعیسی ومحمد • وانکه علی در اخر اسم
خود یافت ؛ وانکه در آن ٣ ؛ عروق آدم یافته • در
٤ ٤ ٤ ؛ استخوان واربعین صباح • وو در جبرئیل
ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل وغیرهم وکل شیء
احصیناه فی امام مبین وانکه در جمله یافته ان ٤ نقطه
الف بود واقرا القران علی حرف وان ٤ نقطه مکرر
که کاتب خود تکرار نوشته بود از برای ظهور خود بواسطه
قلم که اخر جمله را در یکنقطه دید وان یکنقطه را خود یافت
وخود را همان یکنقطه یافت وان یکنقطه را بواسطه قلم یافت
• وعالم وما فی العالم را در آن یکنقطه مشاهده کرد • خود را با
وعالم وما فی العالم اشراق بواسطه قلم کردیده دید
• ونحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون • همان نقطه الف

و از برای ظهور خود [illegible]

بود ؛ والله من ورائهم محیط والله بکل شیء محیط
الله نور السموات والارض الهاء نقطة واللام
نقطتان والالف نقطة ؛ الهاء فی الالف واللامان
فی الالف ؛ والالف هو اربع نقاط والاربعة فی الاثنین
والاثنین ؛ فی النقطة والنقطة علم والعلم حرف والحرف
ل ح وهو الکاتب هو وهو الله لا اله الا هو له الحمد فی
الاولی والاخرة وله الحکم والیه ترجعون ٥ وهو الذی
بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون ٥ وانکه شیخ سعد الدین
حموی علیه الرحمة والرضوان والتحیة والاکرام گفت که
الف مرکبست از سه نقطه از وجهی بعلم اوراست بود
اما غلط گفت چون بنقطه کاتب نرسیده بود نقطه را
در میان ندید از انجا گفت که اگر رسیده بود اگر او
بنقطه اوم ۴ رسیده میبود اوکی الف را ۲ نقطه می
گرفت وکجا اورا مرکب میگفت وان وجه که گفته شد
که از وجهی صوابست آنست که ایشان احد و واحد و وحد
میگویند وظاهر و باطن و وسط میخواهند وانگشت

زیرا که هر چند اجمالست و یکی کن محذوفست اما
چون سیر سیر فی الله است و دور بدایره حق میکنند
جایز است والله یرزق من یشاء بغیر حساب اما
انکه حضرت میفرماید که هو الاول والاخر والظاهر
والباطن هیچ دلالت بران نمیکند که نقطه ذات ۳ تواند
بود و مدار حقائق ۳ تواند بود و اسم الله که ۴
نقطه است و اسم ذاتست برای تو گواهی میدهند که
مدار ذات ۳ است و از برای ان گفته اند که بنقطه کاتب
نرسیده اند ؛ و نقطه کاتب را نیافته اند ؛ اما دور او
محمود است ؛ و سیر فی الله است و اجمال تمام است
و توان اسمی را که بزبان عام مصطلحست نمی بینی که میگویند
که ادم را خدا از چهار چیز افریده است هر چند نمیدانند
که ان چهار چیز کدامست اما میگویند که از خاک و باد و اب
و اتش افریده است قول قول محمود است و اعتقاد
محمود نیست حاشا لله تا معلوم شود که من جمیع الوجوه
قول ان قطب که مفخر و ملجای سالکان راه هدی است

اگر اعتقاد اینست که نقطه است ضعیف است حرف الف
مرکب نیست واگر مرکب هست صحیح که سه نقطه نیست
بلکه از وجهی مفرد است واز وجهی بسیط از بهر آنکه الف از مداد کاتب
تمدد کرده وان وجه که مفرد است بحقیقت فرد است که بواسطه
قلم از حرکت کاتب بتکرار آمده است ا از مداد کاتب
٥ واز وجهی که بسیط است ٤ نقطه اصل است که از تمدد او
کاتب بواسطه قلم تمدد کرده است ؛ خواه بتمدد ا و خواه
بتعدد ؛ وخواه به تربیع : وخواه بتدویره جمله بتمدد اوست
ا المداد واحد . والتمدداته کثیرات : والکاتب واحد
والکتابت کثیرت والمداد واحد . والاعداد کثیرات
؛ والکاتب فی التمددات والتمددات فی التعددات
والتعددات فی الاعداد والاعداد فی المعده والمعده و
کاتب والکاتب ل سبحانه وتعالی عما یشرکون
کل شیء فصلناه تفصیلا فی اربعة ایام سواء للسائلین
. والمسئول کاتب والکاتب مستوی فی اربعه ایام
؛ وهو الذی انزل من السماء ماء . تا اربعه ایام که ٤

٤ اصل با خود دارد و معلوم شود که آن ٢ نقطه اصلست که راستست
از برای باطلان که هر که از آن ٤ نقطه حساب کند ؛ واز جنت
بدر آید و برهنه گردد ؛ و باستوای کاتب نرسد ؛
چنانکه ب ب س ح ف ن از هم جدا کند
وبدین مغلطه بماند واصل او در نیابد ورجوع بمرجع خود نتواند
که بکند وبمطلوب خود نرسد وخود را از شرک واوهام و
گمان خلاص ندهد من یشرک بالله فقد حرم الله علیه الجنة
وهر که به ٤ نقطه الله حساب کم کند از ٤ جنت محروم
ماند ؛ ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا
یزکیهم ولهم عذاب الیم ؛ من لم یعرف حرفا . لم یعرف نقطة
. ومن لم یعرف نقطة . لم یعرف علما . ومن لم یعرف علما
. لم یعرف کاتبا . ومن لم یعرف کاتبا . فله عذاب عظیم ؛
ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا
؛ ودر خبر است که بهشت را ٨ درست وبهر دری ٤ کلمه
مکتوبست که بعدد اصل خویش ٤ راستست چون در اصل راستست
در فرع نیز همان اصل ظاهر است الولد سر ابیه فسلام لک

غلط کاتب غلط

دو شنبه

: :

من اصحاب الیمین و دوزخ را ٧ در است و هر دری ٣
کلمه مسطور که ٢١ کلمه باشد که بهیچ حال راه باصل نبرد که عقد
الله است :. و اهل دوزخ کسی باشد که راه باصل که عقد
الله است و نفس کل و کلیاتست نبرد انکم کنتم تختانون
انفسکم پس مقرر که هر که بعقد وجه او که ال ل ه است نرسد
محسن نشد بل نفس خویش خاین گشت انکم کنتم تختانون
انفسکم لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها هر که
خانه را که عبارتست از جنت :. از ظهر در اید احیان باشد
که ابواب جنان را که ال ل ه است و ابواب کلیاتست
از ظهر در امده باشد: کاترا ال ل ن ل ان ل ال ن
بهیچ حال است نیست و بعقد الله نمی اید پس صاحب این
علم به بر که نقطه ب است نرسیده باشد: و جنت
خود را که مسکن خلد است ه از ظهر امده باشد و ان
الظالمین لهم عذاب الیم. زین للذین کفروا الحیوة
الدنیا. الایة این خیبت که صاحبان این صورت را
باشد حلم شیطان باشد ان الشیطان للانسان عدو

من

مبین

مبین پس محسن کسی باشد که خود را به ٤٠ نقطه تقوی که ابواب
جنت است برساند و ان خانه را که مسکن خلد است از در در اید
و لکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها الایه
و از ان عقد بعهد ال ل ه برسد که عقد نفس ال ل ه است
او فوا بعهدی :. اوف بعهدکم :. که هر گاه که جمله بعهد
الله که نفس جمله است :. معقود کردند همانا چنان باشد
ه که هر یک بعقد نفس خویش رسیده باشند از برای که
ال ل ه است فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة
اعین پس توجه کلیات مر کلیات را بنفس کلیات باشد
که نفس ال ل ه است پس محسن کسی باشد که متوجه نفس خویش
باشد که ال ل ه است و من اسلم وجهه لله و هو محسن
پس محسن سلیم باشد بوجه الله که نفس تسلیم است. و هو
الذی وصل بعقد نفسه :. و هر که مسلم عقد الله گشت
مولی خیرات گشت :. و لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا
الخیرات یعنی بهر طرف که سلامت نفس خویش بنفس مطلق
خویش که ال ل ه است دریافت. بل سلام شد :. و هو

نفس خویش

محسن وهرگاه که نفس او نفس سلام شد وجود کلیات که
نفس است مسلم او شد انما تکونوا آیات بکم الله جمیعا
پس هرگاه بچنین صورت مصور گردد اگر دایره
را از شمال بیمین گرداند راست آید و اگر از یمین بشمال آ
دور دهد راست آید بل هر دو که نفس وا برگرد دور است
آید وان استی نفس را بنقطه نفس خویش باشد از
متنفس که نقطه است وا برگشته بل هو آیات بینات
الایه وازینجهت بود که صدر صفه صلعم کلمات ید به همین
اشارت فرمود وان وجه که در کلام اشارت شد
بهمین نقطه وموید مطبوعست که از ام ی رکنا به است
پس محسن ع ل ی باشد که هو است پس جمله احسانات
نفس را باشد بنفس ابر ابی غنس که نقطه است کانک
تراه فانه یراک ما انت بل هو وما هو الا انت
وما انت الا انا وما انا الا هو وهو انت فی صورة
ابن فارض المصری وهو شیخنا العربی وهو الذی حافظ
نفسه وطهر روحه واجاب دعوته واستقبله قبلته

نفس

وصلی صلواته ثم ترقی الی اعلی الرتب ابن الخطب واره
نفسه آیة الکبری فاقام مقام قاب قوسین او ادنی
پس مقرر که سبق خیرات احسانست واحسان خیرات
ونفس خیر نقطه است پس نفس خیر وخیرات وستیق
واحسانات نقطه باشد که نفس کل وکلیاتست تعالی
وتقدس پس ان نقطه باشد که بر محسن ومحسن بوجه احسن
حسین باشد ولا یحزنک الذین یسارعون فی الکفر
انهم لن یضر الله شیئا پس هرگاه که محسن ومحسن
وحسن واحسن جمله یکنفس نقطه باشد که الله است
پس نفس او از حسن واحسان مرتب باشد که نور ثبت
وبسیط است وهمچنین معین است الله نور
السموات والارض وصورت ارض وسماست
وهرگاه که صورت ارض وسما نور باشد که نفس الله است
وصورت ارض وسما نفس الله باشد که نقطه است
نور علی نور وان صور سموات وارض صور مکرره او باشند
از نفس او تکرار پس ان نفس الله نفس کرا باشد وهو

اسد الله الغالب الغالب هو الله والله غالب على امره
والامر بنفسه ولا فرق بين الام والامين والامر آمر
والامر امير والامير غالب و الغالب الذي لا شريك له
في ملكه ولا نظير له في ملكه ليس كمثله شي وهو السميع البصير
ولا حول و لا قوت الا له بل هو آيات بينات في
صدور الذين اوتوا العلم والذين اوتوا العلم درجات
وان درجه كه علمست نفس علم تواند بود وان نفس علم
در درجات كليه داير وان درجه كليه دايره نفس كه
دواير درجات ازو دايراست وهو نقطة كلية
فوقانية دايرة على صورت دواير الكلية الفوقانية
وهي الكل و الكلي هو وهو هي ها هو وهو هي كلية
والكلية نقطة والنقطة له وهو العليم الحفيظ القائم
المتوجه رضي الله عنهم ورضوا عنه ذلك لمن خشي ربه
ان ربكم الله الذي خلق السموات والارض والله
ما اعرف با الامن ربانى واحيانى وهو نقطة طبيعة
مجسمة متصورت مجسدة مشهورة باليبنجاني

الجيلاني

الجيلاني الرشتي الرشدي انه لا يحب الخائنين ولا
الضالين آمين حسبنا الله ونعم الوكيل نعم المولى
ونعم النصير غفرانك ربنا واليك المصير م ال ه
ل ه ل ه تم فتح الرابع عشر في نقطة الانسانيه
ولقد زينا السماء الدنيا بمصابيح وجعلناها رجوما
للشياطين الايه سماء دنيا كه مزين مصابيح نورانى
ومظهر جمله انوار وسبب جميع انتفاعات
انسانست ؛ وفي السماء رزقكم وما توعدون وان
اسمان دنيا كنايه ازو ؛ براى آن شده است كه همچنانكه
جميع انوار الهي بر وظاهر است ورزق همه عالم
كه سبب حيوة عالم است ازوست ومجموع ماهيات
و فلكيات وبروج وكواكب وشمس وقمر ودر وجوه وغيرهم
كه از وصف او شنفته ميشود بلاحد وحصر كه او مظهر
شده است انسانست ؛ وانجمله تنزيات وانوار
بر انسان ظاهر است ومبين جمله بنيت الانسان
وانك لعلى خلق عظيم وان آسمان مرسوم بمثونه انسان

[illegible]

از

پس زینت وان برای انست تا هر که راه بخود برد ازانکه
هیچ نه بیند او را دیدن اولی باشد زیرا که نمونه انسانست
وصورت نور است وانکه گفته اند که فلک البروج همین اسمان
است که مینماید از وجهی راستست زیرا که فلک البروج
شامل بر جمیع فلکیات وبروجات وسیارات وطبقات
سموات تواند بود واین صفت جز انسان را نشاید که
باشد وگفته اند که فلک البروج فوق جمیع افلاکست وفوق
جمیع افلاک نیست الا او زیرا که انچه فوق جمیع درجات
است علم انسانست لاغیر رفیع الدرجات ذو العرش
وگفته اند که جمیع فیاض سموات وارض از فلک البروج است
واین قول بر انسان صادق باید که باشد لولاک لما خلقت الافلاک
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین وانکه محمد صلعم فرمود است
که آدم را در شب معراج باسمان دنیا دیدم همین سخن است
که عبارت از اسمان دنیا آدم است. وانکه گفت ولقد
زینا السماء الدنیا بمصابیح چنان است که زینت اسمان
دنیا که کنایه است از انسان ان زینت عبارت از

تصورا

تصورات یقینی تواند بود که بهیچ وجهی از وجوه او درین شک و
شبهه ان تصور را تغیر ندهد. وبهیچ حال مغیر وا را ازوی
واستدلالی او را بحضیض تقلید باز نیارد. واقرار او بقوت
ادله سماعی والسنه تلقینی نباشد. همچنانکه در نور سموات
مرسوم دیده میشود ان لهم قدم صدق عند ربهم
تا مصابیح باشند که انوار بلا ریب اند. وزینت سما
باشند که اگر این مراتب در مدار انسان نیاید او از جمله
اهل سما نباشد. وهر که از اهل سما نباشد که عبارت از اعلی است
ناچار اهل اسفل تواند بود که مرتبه جن است ان الابرار
لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم یصلونها یوم الدین پس ان
تصور مذکور زینت سما باشد که انسان است. وانکه
محمد صلعم فرمود که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم هم اشارت بدینجاست زیرا که چون جمله را
در تصورات تعینی بدید ومصور جمله خود را دید که عبارت است
از اسمان دنیا. وجمله را او تصورات جمله بر خود جمع یافت
وزینت خود ایشان را دانست. وجمله انوار ایشان را

برخود جمع یافت کالنجوم بالنسبت الی السماء هر او
گفت اصحابی کالنجوم السماء انچنانکه سیارات جمله را
یکنور یافت و بطریق اعلی یافت و جمع یافت و در جمله
اصحاب خویش نیز همین مراتب دید و همه را برخود جمع دید
گفت اصحابی کالنجوم السماء و ان حدیث که در آخر
مصابیح مکتوبست که مثل امتی مثل المطر حدیث همین معنی
دارد زیرا که چنین مشهور است که مطر از آسمان می آید
والذین انزل من السماء ماء ان مطر همان اصحاب و امتان
او اند که بدان تصور مذکور موصوف اند و بدان تصور
مذکور موصوف اند و بدان تصور ثابتند زیرا که قعر
جهال که ارض اسفل اند بنسبت با سماء مذکور هم از ایشان
حیوة می یابند یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت
وان مطر از آسمان تواند بود و راستست که از آسمان
دنیا که سبب مطر است انسان باشد و این اصحاب
و امت کالنجوم و کالمطر از و نازل شده باشند
لنحیی بلدة میتا و نسقیه مما خلقنا انعاما وانکه

فرمود

است زیرا که چون
مطر باشد از آسمان بود باشد

وانکه فرمود که حق تعالی در آسمان دنیا نزول میکند را ستست
که میکند زیرا که هر گاه که ظهور الله که اعداد نقطه اربعه آمد
که اگر از ان اربعه مکرر مکررات را از ثلثمائه و شصت
و اربعین صباح و اصابع و یدین و رجلین که انسان
عبارت ازین مفصولات است از ایشان بر دارای
از ادم اسم و رسم و نام و نشان و وسم و باشان
هیچ نماند یبدل الله سیاتهم حسنات یوم تبدل
الارض غیر الارض تا الله باشد که در جمله مفصولات
و مقطوعات ظاهر شده باشد و الله باشد که بدل
او باشد و احد بدل باشد و قایم مقام او باشد انی جاعل
فی الارض خلیفة بنسبت ماسوا البدل که اسم و رسم انسانیست
وجودک ذنب لا یقاس به الذنب پس الله باشد
که بسماء دنیا که انسانست نازل شده باشد زیرا که
سماء دنیا که اعلا مرتبه دنیا است عبارت از انسانست
که اعلی مرتبه دنیاست بنسبت بان اسماء سه گانه که
حیوان و نبات و جماد مصطلحست لقد خلقنا الانسان

في احسن تقويم وانكه مصابيح سماوي است سبب رجم شياطين
شدند وانكه گفت كه شهاب ثاقب رجم شياطين ميكند تا استماع
كلام ملاء الاعلى نكنند جمله عبارة ازان تصورات يقينيست
كه از وبال شرك تقليد وارفتد و هم شريك خالص باشد
وبكلمه تصديق از ورطه جهل رسته باشد في مقعد صدق
عند مليك مقتدر هر گاه كه اين تصديقات ظاهر و باطن
انسانی را چنان فرا گرفته باشد كه بهر ادله و اركان ان معنى
واين حكم نموده شود من احب شيئا اكثر ذكره ناچار شيطان
وجن كه عبارت از شرك و وهم وتخيل ونسيان وتذبذب
حالات وتنزلزل اعتقادات وحايله تصورات اند
مرجوم باشند وكلام ملاء اعلى كه مصابيح وزينت
سماء دنيا اند كه عبارتند از صدق ويقين وتحقيق وتوحيد
وغيرهم كه بنا مثبتات ومقررات اند ايشان را رجم وتعقيب
ميكنند ونگذارند كه درين عالم اطلاع يابند وما نعيت
ايشان چنان تواند بود كه چون ملك وجود ايشان گرفته اند
واسمان دنيا را منور ايشان كرده اند وزينت ملك

اسمان

اسمان ايشان شده اند و قطع ظلمات جسماني ونفساني
وشيطاني كه عبارت از توهمات وتخيلات اوست ايشان
ايشان كرده اند ناچار او شانرا رجم باشند كه گرده باشند
وجمله او شان در حالت ياست وناميدى منقوب
ومرجوم باشند زينا السماء الدنيا الي وجعلناها رجوما
للشياطين الشياطينهم الا باعد من الحق كما قال
العرب من الشطن في بعد چون وهم وشرك وخيال قابليت
قرار وتصديق نيست همانيه دور باشند وهر گاه
كه اين عالم كه ما في الازل بقرار خويش نماند وهر گز در وثنزلات
شرك ووهم وتقليد در نيايد همان استماع نا كردن
كلام ملاء اعلى باشند از شياطين مارد لا يسمعون الى
ملاء الاعلى ويقذفون من كل جانب دحورا الا من خطف
الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب حفظا از كل شيطان احاطت
اين اعتقادات تواند بود چنانكه ارتداد ماردرا كه وهم است
در ان حضرت مدخل نباشد بل وجود ذهني نيز نباشد
وانكه از كل جوانب قذف ميكنند چنانست كه هر گاه كه

وحفظا من كل شيطان مارد

قوای مخیله و موهومه را: در وقت ورود قوای نفسی
هزیمت دهد و خود بدل اشود. لاجرم چون در جمیع
حالات موهومه بچنین حال مبدل باشد همان از کل
جانب باشد که ایشان مقذوف شده باشند
کانهم جراد منتشر و آن حالات مذکوره که مصابیح آسمان
دنیا اند نیست الا آن علمی که بتفصیل ظاهر و باطن انسان
او را در عرض بیان آورد و هو کلمة نقطویة و ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون چنانکه از صدر صفه مروی است
که هرگه از نزول حق با آسمان دنیا آمدن پیدا گردد و در آن
وقت اگر با شد هر دعوت که بخواهد مستجاب گردد
و در شب قدر نیز همچنین و این روایت مشهور است که
هر گاه که شب قدر واقع آید نزول حق نیز در همان
شب واقع خواهد بود زیرا که روایت صحیح از وی است
او نصف رمضان و بیست هفتم رمضان و شب
جمعه گفته اند و آن نصف رمضان برای آنست که دخول
شانزدهم است و ظهور کلیت الله تواند بود و چون بیست

و هم

و هفتم نیز همچنین زیرا که دخول بیست و هشتم است که او
نیز همین حکم است و در لیله جمعه نیز که آغاز هشتم است همین
حکم است و درین هر سه شب نزول حق با آسمان دنیا
از صدر صفه صلعم روایتست و در اصول تبصره و قصیده من
است پس مستجاب الدعوة کسی باشد که واقف گردد بدان
نزول حق باشد: و از نزول حق و شب قدر با خبر باشد
که نقاط اربعه اند: و نزول حق تعالی با آسمان دنیا ظهور
او تواند بود و بمظهر جامع که انسان است من رآنی
فقد رأی الحق و ظهور او بمظهر جامع علم مفصل الله باشد
: که ظهور و بطون انسانی که مجمع کلیت اعداد احصا
باستوای احصار ۴ نقطه الله مستوی گردد:
چنانکه از فرق انسان تا اصابع قدم او که هر اصبع از اصابع
قدم او بعقد الله آمده است جمله مفصولات و مقطوعات
از وجود او از عظم. و عرق: و جلد: و شعر: و غیرهم بعقد
الله بیاید: و جمله ملک وجود این چهار نقطه الله بگیرد.
چنانچه اگر این اعداد اربعه از میان برگرفته شود هیچ از وجود نماند

واگر جمله بماند همان ٤ مکرر باشد که تکرار نمانده باشد یوم
تبدل الارض والسموات هر اینه الله باشد که جمله شده باشد
وبدل ومبدول او باشد ضعف منه الطالب والمطلوب
وهما هو من قبلته فانه وبینه پس نزول حق باشد که باسمان
دنیا شده باشد : وساعة قدر باشد وصاحب این
معنی مستجاب الدعوة باشد وهمین حال دعوت او باشد
که مستجاب شده باشد اجیب دعوة الداع اذا دعانی
زیرا که مجموع دعوات ومجموع تعقلات وتدبرات ومجموع
علم کشف وسلوک هر چند دانند وندانند بمقتضا طالب
بمطلوب میرسد . ومطلوب کل وکلیات ال الله
تواند بود : وچاره نیست که او تواند بود ولا غیر پس دعوة
کل او باشد که مستجاب شده باشد ادعونی استجب
لکم پس هر آن جمله ادعیه واثنیه وصلوة وصوم وغیرهم من
العبادات بروز او باشد وبس : وبروز الله
الواحد القهار چون انجا که بروز اوست اسم ورسم که
غیر او باشد در احصا نیاید : لاجرم بروز او باشد ٥

وقهار

قهار باشد که جمله احصاآت در ان نقاط اربعه هلاک گردد
باشد و واحد باشد : از وجهی از جهت آن واحد باشد که
همچنانکه واحد ٤ نقطه است الله نیز ٤ نقطه است که تکرار
امده است . پس همان الله باشد که تکرار کرده باشد . الواحد
هو الله واز وجهی واحد یعنی یکی تواند بود : وگفت که واحد
قهار است فرا است که واحد قهار است . زیرا
که واحد که یک نقطه معدود است چون در احصار نقاط اربعه
تکرار کند . ودر جمله احصاآت فوقانی وتحتانی بازگردد
جمله تعداوت که در مات والف والوف باشد فراگیرد
وکل شیء عنده بمقدار . لا اله الا الله بعدد قطرات
الامطار . وبعدد ورق الاشجار الی اخره هر آینه برور
واحد باشد که یکیست که جمله از قهاریت او در هلاک
باشند واگر آن واحد . که یکیست : خود را از احصاآت
واعداد در کشد ومیل تعداده را با نقطاعات اعداد
بدل کند ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها
یمح الله ما یشاء ویثبت وبحکم قهر بد ظاهر گردد . ناچار

چون جمله احصاآت و تعداوت تحت حکم تفرید او مستهلک
شوند وان فرد معلوم بدل کل شود• هر انه واحد باشد
که یکیست ⁝ و قهار باشد که جمله در وی مستدرج باشند
• کاهی حال کاتب در استخراجات وبرز واسد و کاهی حال
کاتب در استدراجات ستند رحم الاية الکتاب
مستدرجٌ والمستدرج هو اسد• فافهم ولاتکن من
الخائنین فاعرف نفسک تعرف ربک فان رب اعلم
من یکون ان ظاهرک و باطنک فانت منهما و
هو فانت هو لا اله الا انت سبحانک وانت رب العرش
الکریم الکریم هو اسد وکل من ظهر بالکرم فهو کریم وکل
من یکرم فهو الذی تعرفه وتراه ولاتشرک به احدا
⁝ **فتح الخامس عشر فی نقطه المفصوله** ولقد جئناهم
بکتاب فصلناه علی علم مقرر که کتاب از کتابت است
و کتابت مفصوله نقطه تواند بود که چون کاتب خواهد که
بدیشان کم حروف ممدوده اند کتابت مفصل نوشته
بر جمله نقطه را ظاهر کند• بنوعی که اگر ان نقطه از ایشان دور

شود

شود هیچ عین واثر از ایشان نماند لا تذر علی الارض من
الکافرین دیارا کافر عبارت از پوشاننده باشد چنانکه
اگر حروف مصوره ⁝ بحال خود بمانند و راه باصل خود که
نقطه است• نبرند ⁝ جمله کافر باشند زیرا که نقطه
با ایشان پوشیده مانده باشد ⁝ و ایشان کافران
نقاط وجودیه باشند که کتاب مفصل و ایة بینه و مهدی
موجودات و علم اصول و فروع نفس ایشان انقاط
مفصوله تواند بود العلم نقطه هرگاه که در ارض حروف
که مقر احکام است نقطه ظاهر شود وان طوفان
قطرات نقطه از عین حروف ظاهر شوند و جمله ارض
موجودات بگیرند هما نا که دیار نمانده باشد از این
حروف ممدوده که کافران نقاط مفصوله اند لا تذر
علی الارض من الکافرین دیارا چون امیر نقطه را دیده
بود انا نقطه تحت البا رو دور دور او بود و ظهور
ظهور او هر آینه فرمود جئناهم بکتاب فصلناه علی علم
الآیه العلم نقطه یعنی ان کتاب مفصل اکه حرفست

بر علم فرستادم که نقطه است زیرا که هر گاه که کتاب مفصل
بر علم فرستاده شود همان نقطه را باشد که فرستاده
باشد و هم نیز نقطه فرستاده باشد زیرا که علم نقطه
تواند بود العلم نقطه چنانکه الر که عبارتست از علم ازل
و ابد و سرمد که هر سه کنایه از انسانست زیرا که مسکن
هر سه اوست چون او باشد او باشد و انک لعلی خلق
عظیم فکان قاب قوسین او ادنی هر گاه که کتاب
مفصول او باشد همان آیات ثلثه باشد که مفصول او شد
الر کتاب احکمت آیاته ثم فصلت الآیه الحرف نقطه
والنقطه حرف پس این نقطه ثلثه مفصوله که الر است
و کتاب محکمست مفصل این نقطه است زیرا که هر گاه
که کتاب علم باشد و علم نقطه باشد و مبین و مظهر
علم نقطه باشد پس جمله کتب که علمست نقطه باشد العلم
نقطه والنقطه حق والعلم هی هما الله اله واحد پس ازل
و ابد و سرمد که سه نقطه معلوم اند امیر باشد که یک نقطه او
وانا النقطه تحت الباء الواحد هو الله والله هو و هو

حدت

هو وان

هو وان یک نقطه که ع و ل و ی کنایه از وست که تارة
بجسوه اضعاف نه مضاعف والله یضاعف لمن
یشاء ٣ ور می آید الر کتاب احکمت و گاهی با جهای
اضعاف بکسوه ١٠١ مضاعف میشود و گاهی تکرارات
معدوده بلباس ازل و ابد و سرمد ط ٢ خود را
پیدا میکند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل تارة
باحکام ک و ا و ت و ب در وجود جمله خطوط و نقوش مفصله
و موجوده مضاعف میشود و چنان خود بخود ظاهر
میشود که جمله مضاعف مذکور او باشد ه و او باشد که ظاهر
شده باشد لا غیر و او باشد که باعداد و انواع مفصوله
بتکرار آمده باشد ه الله نور السموات والارض نور
علی نور النور هو الله والنقطه هو و هو هی و تارة از جمله
تکرارات معدوده و انوار محدوده از ثلثه ک و ا و ت و ب
که از وجهی ٤ نقطه الف اند که بکسوه ک و ا و ت و ب ظاهر شده اند
و از وجهی ٣ نقطه با که بصورت تفاصیل تکرار کرده اند
چنان بصورت یک نقطه مفرد معلوم ظهور میکند که همین ظهور را

نیز در ان حضرت وجود ما نمانده باشد وهو الواحد القهار
کل شیء هالک زیرا که ظهور را وجود نیست باطون تواند بود
واخر را وجود نیست با اول تواند بود ونشاید که ازل
معلوم نشده ابد معلوم شود ومحالست که قبل از علم
فرد زوج معلوم شود ولیس الذکر کالانثی ودر ان
حضرت این جمله اقتضا نشاید که وجود باشد الصمد من لا جوف
له لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد هر گاه که کاتب قطع
نظر از کتابت نقاط کند وجمله استخراج را بشرط تضمن
حکم قاطع بحفظه رجوع کنده وهمی خودی خود را همان بحفظه
یابد وحکم مطلق خود را در ان بحفظه بیند تا جا
حال ماضی ومستقبل وظرف ومظروف وانتقال وابدال
ومکان ولا مکان وزمان ولا زمان را در تفرید او وجود نباشد
ووجود نباشد که وجود نباشد هر اینه صمد باشد که لا جوف
له است ولم یلد ولم یولد باشد زیرا که هر دو از زوج لا بد است
واو فرد است که زوج نیست ومن یشرک بالله فقد
افتری اثما عظیما پس لم یلد ولم یولد مسلم او باشد وکفو

بزد

نیز یر و مسلم نباشد زیرا که کفو که عکس وضد اوست دوم نکرمی
او تواند بود واین محال محض است وچاره نیست که محال
محض است ومن یشرک بالله فقد ضل ضلالا مبینا الکفو نید
وند واحد والله هو پس ان بحفظه ما کاتب الظهور
باشد که ظهور را در ظهور او ظهور نباشد واول باشد که
اول واخر در اول او وجود ندارد واخری باشد که اخر
واول نباشد لیس کمثله شیء وسرمدی باشد که بود وسرمد
از و محال باشد وان نقطه چنان جمله باشد که هیچ نباشد
الا جمله لا اله الا الله لا تدرک الابصار من لم یکن لم
یدرک وان نقطه ب کاتب نقطه کاتب باشد وکاتب
باشد که نقطه باشد الحرف نقطه والنقطه حرف فانا النقطة
تحت الباء پس جمله تکیفات وغیر تکیفات مذکور وجمله
اعتبارات ازل وابد وسرمد وجمله کتب وایات مفصل
ومحکم وجمله ظهورات مفصل ومجمل کاتب باشده که نقطه
کنایه از وست تلک ایات الکتاب الحکیم الکتاب للکاتب
والکاتب حکیم وهو الله لا اله الا انا فاعبدنی الکتاب

عالم والعالم هو الله. انی علیم الحکیم الکتابت نقطة والکتابت
هی والله هو الکاتب لا یعرف الله الا الله ولا یری الله
الا الله ولا یشرک به احدًا من علم سلم. ومن کتم بعده تجا
من افشا ثم کتم کفر. ومن کتم ثم افشا هلک. ومن وصل الی
من لا یظهر ولا یکتم ولا یخفی ولا یعلن فقد وصل الی من
یظهر ویکتم ویخفی ویعلن. وهو نقطة وهی انا :: وانا
هو انی انا الله رب العالمین ادّ الامانة الی من ائتمنک
والله لا یحب الفساد هرگاه که امانت ادا کرده شود
فسادساقط گردد وهرگاه که فساد ساقط گردد مؤدی امانت
خود را باشد که با مؤتمن خود ادا کرده باشد وان ادا عبارت
از ادراک دوار هویة است بنفس وادار نفس است بقوین
او وارکه مراتب کلیا نشت :: بل نقذف بالحق
علی الباطل از برای انکه هرگاه که حق بر باطل انداخته شود باطل
حق شود پس ادا امانت باشد که شده باشد کما تری فی
الحدید یظهر بصورت ناریة محترقة مطبوعة مجسمة لیس بوجودک
الحدید لیس کمثله شی بل مثله وجوده :: ومع ذلک لیس

لوجود

له وجود بنفسه بل نفسه نار جامده مطبقه بحیث اوله نفسها
واخره نفسها ظاهره صورتها. وباطنه عینها. بل نار
مطلقة لا وجود الا وجودها. ولا رسم الا رسمها.
وهی نقطة بالغة مکملة لا شریک لها بنفسها بل هو کل
کلی او کلیته :: م فتح السادس عشر فی نقطة
الوجوبیة یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة
فاغسلوا وجوهکم. ایدیکم الی المرافق :: وامسحوا
بروسکم. وارجلکم الی الکعبین. شک نیست که غسل
از برای طهارت است وطهارت پاکی باشد از فضایل و خبث
وان طهارت تو از جنابت برای رجوع بالله باشد
که اصل است هو الذی انشاکم من نفس واحدة الایه
ان طهارت که اول ترا در محل فرایض مذکور باصل
ادا کند انست که تو غسل یدین ورجلین ووجوه ورؤس
که جمله چهار غسل تواند بود. برای انکه ترا در جنابت
فضایل عناصر وطبایع طهارت دهد ان الله یحب التوابین
ویحب المتطهرین واین چهار تواند بود که اول تو در مکتب

کاتب در ابجد چهار نقطه کاتب را و مجموع علوم و درس دور است
کاتب اکه منشا کلیات است تو بخوانی و بنویسی و بدانی
که اخر همان ۴ نقطه توانی با هشت دریابی هو الله لا اله الا هو
و از انجا اول در محل فرایض که بدین است نظر کنی تا در هم
مفاصل او که در انامل هست همان ۴ نقطه کاتب است
که فرد فرد باعداد واحد بلا عناصر و لا طبایع امده
در بابی الله نور السموات والارض مثلا اول انامل که
تو او را سر انگشت میهامی اول نقطه ظفرین ۲ نقطه
مفصل ۳ مفصل و بکرپین ۴ نقطه مفصل اخر بهین عین
عین و فرد فرد باعداد امده کل شی عدد او محل فرض
یا و وار و این ۴ نقطه همان کاتب شناس که در معدود
در بیاض می اید ؛ و نگاه با اول نقطه سر انگشت نکته
کن مع ظفر تا مفصل اول و بفاصله ثانی نکه کن تا مفصل
۳ و از انجا بمفصل دیگر برو که مفصل اخر است و از انجا
بکوع برو تا اگر خواهی ۴ نقطه ممدود ا یا پای از مدد
بواسطه قلم بتکرار امده ا و اگر خواهی ۴ نقطه مربع :

یا پای از مد او کاتب مربع شده : و اگر خواهی ۴ نقطه
مدور ۵ مشاهده کنی از مدد قلم کاتب مدور گشته ۵
و قد خلقکم اطوارا و انکه در حنبلیه باتفاق ایمه دیگر تیمم را
از وجهی تا بکوع جایز داشته اند انان م داشته اند
که عقد تام است ۰ و تمامی نقطه اصل و محل فرض که ۴
نقطه است بدینجا ختم شده است ۰ و بعیر از این بیت
فی اربعة ایام سواء للسائلین ؛ و انکه محل فرض را اشارت است
برقی کرد برای انست که یک نقطه از ۴ نقطه ابهام پوشیده
که اگر ان نقطه مشاهده رایت بنماید از ابهام هر چند
بخفیه هست اما ظاهر ان ۴ نقطه که عقد تام است
مستخرج نمیشود و چون قلم کاتب ان نقطه را بو [illegible] در ک
عام در بیاض وجود نهاده است در مرقی که نقطه
منفصل است از نقاط مفصوله بدل او نموده است
بدل الله سیاتهم حسنات یمحوا الله ما یشاء و یثبت
ما را یه عام بعقد تام واثق باشد و عقد تام را که ۴
نقطه است عقد تام دانند ۰ و محل مفروضه دانند ۰ و دائم

که یافت او ظاهرا و باطنا تحقیقا و تقلیدا فرض است
و فرض است که تو او را از احداث که عبارتست از
عناصر عنصلی ارابی و آن غسل است شرط صلوة و فرض طهارات
دانی : و آنکه صدر صفحه خاتم را در انگشتری در برا
ان بود تا معلوم شود که این فص که در خاتم می نشینند که
گفته اند که مقصود از خاتم ان نقطه فص است و شیخ محی
الدین است رضی الله عنه و ارضاه علم فصوص برای
این تسمیه اختیار کرد که مقصود کل را در ان نقطه فص خاتم
دید و مقصود از ان خاتم خاتم صلعم ان نقطه فص بود و ابن برای
ان که نقطه مفصل ابهام بود که قلم کاتب در اینجا بوقت
ظهور در بیاض نایده است چون محل فرایض و غسل محل
فرایض برای ادراک عام و تکمیل نفوس ناقصان بود
در مرفق و فص خاتم تکرار نمود تا بحجتی دیگر احتیاج نباشد
تا خاتم برای خاتم ختم تمام امده باشد : و اگر نقطه مرفق
که بدل ابهام است چنانکه در جلیین ظاهر است در کوعین
بید ظاهر بودی مرفقین را که محل فرایض احصا کرده اند غسل
نقط
نهاد

نهادن واجب بودی کما فی رجل و ان نقطه خاتم و نقطه مرفق
بدل نقطه کوع بید است که اخر نقطه مفصل ابهام است :
و ان فص که حق خنصر است برای ان حق خنصر است که خنصر
اخر انامل تواند بود یا اول انامل اگر اخر انامل است در کنج
انامل برای ان نقطه مفصل اول نهاد تا معلوم شود که انکه
در اول نیابی : در اخر بیابی : و انکه تو در اخر بیابی همان اول
باشد که یافته باشی هو الاول و الاخر و از انجا خاتم خواند
و فی الواقع نقطه اول بود برای ان خاتم خواند تا معلوم شود که
خاتم الکسی تواند بودن که فاتح بوده باشد : و فاتح کسی تواند
بود که خاتم بوده باشد منه بدا و الیه یعود الاخر هو الاول
و الاول هو الاخر و از ان تکرار در مرفق و فص برای ان بود
تا معلوم شود که تکرار در نقطه هست و در تقریب و تبعید
که مشاهده کنی جمله تکرار نقطه تواند بود خلقکم من نفس واحدة
الی بث منهما رجالا کثیرا و نساء و چون جمله مفاصل را
مع الاظفار و المرافق که احصا کرده اند جمله ال ا نقاط
معدوده باشد که از مداد غیب بواسطه قلم در بیاض وجود

آمده است ⁝ واگر تمد و بین المفصلین جمله را چنانکه تفصیل شد
احصا کرده شود همان ل ا عقد تام تواند بود از مدد کاتب
بواسطهٔ قلم بتکرار آمده که اگر آن عقد اصلیه باطلاق آید از آن
احصا هیچ نماند الا ۴ و در کوع نقطه نمود از امعان
جمله نقاط انامل و اصابع کرده نا نموده شود که جمله در اصل نقطه
کاتب است که بتکرار و تفاصیل در بیاض آمده اند ⁝ و چون حقیقت
رجوع مکررات و معدودات همان نقطه خواهد بود ٠ و کاتب
خود را و عالم و ما فی العالم را در آن نقطه مفرد و معلوم تواند
یافت ٠ و آن نقطه را خواه نقص خاتم خاتم صلعم بیاب و خواه
برق بیاب ٠ و خواه نقطه کوع بیاب ٠ و خواه در جمیع نقاط مکتوبات
موجوده بیاب ٠ همان نقطه اصل کاتب تواند بود که کاتب
خود را و عالم و ما فی العالم خود را در آنجا مشاهده میکند ٥ و این
العلم نقطة و النقطه هو و هو انا و انا اعلم ما لا تعلمون
ل از اگر در تربیع احصا کنی ⁝ و اگر در تدویر احصا کنی
٥ و اگر در تمدد ا احصا کنی و اگر در تعدد ⁝ احصا کنی
همان نقطه کاتب یابی که در ل ا عدد باد و از اربعه دور کرده

باشد ٠ و در بیدی بکر همین حکم مشاهده کن ٠ فافهم و تامل
و محل فرض نا دیوار ٠ و در حلین مع کعبین همین حکم بین ⁝
و مرفقین را از بدین بدل کو عین احصا کن تا نگویی که بدل
کن یعنی تکرار نگهدار لا مبدل لکلماته و اگر در بدین تربیع
⁝ نگه خواهی داشتن کو عین را و مرفقین را از بدین مشاهده
کن تا ۴ نقطه اصل بینی از نقص خاتم خاتم تکرار آمده ⁝
و اگر تدویر ٥ نگهداری در قبضتین مع انامل نظر کن تا اعداد
نقاط بینی در یک دایره مدور باد و دار آمده ٥ و اگر تمدد ا
خواهی از سر انامل تا کوع نظر کن تا تمددات کاتب بینی بواسطهٔ
قلم از مداد عیب از کاتب در بیاض آمده ا و اگر تعدد
⁝ خواهی در مفاصل انامل مع کوعین مشاهده کن تا در بدین
و رجلین ۴ ل اعداد دریابی از مداد کاتب برای ظهور
کاتب بواسطهٔ قلم در بیاض آمده هو الاول و الاخر و الظاهر
و الباطن و آنکه فرمود که باید که آب مجموع این محل فرض و
محیط شود برای آنست که تا چون آب که یکی معین معین است
و واسطهٔ حیات است ٠ و جمله کتابت خطوط و نقوش

کاتب بر آب است • جمله این ادوار و اعداد را یکعین معین یافته
باشی بصورت حیات آمده • و یک حی محیی و بدء باشی بصورت
حیات تکرار کرده • و نقطه کاتب یافته باشی از مداد
کاتب برای ظهور کاتب بواسطه قلم ظاهر شده • و ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
لولاک لما خلقت الافلاک • وانکه در کعبین دو نقطه معلوم
ظاهر کرد برای آن بود تا وقتی که تمدد ۱ احصا کرده شود
از سر انگشت ابهام تا کعب باطن ۴ عقد تمام باشد که تمدد
ظاهر شده باشد ۱ و اگر مع نقطه ظفر احصا کرده شود مع
نقطه کعب ۴ نقطه منفصل باشد که بلاریب و لاغیب در اعداد
آمده است ؛ و آن نقطه فقط که بظاهر کعب نموده است
برای آنست که چون بر خنصر رجل انفصالات اعداد ظاهر
معلوم نیست و کاتب خود را در انجا بظاهر انچنانکه ارادت
تامست بواسطه قلم مشاهده نمیکند نقطه دیگر معلوم کرد
تا بدل نقطه موهوم کرده • تا بدیده ظاهر خود خود را مشاهده
تواند کردن ⁖ بعقد تمام محصی حسن خود تواند شدن حبیب

ان اعر

ان اعرف فخلقت الخلق ان الله جمیل یحب الجمال وانکه
خاکرا با وجود آب بدل آب کردانید یمحو الله ما یشاء و یثبت
• برای آن بود تا چون از وجهی ظهور حیات از انست •
وصور این اعلام معلومه را بدان توان دید بدانجا تعهد کنند
۵ و بواسطه این تعهد جمله اعداد را با یکدیگر موصول و معهود
کردانند • تا جمله تکرارات را یکعین مجتمع جمع آورده باشد
هو الاول والاخر هو الاول والاول هو الاخر و هما هو و هو — الآخر ؛ الاول
انا وانا ل ۲ این جمله اعداد تمام که من جمیع الوجوه احصا
کرده شد جمله بعقد تمام ظاهر شده اند در عقد کعبین که ۴
نقطه میشود مشاهده کن و آن ۴ نقطه کعبین را در ۴ نقطه
مرفقین و کوعین از بدین بیاب و آن ۴ نقطه را در جمله اعداد
و امداد معدوده ؛ و ممدوده ۱ مشاهده کن و این جمله را
در فص خاتم خاتم که کنایه است از نقطه کاتب بیاب یوم
ندعوا کل اناس بامامهم و کل شیء احصیناه فی امام
مبین الکل نقطه والنقطه کاتب و الکاتب انا ۵ و انا الذی
یضع الموازین القسط لیوم القیامت فلا تظلم منه شیئا

وان كان مثقال حبة من خردل اتينا بها وكفى بنا حاسبين
وانكه فرمود فاغسلوا وجوهكم وامسحوا برؤسكم غسل وجه
ومسح راس كه از فرايض شرط اند وازجمله محل فرض آنهم
واحصا كل شئ عددا احصا ايشان چنانست كه
حال خالى نيست كه از وجوه مشقوقات احصا كرده مى شود
يا مرتوقات اگر مشقوقات احصا كرده شود اول ايك
اذن است كه با جنس خود دو ميشود و يكى عين است كه
با جنس خود دو ميشود ۳ و يك فم است و ديگر انف ۴
ولقد جئتمونا فرادى كما خلقناكم اول مرة چون جمله فرد فرد
بى اجناس تا بنه احصا كرده شود ۴ نقطه اصل باشد
كه بواسطه قلم در بياض وجود آمده باشد فى اربعة ايام
سواء للسائلين وانكه اجناس ايشانند واقعا مكرر از براى
احتياط حسن كتابت كاتب تواند بود تا كاتب خود را
واضح تر بيابد چيزى ديگر نيست مثلا عين هر چند دو است
يكصورت بيند واگر يكيست همان يكصورت مى بيند
اگر حسن است هر دو همان يكحسن مى بيند واگر قبيح است

هر دو همان

هر دو همان يكصورت قبيح مى بيند زيرا كه كاتب هم صورتى
كه از كتابت خود نظر كند چون در او وجود نيست وبغير از
خود چيزى ديگر در وجود نمى آيد ونمى تواند كه در كتابت خود
جز خود كسى ديگر را بيابد بهر چه نظر كند همان يكعين خود را
مى بيند كه دويى او محال محض باشد وبهيچ حال نتواند كه دو بيند
لا هو الا هو لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على
كل شئ قدير ودر اذن نيز كه محل سمع است همين
حكم است كه او نيز صدا مى شنود اگر لطيف است واگر
غليظ ودر انف نيز كذلك پس محل فرض در وجه از وجهى
اين ۴ نقطه اصل باشد واز وجهى كه مشقوق و مرتوق اند
مع فم كه ۶ تواند بود اولا راس وديگر وجه مع العينين
والانف والشفتين تا اين نيز تكرار نقاط باشد در اطراف
كما فى اليدين والرجلين وخلق منها زوجها وبث
منهما رجالا كثيرا ونساء تا كاتب ظهور خود را بتفاصيل
خويش مشاهده كند فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
وانكه در مشقوق و مرتوق ذهن را مع اعتبار گرفت

که آب نوک برای هر دو اعاده کنند و ظاهر و باطن او را
مسح کشید برای آنست از وجهی تا مبالغه در مسح او باشد
زیرا که آنکه هر دو را یکی گفته شد از وجه اصل و خواص و حقیقت
گفته شده است نه از اعداد صورت لحن تکلم با اظهار
پس هر دو از وجه تعدد هر یک صورتی باشند ناچار همچنانکه
در سر یکیست و محل فرض است مسح میکشی در اذنین
نیز که دو اند هر یکی را علاحده مسح باید کشید تا جمله را
یکعین مفرد یافته باشی از مداد غیب در بیاض وجود
منقوط گشته لا اله الا هو الحی القیوم و آنکه بعضی ائمه
مسح جمیع راس گفته اند واقعا بهتر از اجتهاد بعضیست
زیرا که چون مسح بجمیع راس باشد جمله یکعین حیات باشد
که کما فی الاول فراهم آورده باشد و جمله را یکعین خود
ساخته و در انجا جامعیته پیش مینماید و هر کجا که کتابت
کاتب بجامعیته کاتب پیش آید کاتب در انجا خود را
مشاهده بیش تواند کرد پس این اجتهاد اولی باشد
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و آنکه مرویست

که در واقع

که در واقع بمصابیح هست که حضرت رسالت بعد از وضو
آب نوک بگرفت و بحث خنک مسح کشید و گفت
هذا وضوء و وضوء الانبیاء من قبله دلالت بر مسح جمیع
راس میکند و آنکه فرمود که الماء من الماء هم دلالت
بدینجا میکند و مسح عنق هم ازین جهت است و جمله
دلالت بر تعهد این نقاط اربعه میکند تا این نقاط معدوده
که درین محل فرایض ظاهرا در بیان آمده است و بوجوه
وبدین و رجلین مکرر شده چون این یکعین معین معنوی
که تو او را آب مینامی فراهم آورده شود همان بحفظ
کاتب باشد که بصورت یکعین بواسطه قلم در حیات معین
آمده باشد کالشی یرجع الی اصله تا کاتب برای حق
خود دریافت خود گاهی از ظاهر بباطن آید و گاهی
از باطن بظاهر رود و گاهی از آخره باول خود را
بخود بنماید ه و در ید جمله اطوار کتابت خود را
بیابد و در جمله کتابت خود نقطه را یابد العلم نقطة
و در جمله نقاط یکنقطه فقط یابد و در ان نقطه خود را

از اول ا بآخر

باید ⁘ وان الی ربک المنتهی ما رایت شیئا الا ورایت الله
فیه . وان مرقومات که از وجهی احصا کرده میشود احصا
ان وجه و حاجبان و راس و عنق تواند بود ۳ زیرا
که عنق را از محل طهارت گرفته اند . تا جمله ۴ باشد اما چون
مسح عنق از فرض و شرط صلوة نیست عجب تواند بود
صبغة الله ومن احسن من الله صبغة . وانکه فرمود که فاغسلوا
وجوهکم . وامسحوا بروسکم . چنانست که وجوه جمع وجه است
و روس جمع راس همچنانکه عرفات جمع عرفه است
حضرت برای ان عرفه میگوید که بهر نواحی و جوانب
او چندین عرفه واقعست . و چندین معارف میشود .
ازین جهت فرمود فاذا افضتم من عرفات و وجوه که
جمع وجه است و عرفه مجموع است بهر جوانب و نواحی او
چندین معارف بتعهد غسل واقع میشود . مثل
صدغین و جبینین و ذقن و عارض و غیرهم لاجرم وجوه
گفت و جمله جوانب وجه خواست فاغسلوا وجوهکم در
ایدیکم نیز گذلک و در ۴ روس که جمع راس است

همین حکم

همین حکم است . وانکه از صدر صفه مسنون است وامام
حنبل رضی الله عنه بدان مجتهد است که در مسح راس از
یکطرف سر باید مسح ببرند و بطرفی دیگر باز ارند . و تا پس
قفا ببرند . و امام شافعی رضی الله عنه بموی چند از ناصیه جایز
داشته است و این جمله در یک راس تواند بود و پس راس
مثل وجوه و عرفات نیز روس تواند بود و امسحوا
بروسکم و در ۰ ارجلکم نیز همین حکم است پس این جمله
مواضع مفروضه باشد که باید کاتب بفروض کتابت
در بیاض وجوه آورده است فاعتبروا یا اولی الابصار
وانکه حضرت میفرماید که حد قذف می باید زد و او را
احصا کرد و گفت فاجلدوهم ثمانین جلدة ان ثمانین جلد
تمام برای ان شد که چون نقاط یدین و رجلین که در هم
انامل و اصابع از ایشان که مشاهده کرده شود و عقد
تمام ۴ در شهود می اید که چون جمله نقاط مفصوله معدوده
را از ۲ انامل احصا کنی همان ثمانین جلده باشد که
در قرآن آمده است بلا زیاده ولا نقصان فاجلدوهم

تا این جلده وحد تام باشد چون در ان وقت گوینده
ان کلمه چنان مشغول اللسان میشود که او را فراموش از
بدین ورجلین واقع آید لاجرم استخراج حد او از بدین
ورجلین کرد و محمود کرد تا از وجهی اشباه او با عدد اعضا
بدین ورجلین باشد که دران حال از ایشان مثنی بود
وایشان همین شاهد • وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون
• تا بعد هر نقطه از بدین ورجلین که هریک حد تام است
حد ده باشد ⁝ واحصار حد را استخراج از وجه
دیگر نکرد برای انکه نقاط وجه حرم کاتب اند وحرم باید که
از ابزار او قته محرم باشد تا با فضیلت شرع باشد
وما موریت امر حضرت ومن دخله کان امنا صید الحرم
حرامٌ علی کل المحل والمحرم • وانکه ۴ جلده بیکضرب جایز
داشت برای انست که چون بتامل واصابع نظر کرده
شود درجمله ۴ عقد اند که بیکعقد منعقد شده اند ⁝ وازین
جهت اعداد حد را که از ایشان مستخرج است با جماع
جایز داشت تا در اعداد رخصت باشد مثلا در هر انگشت

همچنان

عقد مفصل

مفصل است که عقد تام است فی اربعة ایام سواء للسائلین
وانکه میفرماید وتشهد ارجلهم وتشهد ایدیهم برای انست
که این جمله اعداد معلومه که از بدین ورجلین مستخرج اند
همچنین مثنی مثنی آمده اند • وبدان ورجلان با جمال
نیز همچنان مثنی مثنی آمده ۴ وان شاهدین عادلین
مستخرج از انجاست که هم شاهد اند که ظاهر اند وهم
عدلند که من جمیع الوجوه فرد فرد مثنی مثنی واربع
اربع راست اند • واوسط حال از احصار اربع مثنی
مثنی خواهد بود و پس از انجاست که اثنین اختیار است
در شهادة وکذلک جعلناکم امةً وسطاً خیر الامور
اوسطها تا فضیلت شرع باشد • وجمله را رجوع بلسان
شد جهت ان نقطه مفرد کاتب ⁝ مرجع کل باشد ⁝
ومحرم حرم وعلم معلم نقطه مفرد کاتب باشد • وجمله
مکررات امرجع همو باشد • والیه المرجع والمآب ⁝
وانکه حد بلسان نفرمود بغلبق ساختن هرچند اشباه
بلسان فرمود برای ان بود که چون غلط از لسان

واقع است و بواسطه لسان است که این شبهه کرده می‌شود
و دران وقت لسانست که در ذکر است و بدین جلیس
که منبی است و اثبات حکم این قذف بعد از ایشان
کرده میشود ناچار رجوع بحد اثبات هم از انجا باید
استخراج کرد تا این نیز توضیح لسان باشد از برای آنکه تنبیه
تلک آیات الکتاب الحکیم آنکه فرمود که شاهد باید که تا
این دعوی نباشد ازین جهتست که وقتی که این کلمه از زبان
طاری شود و ایشان شهدا عدلند یوم تشهد ایدیهم و ارجلهم
الآیه چون دران وقت با او شریک نیستند و از جمله
نسیان اند ناچار اقبال بشهادهٔ ایشان برای انست
وانکه فرمود که تا در رجم زنا شهدا اربعه شاهد باشند
وان شهادت بلسان تعلیق ساخت برای انست که چون عقد
تمام نتواند بود و اقصای اعداد در عقد تمام است
و زنا که از صفات کلیات طاری میشود و نقطه
لسان که اعلی و اقصی مرتبه کاتبست ازین جهه است
اربع شهادات بامد فرمود که باید و بلسان معقود

بایدکه

بایدکه نقطه است با اربعه شهدا که در عقد تمام اقصی مرتبت
میشود و در اقصی مراتب که لسان است بنفس خویش
که است شاهد باشد النفس بالنفس والعین بالعین
ازین جهت فرمود تا لسان که یک نقطه کاتبست و اقصی
رابع اعداد نقطه رابعست از عقد تمام تا این نقطه از اربعه
شهدا نباید حکم در حد زنا ثابت نمیشود تا مقصود از
شاهد و مشهود همان یک نقطه کاتب بوده باشد که جمله
حکم بر او موقوفست تا معلوم کنی که در حاکم و محکوم
و شاهد و مشهود و حامد و محمود حکم یک مفرد معلوم است
که کاتب است ولله الحکم یوم ینفخ فی الصور و آنکه فرمود
اگر در شهادت کاذب باشند تا ابد در تقبل شهادت نباشند
برای انست که اگر یکی ازین عقد تمام مانده می بودن
باقی شفیع او میشد و کذلک بدلنا آیة مکان آیة
و بواسطه ان بقیه بار دیگر در معرض شهادت می امدند چون که
از عقد تمام چیزی دیگر باقی نماند تا بدل او شود و او را
بواسطه خود بار دیگر در سلک شهادت کشد هر اینه چون کمال

اجتهاد او در احصاء عام که عدد تام است رد آمد تا
ابد رد آمد ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا و آنکه فرمود
که تا در حد زنا ا: جلدة زنند الزانیة والزانی فاجلدوا
کل واحد منهما مائة جلدة برای آنست که چون عدد تام
که جمله حد ایشان در اعداد ثمانین واقع است چون در
هر عقدی که ۴ نقطه معدوده اند تعدد مشاهده کرده شود
و در اعداد آن تعددات احصا کرده اید ۲ عددی دیگر
بر حد و ثمانین فزوده می آید که همان مائة جلدة باشد
چون در حد زنا مبالغه و کلیت و عموم واقعست در احصا
نیز مبالغه و عموم استیناف کرد تا در ادا اتمام آید
والذین اوتوا العلم درجات و نفضل بعضها علی بعض
جمله ا: اعداد میشود که اگر در حد زنا از مائة جلده و در
حد قذف از ثمانین جلده یکی کم باشد جایز نیست و حکم
روان نیست و برخلاف احکام شریعة و مامورات
امر او واقع میشود و شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا
والذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم وموسی

وعیسی

وعیسی الایة الی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه این دین
مشروع که بر جمله انبیا و رسل موصی است بی نقاط اربعه
کاینست که جمیع امور شرعیه و احکام دینیه و اعداد
محسوسه و انبار معلومه بدو راستست و زنوا
بالقسطاس المستقیم ولا تبخسوا الناس اشیاءهم
الایه تا چون در حالت حد زنا که مقام شهادتست
او حاکم باشد و جمله اخاطی در عقده او شود هر آینه
حد اشتباه او نیز با حصاء تام واقع باشد از تعدد و تعدد
تا چون آن فعل فرا گرفته عام است احصای اشتباه او
نیز فرا گرفته عام آمده باشد النفس بالنفس والعین بالعین
الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة الایة ازین جهت
تضییق در احصا کرد و رعایت بدل نکرد و میخواست ما بینا
و یثبت تا از مشاهده خود در احصاء مفصلات محروم
نماند و در حال مجمل شوائی نکرر نشود زیرا که چون اراده
کاتب در ظهور است و کمال او هم در ظهور فاحببت
ان اعرف و کمال ظهور او را در احصاء و اعداد و تفاصیل

پس نتوان یافت هر اینه نخواست که مجمل و مخفی ماند لاجرم
مضایقه کرد و حد مشرکه ورانی ورانیه نهاد و تا قبل
از احصار جوع با جمال نباشد؛ وانکه فرمود الخبیثات
للخبیثین الایه هم برای این تواند بود والوزن یومئذ الحق
فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون الایه تا وزن
تا وزن مثقال در حقیقه بمثاقیل نقاط امده باشد؛ که جمله در
اصل یکنقطه مثقله است کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة مثقال حبة من خردل اتینا
بها وکفی بنا حاسبین؛ فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره؛
ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره. تا این جمله مثاقیل وحبات
که کنایه است از نقاط کاتب در قید حدود ان ۳
نقط کاتب باشند الملک یومئذ الحق که جمله احادی
واحکام از انجا مستخرجست؛ ورجوع جمله واحدا.
احکام مشروعه بروست ۵ واعتبار حقایق هم اوست
سوار للسائلین وحکم ان ۴ در یکنقطه معلومه مفروده که اثبات
که کاتب برای انکه خود را بواسطه قلم اشیا یابد؛ در بیاض

وجودی

وجودی نهد ولکم فیها جمال حین تریحون وحین تسرحون
و در جمله احکام محمود حاکم اوست؛ واوست که مرجع جمله
احکام ظاهری وباطنیست؛ فعال لما یرید؛ والیوم الموعود
وشاهد ومشهود مثلا اول در مائة جلده که امر است
اگر یکنقطه معدود از احصار حدود اوکم باشد حد تمام
و مأموریت امر واقامت دین واتفاق شرع ناصواب
اجتهاد واستوار صراط واهتمام اخرة ورعایت
ثبوت وغیرهم اکثر من ان یحصی من المامورات والمنهیات
سلک حد کشیده نشود؛ وطناب شریعه فسرده
باند؛ وجمیع ایات واخبار که در احصا وموازین
ومثاقیل وحسابات از قطعیات وعدلیات
ومشاهدات ومامورات من الجنة والنار است
افسانه بپاید والحافظون لحدود الله وبشر المؤمنین
کل شیء عددا؛ وکل شیء عنده بمقدار ودر ثمانین
جلده؛ در زید ونقص نقطه مفرد همین حکم مشاهده کن
ودر صوم ثلاثین؛ ودر صوم شهرین متتابعین؛ وصلوة

خمسه و اوقات ا و . و در نصاب مایتین من الورق
و عشرین دینار من الذهب . و شاهدین عدلین
و در اربعه شهدا و در فرض صلوة رکعتین . و در آنکه عدد
صف میفرماید که من ادراک الرکعة فقد ادرکها و غیرهم
اکثر من ان یحصی من المفروضات والمامورات
در جمله حکم نقطه مفرده معلومه است لاغیر کما فی حکم
الرمل و غیره ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و در
هر شی نشانه ان نقطه مفرده معلومه تواند بود . زیرا
که هر شی نقطه تواند بود و بس . و نقطه واحد این النقطه
تواند بود که در جمله احاصی و اعداد ساریست . وهو الذی
تفرد بالجود والعطا و جمله احکام و اظهار و اعداد
برو موقوفست . لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر که
اگر در جمله مذکور یک نقطه کم یا زاید آید و احکام فاسد
شود . و طناب امور فسرده ماند . و اقیموا الصلوة
و آتوا الزکات و اطیعوا الله و رسوله و در زکوة اگر ورق
است از مایتین که عقد تام است و اگر ۲ اصل کم در ربع

کلی هیچ

کلی هیچ نماند از انجا چون یک نقطه بر داشته شود چه کسی
از تکالیف زکوة خلاص گردد . و در ذهب که عشرین
دینار است همین حکم مشاهده کن . انما الله اله واحد
فانظر ما ذا تری . و فی انفسکم افلا تبصرون سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم و در صیام شهرین متتابعین
که چون احصا کرده شود در جمله عقد تام یابی . که حکم حیات ثبت
که اگر یکی ازو خلل گردد در جمله خلل یابی نامعلوم
شود که حکم نقطه مفرد معلوم است که نقطه کاتبت
العلم نقطة و هی انا و انا هو در ستین مسکین همین حکم را
مشاهده کن . تا نگوهی که اصل اصول این اعتقاد اربعه
در خمسین الف سنه . سبع و سبعین الف حجاب .
و در الف سنة . و ثلثمایه . و مایتین . و ثمانین . و ستین
و اربعین . و عشرین . و ستة عشر . و اثنا عشر و ثمانیه
ازواج . و اربعة اشهر . جمله این ۴ نقطه اربعه تام است
که تکرار کرده است . و ورای این نقاط اربعه احصا دیگر
مستخرج نمیشود . بل چنین که در جمله این نقاط اربعه اند چاره نیست

که مر جمله در ضبط این ۲ نقطه اند. و از آنجا مستخرج اند
و این ۴ نقطه معدودة اند که عقد تام اند و اصل اصول اند
قرآنا عربیا غیر ذی عوج اگر از این جمله مذکور و غیر هم من الحدود
الذی جار فی الجنة والنار بسرا فی همه جهان نقاط اربعه
که تو ایشان را بدان وفق مذکور معلوم می یابی نظر کن که حکم
ایشان از ایشان که دارد. و رجوع ایشان بکدام یکی است
وکدامست که مرجع تام واقع است کما فی الآدم
و دانیال و غیرهم من الانبیاء والرسل لا نفرق بین احد
من رسله که جمله را معجز در یکنقطه بود و کما فی الادم فی النقطه
الحنطة فی اکلها. و قطرة الطوفان فی نوح علیه السلام
والنقطة الرمل فی دانیال. والنقطة ابراهیم فی
جمرة النار. والنقطة الیونس فی لقمة الحوت.
والنقطة موسی فی قمد و تسعا. والنقطة عیسی فی نقط
الحیوة الی المماة. والنقطة المحمد علی الکل والکل ظاهر
فی حکم المحمود. و مدغم فی اسم محمد صلعم که درین جمله احکام
مذکور ما مضی که عالم عبارت از انیست حکم و معجزات

میشود

و اکثر در جمله مذکوره ... بود از آن کی ... عاید؛ الا آن نقطه ها بود.

از اعداد شمرده و در بین نقطه ها بود
نی بلا زیاده و نقصان بکمر شمرده باشد.

میشود و الا یکنقطه فقط فهی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
اگر یکیست؛ و اگر هزار جمله در ضبط و حکم یکنقطه تواند بود
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره الآیه فمن ثقلت موازینه فاولئک
هم المفلحون. الآیه و از اینجا در حبوبات نبات و ریاحین
یا و در اشجار و نبات نظر کن تا طلوع ایشان از مرکز
خاک بچه طریق واقع میشود و من النخل طلعها قنوان دانیة
الآیه که جمله را در وقت طلوع نقطه مفرده معلوم توانی
یافتن و از انشقاق قلم کاتب بواسطه قلم طلوع کرده
ان الله فالق الحب والنوی که در جمله اعداد یکنقطه مکرر
توانی یافتن که بواسطه قلم تکرار کرده باشد تسقی بماء واحد
ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل الآیه تفضل بعضی
بر بعضی در صور خطوط کاتب تواند بود. که آن نقطه
مداد واحد است گاهی بواسطه قلم با مشد ادو در می آید
وگاهی اعداد می آید؛ وگاهی مثلث و بر می آید. وگاهی
مربع می آید.: وگاهی خط ثلث مینویسد وگاهی
نسخ کتابت میکند وگاهی توقیع وگاهی رقاع فافهم

والله انبتکم من الارض نباتا ثم یعیدکم فیها ویخرجکم اخراجا
این جمله مذکور از یک نقطه معز و معلوم بیاب و در جمله مراتب
و تفاصیل همین یک نقطه مشاهده کن نحن قسمنا بینکم
معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض
و در ان یک نقطه معز و کاتب را ببین و علم جمله معلومات
و معین جمله تعینات و منشی جمله انشاآت در نقطه بیاب
فاعتبروا یا اولوا الابصار و فی انفسکم افلا تبصرون و
العلم نقطة والنقطة حدود والحد حکم من الکاتب والکاتب
حکیم والحکیم محکم والمحکم علم العلم نقطة والنقطة انا : وانا
هو ه وهو هو والله یحکم لا معقب لحکمه وهو سریع
الحساب من دخل لا یخرج ومن لا یخرج لا یموت ومن
لا یموت لا یبلی ومن لا یبلی فهو حی لا ینام ولا یموت
ونحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون لا اله الا هو
فاتخذه وکیلا : اللهم ارحم لمن تبع الهدی وسلک
سبیل المصطفی ثم فتح السابع عشر فی نقطة الصومیه قوله
تعالی شهر الرمضان الذی انزل فیه القران هدی

للناس

للناس وبینات من الهدی والفرقان صوم که بعدد ۳
روز است در و قرآن نازل شده است که ۳ جزو است
یعنی چون هر دو را احصا کنی در هر دو همین یک عدد
یابی که ن نقطه ایام معلوم است که هر دو باهم یک ۴
عقد تام تواند بود : بلا زیاده ولا نقصان که اگر ان
۴ از میان برداری از ان ۳ معلوم هیچ نماند شهر
الرمضان الذی انزل فیه القران پس ان ۳۰ عدد در
رمضان در ۳۰ عدد قرآن امده باشد که ۳۰ جزو است
که هر دو باهم با ان ۴ نقطه اصل ۴ ال میشود که احصا
نقاط نفس الله تواند بود وکل شیء احصیناه کتابا
و در رمضان ان ۴ نقطه اصل که مفروضات محمدی است
بلا زیاده ونقصان با خود دارد و وبینات من الهدی
والفرقان که جمیع بینات وهدی از وست : واو است
که اوست العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی
قصمته خواه در رمضان بیاب : وخواه در فرقان :
وهو بکل شیء محیط و فرضیت وی برای است که رمضان

ن

از وجهی باعداد قران آمده است که ۲ جزو است و از وجهی
باعداد فرقان امده است که ۴ نقطه است نزل
الفرقان علی عبده چون بر عبد امده است بر عبد فرض است
که احصار ان بکند وانکه صدر صفه صلعم اورا بر خود فرض
دید و شراهت اورا که کنایه ازان ۴ حرف و نقطه
اصل است که او با خود دارد دریافت و دید که جمیع کلام
و کتاب و جمیع موجودات و کاینات ازو مانده است
و ازو مستخرج است و هیچ شی و لا شی را ازو مجال
و مدار نیست ه و کتاب مکنون که موجودات ازو کنند انست
او را و انست و ان کتاب مکنون را بعقد تام در رمضان
دریافت هر آینه گفت که هذا شهر امتی زیرا که این ۴
را در رمضان یافت نه در ماههای دیگر و این یافت را
خاصه یافت خود دید و این ۴ اصل را خاصه رمضان
دید و دید که دیگر ماهها را این کمال نیست و خود را
داننده ان ۴ یافت و ان ۴ نقطه را خاصه خود دانست
لاجرم بر خود و بر همه خلق بالقوه فرض بود بالفعل نیز

نقط
چون

فرض

فرض کردانید و ان همه فضیلت رمضان که از صدر صفه
مرویست ازین جهت و ازین جهة است که او بر همه ماهها
شریف است و ادا نه کننده را کافر خواند و همچنان است
زیرا که ادا نکننده ان ۴ نقطه کافر تواند بود زیرا که کافر نفس
کافر بجز ان ۴ نقطه نتواند بود و هر اینه ادا باید کرد تا نفس
خود را الحق بوده باشد و ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون وانکه حضرت فرمود که الصوم لی و انا اجزی
به ازین جهت بود زیرا که رمضان را که ۴ حرف و نقطه
اصل است که صوم کنایه ازانست چو الله دار هر آینه
الصوم لی و انا اجزی والرمضان شهر امتی و چون جزای
عوالم کلیه ان ۴ نقطه رمضان امد ناچار جزای او
الله که اصل اوست با او خواهد داد و انا اجزی و جزای
او چاره نیست که الله خود تواند بود که نفس ۲ رمضان نیست
۴ و با خود تواند بود و بر خود تواند بود لا تاخذه
سنة و لا نوم ان الله له ملک السموات والارض
فمن نازعنی قصمته و انکه ۲ روز قید نها و بلا زیاده

ونقصان ازان بود که رمضان از وجهی چون با جهار ۳۰
جزو کلام الله امده بود ناچار ۳۰ امد تا با احصار او باشد
و از و مستخرج باشد شهر رمضان انزل فیه القران
تا هر دو را احصا ل باشند که عقد تام است ⁝
و انکه در نسیان کبیر در یکی از صوم روزان شهرین مشابه بدل
شده است ازینجهت شده است ثم بدلوا نعمة الله
لاتحصوها و از وجهی او از استخراج حقیقی تواند بود یوم
تشهد علیهم ایدیهم وارجلهم بما کانوا یکسبون که چون
اصابع یدین مع اصابع رجلین با نقاط رکبتین و فخذین
و مع مرفقین و عضدین من غیر کوعین و کعبین که از اصابع
یدین و رجلین اند احصا کرده میشود ۲۸ تواند بود
که عقد الله است چون با این وجه احصا کرده اید همان
۳۰ شهر رمضان و جزو قران خواهد بود که چون هر دو را با ایام
احصا کنی همان ل عقد تام تو باشند که عقد الله است
رمضان شهر امتی و انا اجزی وان فطره که در عید
رمضان فرض مرسوم است و تاکید است ازین جهت

زیراکه چون

⁝ زیراکه چون بی این وجه این عقد منعقد نشد و احصا
او قانون رمضان که شهر الله است نگرفت لاجرم فرمود
تا یک صاع که شش یک کله انسانست از قوت خود که قوت
ان عقد تام تواند بود هدیه کنند تا هم شرافت این
احصا باشد و هم قوت ان احصا باشد و یاد داشت
ان احصا هر چند بر علم نیست بر فعل داشته باشند
واعبد ربک حتی یاتیک الیقین و از وجهی دیگر احصا
و استخراج از محل فروض تواند بود که عبارتست از اصابع
یدین و رجلین مع کعبین و کوعین و مرافق و رکبتین که صلوه
عبارت از تعهد ایشان است که جمله عقد تام اند ه
و عقد الله اند ⁝ من غیر فخذین و عضدین چون با این
وجه که محل فرض اند احصا کرده اید همان شهر رمضان
تواند بود که ۳۰ ایام منقوط تواند بود که چون هر دو با احصا
اصل در اید همان عقد الله میشوند که ل نقطه اند که با عقد
که نفس صایم است همان ل ۴ نقطه الله باشد بلا زیاده
و نقصان ید الله فوق ایدیهم یوم تشهد علیهم ایدیهم

معد

وارجلهم الآیه فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الایة الی وامسحوا
بروسکم بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء انک لا
تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم
الآیه الله بسیط والبسیط نورٌ والنور علمٌ والعلم
نقطه والنقطه انا وانا علم العلم بسیطٌ والله هو وهو
انا ان الحکم الا لله علیه توکلت والیه مآب قل لمن
الارض ومن فیها ان کنتم تعلمون سیقولون
لله قل افلا تتقون القول حرف والحرف علمٌ والعلم
نقطهٌ وانا هی فاتقوا الله واطیعوا امری والحرف
والله هو والحرف کاتب والکاتب ا ل ر وهو انا
تامل وتجاوز ولا تکن من الخائنین ومن الذین
لا ایمان لهم فی الدنیا والاخرة ولهم عذاب الیم
فافهم ولا تنسی نصیبک منک وقدیم ه
ه قدیم ولا تنسی نصیبک من الدنیا واحسن
کما احسن الله الیک الآیه فتح الثامن عشر فی نقطة
البسیطه قوله تعالی بل یداه مبسوطتان ینفق کیف

یشاء

یشاء تبارک الذی بیده ملک وهو الذی
بیده ملکوت کل شیء تؤتی الملک من تشاء وتنزع
الملک ممن تشاء الا الی بیدک الخیر ظهر الفساد
فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس آنکه میفرماید
که دست و پای ایشان بنطق شهادت درایند و آنکه
در سرقه قطع ید ورجل قید نهاد و آنکه صدر صفه علیه
میفرماید که الخیر کله فی یدیک و آنکه میفرماید که اطبت
ما اکلتم کسبت ایدیکم و غیرهم ذکر ید ورجل که اکثر
من ان یحصی در آیات و اخبار و احادیث امده است
و جمله خیر و شر و امر و نهی و کمال و نقصان بر ایشان
نهاده شده است شک نیست که چند انکه هست وبود
و بود جمله این احکام مذکور مشروع از ایشان مستخرج
و از ایشان مستخرج خواهد شد الخیر فی یدیک فاقطعوا
ایدیهما جزاء بما کسبا الایه تا معلوم کنی که جمله خیر
و شر و نفع و ضر و امر و نهی موقوف ایشانست
وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم الایه و مجموع علم اولین

واخرین از علم انبیا و اولیا و رسل از ایشان مستخرج جیست
: و جمله کتب سماوی که بر عالم و ادم منزل است از اینجا
ظاهر است : و جمله انبیا و رسل که دعوت خلق کرده اند
از انجا کرده اند : و مجموع انبیا و رسل را حکم بر ایشان بوده است
بیدک الخیر و علم ازل و ابد و کشف نبوة و ولایت
از انجا مستخرج شده است : و توان دیدن که بغیر از
ایشان علوم و احکام علوم را وجود نیست : و مقرر است
که استغنا وجود علم وجود از استخراج احصا ایشان نیست
یوتی الحکمة من یشاء و من یوتی الحکمة فقد اوتی
خیرا الی و ما یذکر الا اولوا الالباب و ان محکم و متشابه
که در قران یاد است کنایه از ایشان و علم ایشان است
و ان راسخان علم کسانی اند که راه باسرار بدین برده
باشند و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون
فی العلم و جمله اسرار مرسومه محمدیه صلعم که از فرایض
و شرایط و واجبات و مسنونات و مباحات
من المامورات و المنهیات هست جمله مستخرج ایشان است

و محل

: و محل فروض ایشانند : و جمله آیات و بینات و آیات
مبینات و عروه وثقی و رکن شدید و حبل متین
و کتاب مسطور و غیرهم مثل ذلک کلمة جاریة فی
الکلام الطامة کنایه از ایشان و از ایشان استخراج
شده است : لکن اذ قتلتم نفسا فادارأتم
فیها و الله مخرج ما کنتم تکتمون و حروف مقطعات
که عنوان کلام ناطق و صامت اند کنایه از ایشان توانند
بود بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء و ان اید
مبسوطتان این ید تواند بود که صدر صفه صلعم فرموده که
ید الله فوق ایدیهم و اشارت بید خویش کرد خلق الله
تعالی آدم علی صورته . و من رانی فقد رای الحق
ه من یطع الرسول فقد اطاع الله ه تا مقرر شود
که ان اصحاب الیمین و اصحاب المیمنة که در قران محمد صلعم
امده است کنایه از عالمان این علمند : و ید الله اند
: و در اسند بل یداه مبسوطتان : و آنکه صدر صفه
بفرماید که حضرت زمین و اسمان را باصابع بگرداند

کنایه ازین استخراج تواند بود ینفق کیف یشاء
زیرا که عالم و ما فی العالم از مکونات و موجودات
مندرج ایشان است الخیر کله فی یدیک هیچ شیء از اشیا
در علم الله و عالم الله نیست که در قید حساب نیست
وکل شیء احصیناه کتابا و کتاب ید است و چاره نیست
که ید است فاما من اوتی کتابه بیمینه واما من اوتی
کتابه بشماله تا مقرر شود که جمله مذکورات که از افعال
واقوالی و شرعی و دینی و کسبی و لدنی و رسمی و بدیهی که در کتاب هست
آمده است در کتاب است و کتاب در ید بیده ملکوت
وکل شیء بیده الملک و کتاب در علم الله و علم
بحساب الشمس والقمر بحسبان انهم کانوا لا یرجون
حسابا وکذبوا بآیاتنا الایه انچنانکه اول از اصابع
یدین و رجلین انچنانکه در صوم رمضان گفته شد
احصا آغاز کن و ایشان را مع ذراعین و عضدین و ساقین و
و فخذین که اعداد مفصوله اند احصا کن تا ایشان را
بلا زیاده و نقصان و بلا تشبیه و تقلید بحد اعداد

۲۸ حروف

۲۸ حروف که اصل جمیع موجودات و مکونات است
مشاهده کرده آید و مقرر شود که آن ۲۸ حروف مرسوم
از اینجا مستخرج است و آن ۲۸ حروف مجازی
فرع اوست و چاره نیست که من جمیع الوجوه فرع
اوست تا غایتی که ظهور او نیز موقوف ید شده است
پس مجموع کتب سماوی و کلام انس و جنی چون داخل
۲۸ باشد و این ۲۸ در ید باشد هر آینه کتاب در ید
باشد و خیر و کثیر و ملک و ملکوت و قبض و بسط
و غیرهم هرچه بینی و بدانی و بخوانی و بیابی و بگویی و
و بشنوی در ید باشد و راست بل یداه مبسوطتان
ینفق کیف یشاء و آنکه مروی است که او را دو ید است
هر دو راست چنانست که انچنانکه در یدین و رجلین
مع ساقین و فخذین و عضدین و ذراعین احصا کرده
شد که ایشان را باستوای احصا حروف بلا زیاده
و نقصان تکرار ۲۸ یافته شد در یک ید راست
مشاهده باید کرد چنانکه اول از سر انگشت تا نقطه

مفصوله اول واز انجا تا نقطه مفصوله ثانی واز انجا تا نقطه
مفصوله ثالث واز انجا تا نقطه رابع که کوعست احصا
باید کرد تا ۱۶ نقطه مبینه احصا کرده شود فیه آیات
بینات : و بیدک الخیر : و بیده الملک : و فی یده
ملکوت کل شیء که جمله یک ید قید است و در جمله اصابع
خمسه نیز انچنانکه در اعداد مفاصل گفته شد احصا کرده اند
و ابهام را که صاحب فصول ثلثه است با عظم کوع یا با فص
خاتم گفتن خاتم محمد صلعم از چندین وجه و دلایل که جاها دیگر بیان رفته
است کنایه از وست و ان از برای انست که ان مفصل
ابهام پوشیده نموده است و او نیز بنا به لطیفه نتواند
بود و چون احصا کرده شود جمله ۱۶ باشد : و از مفصل کوع
تا مفصل مرفق عضد که ۳ عدد میشود با اصابع خمسه چون
احصا کرده اید با عداد نقاط اصابع که ۲ عدد است
جمله بلا زیاده و نقصان همان ۲۸ عدد است که در جمله
یدین و رجلین و در جمله حروف ابجد و کتب سماوی و افعالی
و اقوالی انسی و جنی یافته شده است و میشود بیدک الخیر

یعنی چو

یعنی فقط این جمله ایدی و ارجل در یک ید فقط یافته شد : تا جای
اگر ید یکیست وگر هزار وگر صد هزار وگر صد هزار ان
هزار جمله همان یک ید است که خبر کل در ملکوت و عالم
ملک و قبض و بسط و طی سما و ارض و در ایشان در کتاب الله
و علم او و ظهور جمله در ان یک ید باشد ید الله فوق
ایدیهم راستست و شک نیست که در جمله یا جمله را
ملک آیات الکتاب لا ریب فیه و من یشرک به
فهو کافر بالله العظیم و این احصا خواهی بحروف کن
و خواهی بید کن و خواهی برجل کن و خواهی در جمله عالم مرسوم
کن همان ۲۸ اصل است که ید است و راستی او
ازین جهت راستست که راستست : مثلا در جلوه
خمسه نکته باید کرد . و در اربع رکعات که فصول اربعه است
از اصبع . و در ثلث رکعات که تخلیق ابهام و وسطی
مع سبابه تواند بود . و انکه در خفض و نصر و دو رکعت
صبح را دریاب که بر تو فرض است که مفروضه بدین شکست
و انگاه در جمله قیام و قعود و فاتحه و تکبیر و وضو و مفروضات

خمس و در احصا اصابع

وسنونات واجبات وهبات و[illegible]
وغیرها تعلم جمله را چنانکه موده شد احصا باید کرد
در یک ید یافته شود بید کل الخیر وبعد از ان در زکوة
فضه که نصاب او ۲ تواند بود دیگره این ۲۸ معدود
که کنایه از یک ید راست انچنانکه در بدین در جلین
مکرر گفته شد یکبار بتمد ۱ ویکبار بتعدد ۲ ویکبار بتد
۵ ویکبار بتربیع ۴ احصا باید کرد و یا خود در اول
واخر وظاهر وباطن و یا خود در احصار آب و خاک و باد
و اتش هر یک را احصا باید کرد تا ان ۴ تکرار که مذکور
که در بدین در جلین گفته شد در یک ید یافته شود که جمله
این ۴ بار ۲۸ مفاصل معدود باشد در یک ید که
احصا کرده آمده است ۴ تکرار باشد از ان احصا که
هر نوبتی ۲۸ عدد باشد بلا زیاده و نقصان که جمله چون
باعداد مفصل کوع و مرفق و ساعد با عظام اربعه
وسطی که از سر اصبع وسطی تا ساعد مع عظم کوع ۸ عظم
مقطوع تواند که چون ان ۲۸ بعد وایشان احصا کرده آمد

البدایع تغیر وسطی که احصا کرده شد همان ۲
شد واز وجهی دیگر چنان تواند بود که هر گاه که جمله اصابع
هر یک ۴ نقطه احصا کرده اید ۲ تواند بود که چون
با خاتم و ذراع و عضد و مفصل ذراع و مفصل عضد
احصا کرده اید ۲ ۵ باشد که ان اعداد ۲۵ چون از
شعر و شحم و جلد و عظم و لحم و عصب و عرق
و دم مرکب باشد جمله در احصا ۸ بار ۲۵ باشد که
همان نصاب فضه باشد که اعداد ماتین است.
وخاتم از ده عشر بده وسبابه از پنج خمس بده پرسیده
شد که چرا عظم ذراع یکی در احصا امده است گفت
حکم او چون حکم لام الف است در حروف لیکن چون
چون در ظاهر او را اثر نیست حکم او در احصا محکم
نیست ولیکن دیگر اگر احصا کنند او بدل خاتم که چند
حکم او ظاهر است تواند شد زیرا که حکم این لازم است
وحکم خاتم عارض مسلم که جمله همان ۲ عدد باشد از
یک ید که نصاب زکوة فضه ازین احصا مستخرج

است واقیموا الصلوة واتوا الزکاة واطیعوا الرسول
وان پنج مرسوم که زکوة نصاب ۲ معد ودیست
مستخرج ازان پنج اصبع راستاست وفرض است
کمل الاصابع اما بالاعداد؛ واما بالامداد او در نصاب
ذهب که عشرین دینار است که کنایه ازاین عشرین
ان ۴ اصابع مذکوراست که باصابع خمسه تکرار
کرده است حکم باید کرد هو الاول والآخر والظاهر
والباطن زیراکه احصا واحکام احصا باحصار این
۴ مراتب منصوص تواند بود وبس؛ وچون در تشهد
تحلیق اصابع ابهام مع وسطی کرده شود باسبابه
همان زکوة ذهب باشد که نموده باشد که نصف
دینار است وان در صلوة مرسوم مستحب ازان
جهت است تا تزکیه نیز در صلوة باشد؛ وچون اصابع
خمسه باخاتم محمد احصا کرده اید همان دینار مرسوم
باشد که کنایت از اعداد ستة؛ ودرج مرسوم
وفرایض واحکام او تفکر کن کاشی عدداو کلمه یک

الخبر

الخبر یا دوار. وان مر رکعتین نافله را باید در یافتن
که برای چیست. ودر جمله این رموزات واحکام مرسومه را
باید دریافتن که برای چیست. که دو رکعة است و این
این رموزات مرسومه مشروع چرا شده است
واین جمله بعضی فرض؛ وبعضی سنت؛ وبعضی
واجب؛ وبعضی مباحات برای چیست؛ وبسط
ید وبسط کف وخیر ید بچه اعتبار است. وملک
وملکوت کاشی در ید بچه اعتبار است. وعرض
کتاب بر ید چرا موقوفست. واسمانها وزمینها بر ید
چون دایر است. وطی ونشر او بید بودن از چه سبب است
وجمله احکام بید قدرت منسوب چراست. وظهور
فساد وصلاح را بید چه قید شده است. ظهر الفساد
فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس وانکه فرمود
یا یحیی خذ الکتاب بقوت کنایه از چیست. واصحاب
الیمین سابقان ومقربان الله چرا نام نهاده اند
اند. وتخمیر طینت ادم بید قید چرا نهاده شده است

وان فوق شیت بدكه در حدیث است چه چیز تواند بود وان اعوان
شهادت از ایشان چرا پرسیده میشود. وان نطق ایشان
چه عبارت تواند بود. وغیر ذلك اكثر من ان تحصی كه ابجد
راست مستخرج است. وجمله یدهای اولین و آخرین همان
یك ید راست تواند بود وبس لاغیر. تارة بآیة
ید الناس ظاهر. وتارة بآیة. مبسوطتان مبسوط. وتارة
بآیة بیدك الخیر. قدیر وكل اناس ید و ندعو. وان ید
بكل اناس بسیط یبسط الرزق لمن یشاء ویقدر وعقد
ان ید كه جمله را بدان عقد باید منعقد شدن. وبدان عقد
باید پیوستن وچاره نیست كه بدان عقد باید پیوستن.
و ع نقطهٔ مفصوله كاتب كه از یك اصبع مستخرج است
یوم ندعوا كل اناس بامامهم وان ع در جمله مذكور بیاید
ودایر فی اربعة ایام سواء للسائلین مثلا در عشرین
دینار وثمانیة وعشرین حرف. وثمانین جلده. وبا
جلدة. واربعین جلدة. ومأتین درهم. وسبعة ابطن.
وعشرة ابطن. كه چون باهم احصا كرده شود لا ا. تواند

بود كه صلوة

بود كه صلوة مغرب وصبح از اینجا احصا كرده شده است
كه هر كه صلوة مغرب وصبح را ادا كند گویا كه قرائت سبعه
وعشره را در هر ركعتی قرائت كرده باشد زیرا كه جمله در سبع
مثانی درجست وچون مفاصل ظاهره با مفاصل كوع
ومرفق وعضد احصا كنی هفده ركعت مغرب وصبح ظاهر
بیابی كه هفده مسنونه مخفی با او مرتب باشد فافهم
وچهار ركعت دیگر از و مخفی تر هست كه ادا باید كرد
واین جمله وغیرهم كه در جمیع اخبار وآیات واحادیث
كه از ملكیات وملكوتیات ومشروعات ومنهیات
یاد كرده آمده است از اربعة ایام وسبعین الف
حجاب وان تحصا او اكثر او اقل جمله بدان ع عقد
كاتب منعقد است وامام جمله آن ع است وآن ع
است كه كل است هو الاول والآخر والظاهر والباطن
وان ع است كه در جمله مكرر است وآیة نور علی نور.
الله نور السموات والارض. وغیرهما من الآیات والنصوص
كه در اثبات وجه واحد آمده است از برای اینست ....

وچهار ده نیست كه ظهور جمله بدان ع عقد

زیرا که ان ۳ از یکنقطه کاتب مکرر است ؛ وان یکنقطه کاتبست
که درجمله مکررات مذکور وابراست ٥ و در جمله معدودات
مذکور همان یکنقطه است که حاکم است ؛ و حکم مطلق همان
یکنقطه راست ٥ و وافی و کافی و شافی و حافی که جز ان
یکی نشاید که باشد : وان یکنقطه است که یکنقطه است
ولکم فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و انتم فیها
خالدون وچاره نیست که در جمیع مذکورات حکم ان
یکنقطه راست ٥ مثلا بترک یکصلوة بباید دید من ترک
الصلوة واحدا متعمدا فقد کفر و بترک یکفرض و بترک
یکدرم از زکوة و بترک یکفطره از صوم ، و از شهرین متتابعین
و بترک یکحد از حدود ، و غیر ذلک اکثر من ان یحصی تا مقرر شود
که بر یکیست که حکم است ، واین جمله برای یکیست :
و توجه بر یکیست ، و مقصود یکیست ٥ وان اشاره
سبابه از برای ان یکنقطه کاتبست : لا غیر وان
یکنقطه بسیط است که بسیطست ؛ النقطه بسیط والکاتب
هی و الکاتب بسیط والله هو الله یبسط الرزق لمن

بشاء و یقدر والقبض من النقطه والکاتب هی و
ل ۲ والقابض هو والله یقبض و یبسط والیه ترجعون
النقطه علم والعلم فی الکتاب و الکتاب من الکاتب
الکتاب و الکاتب علم ؛ والکتابت علم والعلم نور
٥ والله هو ؛ والله علیم بالمتقین من علم و لم یعلم یعشی
وله ما سکن فی اللیل والنهار و هو السمیع العلیم
فایاک و ایاهی ◎ فتح تاسع عشر فی نقطه یمینه
مقرر که هر اعداد مرسومه که در عوالم کلیه عیانست
مستخرج از یک پدر است ۲ برای ان راستست
که بر همه موجودات و مکونات که هست و بود و بود
راستست سواء للسائلین و جمله مرسومات
و موجودات کنایه از وست ؛ و هیچ شی از اشیا
نماند که از و مستخرج نشد بیدک الخیر و هو علی کل
شی قدیر مثلا اول در ۲۸ منازل قمر مشاهده کن تا از
ید چگونه مستخرج میشود مثلا پنج اصبع را احصا باید کرد و در
اصبع ۳ عظم مقطوع تعدد کرده ۲ و بعد از ان باکوع و ذراع

توانند بود و دوان ... بیت ... است

وعضد مع احصار انامل خمسه او راک ۲۸ باشد که بلا زیاده
ونقصان در شهود آمده باشد ما ننسخ من آیة او ننسها
نأت بخیر منها او مثلها والقمر قدرناه منازل حتی
عاد کالعرجون القدیم که وقتی که باید معکوس کرد کالعرجون
القدیم ۲۸ تواند بود و قدره منازل لتعلموا عدد
السنین والحساب پس از استخراج منازل قمر
۲۸ حروف مرسومه وغیرهم که در احصا ۲۸ آمده است
از کاینات وموجودات ومکونات ازین احصا که در ید
گفته شد مستخرج باید دید واحصا کل شیء عددا
وهرگاه که احصار او را با عداد ۲۸ بصواب یافته شد
در مکونات ومرسومات از عوالم کلیه چیزی تواند بود که با
او راست نباشد زیرا که مراسم کلیه بر ۲۸ نهاده و ثبت
وبدو ظاهر شده است ⁝ مثلا چنانکه اهل توحید معتبر داشته‌اند
اول عقل کل • ونفس کل • وطبیعت کلیه • وجوهر هبا • وشکل
وجسم • وعرش • وکرسی • وفلک البروج • وفلک منازل
از وجهی واز وجهی فلک زحل • تا فلک قمر • که ۷ طبقات

بود تمام بود با کره اثیر • وکره خاک • وکره باد • وکره آب
• با جماد • ونبات • وحیوان احصا کرده اید وملک
وجن • وانس • وبشر وجامع جمله که جمله فروبست واثبات
که در جمله نطق وناطق ومنطوق اوست ⁝ برا وشان فرود
شود همان ۲۸ اصلی باشد که در ید راست احصا کرده
شده است پس جمله مکونات مرسومه وغیرهم باید راست
راست باشد وهو علی کل شیء قدیر وقدرت
ازین سبب گفته شده است وقدرت بر ید اطلاق
برای اینست هو الذی بیده ملکوت کل شیء
وعالم آفرینش از آدم تا خاتم نسبت بر ید برای
اینست تبارک الذی بیده الملک وید است که جمله
احصاات را محصی است واز ید است که جمله احصاات
مستخرجست وکل شیء عنده بمقدار پس معز که چهار
بر اعداد ۲۸ باشد بعداد واحصار ید باشد واز ید
مستخرج باشد انهم کانوا لا یرجون حسابا وکذبوا بایاتنا
کذابا واز آنجا بر وجات آسمان را احصا باید کرد والتمام

ذات البروج مثلا از یک اصبع که وسطی است تا کوع ۴
عظم مقطوع احصا باید کرد و عظم ذراع و ساعد را برا او
باید فزود تا ۷ شود و اگاه خواه اصابع خمسه را مع وسطی
احصا باید کرد و خواه مع خاتم احصا باید کرد تا قایم
مقام یک مقطع وسطی شود و خواه مع عظم کوع احصا
باید کرد تا قایم مقام هر دو شود یمحوا الله ما یشاء و یثبت
وعنده ام الکتاب جمله بلا تکرار همان اثنا عشر بروج
باشد که از افلاک مرویست و او و جمیع اثنا عشرات که
ازین احصا مستخرجست والشمس والقمر بحسبان
واز انجا عشرات عالم را مستخرج باید دانست مثل
احصا اصابع خمسه مع تخلیق و اصابع وسطی مع ابهام با اعظم
کوع و ذراع و عضد که چون جمله احصا کرده شود همان
عشرات ابطن باشد و جمیع عشرات مرسومه که در اعداد
معدود است ازو مستخرج تواند بود و ان ده یک که در علم
مرسوم است ازین جهت است تا هر چند دانند که ان اخراج داده
برای حیث فی الجمله بعمل او این قدر شکر ده باشند که جمیع

معدود باشد

معدود باشد از و قدر یافته است و حق ید باشد که داوه باشند
بیده ملکوت کل شیء و در تسع و ثمان بود در مجموع تسعیات
و ثمانیات و سبعیات استخراج احصا از وست ؛
و دانستن و احصی کردن واجبست کالصوم وصلوة والزکاة
زیرا که علم اعداد و ادوار ایشان فرض است ؛ و بی
علم اعداد ادوار ایشان را وجود نیست وکل شیء
احصیناه فی امام مبین و ان تخلیق اصابع را که در بهاة
صلوة عام مرسوم است بنا بر تغلیب در بیشتر احصاآت
باد باید داشت که چندان اسرار در تحت این اسم هست
که جز اصحاب الیمین کسی دیگر را درو موقوف نشاید که با شناسا
فافهم ولا تقف ما لیس لک به علم ؛ و سبعیات جمله
از ام الکتاب مستخرج تواند بود ؛ و ام الکتاب همان سبع
المثانیست که گفته شده است جاءت القران علی
سبعة ابطن ان و اصح اللج بلا ریب و لا شک اصابع
خمسه تواند بود که با ذراع و ساعد احصا کرده امده باشند
ذلک الکتاب لا ریب فیه و ام الکتاب از برای آنست

زیرا که چاره نیست که جمیع احصاآت مذکور از فوقانی
۲۸ وتحتانی از انجا توان استخراج کردن وهر که
این استخراج کند از وجهی جمیع اخراجات مذکور را
مستخرج باشد من قرأ بفاتحة الکتاب فکانما قرأ جمیع کلام الله
واز انجا جمیع خماسیات مرسومه ومعلومه ومشهور وجمع
وموجوده را باید مشاهده کرد وجمله را از اصابع خمسه
معلوم ومعاینه مستخرج باید دید وان خمس غنایم را
که صدر صفه اختیار کرد وحکما از همه اخذ کرد وکفارت
این موزم مرسوم باید دانست کما اخرجک ربک من
بیتک بالحق الآیة وانکه در خمسه ۴ طایفه اختیار غیر محمد شدند
برای آنست که اصحاب یمین شاید که جز این ۴ طایفه نباشند
زیرا که چاره نیست که اعتقاد اصابع خمسه هر یک همان
احاد واربعه دارند وان خامس که بدر می آورد وباز بر همان
اربعه باز میدهد برای آنست تا علامت رجوع اول
باشد باخر لاغیر الخامس هو الله والله ولرسوله برای آنست
خمسه للرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن

السبیل

السبیل الآیة ودر رباعیات که مجموع عقود واحصاآت
ومثلثات مرسومه ومعلومه را اعتقاد تام ومرجع عام
اوست ودر مفاصل یک اصبع مشاهده باید کرد وجمله
موجودات ومکونات ومعلومات از ایادی وارجل
وغیرهم از هر ان چیزی که در عوالم کلیه یافته شود از وتکرار
دانست فی اربعة ایام سواء للسائلین ودر احداد
مفاصل مشاهده باید کرد ثلثة قروء وثلثة ایام وغیرهما
جمله مثلثات را از ۳ مفاصل یک اصبع مستخرج باید دید
حتی احد وواحد وحدت که اهل عشق اعتبار کرفته اند
کنایه از ان احصا ثلثه تواند بود واز وجهی این اصبع که
قلم برای کتابت معتقر ویست برای نمونه ان سه علامه
حقیقه است ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
وانکه مرویست که در روز قیامت آسمان وزمین را
بر اصبع بکرداند از وجهی کنایه از ان اصابع ثلثه ابنت
که کردش قلم بر وست وبن ودور همه عالم وما فی
العالم بر قلم لولاک لما خلقت الافلاک وانک لعلی

خلق عظیم پس جمله عالم باصابع وابر باشند واز وجهی
چون جمله عوالم از اصابع کمستخرجست هر اینه بدو
وابراست واین دور و دور ساعة تواند بود که بانکه
که وقتی که در همه اشیا ید یافته شود و هیچ شی را
بغیر از وجود نباشد هر اینه اسمان وزمین در اصابع
گردانیده باشد. وقول لمن الملک باشد که مقول باشد
وبروز واحد باشد که شده باشد زیرا که جمله اصابع همان
یکنقطه موصوله معلومه تواند بود که تکرار کرده است
وقهار باشد زیرا که جمله اعداد مذکور از عوالم و ما فی العوالم
دران یکنقطه معلوم دران ساعت هلاک باشند
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار یوم لا یغنی
مولی عن مولی شیئا الا به. ویوم یخرجون من
الاجداث سراعا کانهم الی نصب یوفضون الایه
ان نصب موفوض همان یکنقطه اصل تواند بود که در جمله
مکرراست. لاغیر ودر مثانیات اصابع تامل باید کرد
که از اصبع اربعه یا از مفاصل اربعه از اصبع واحد

بادو عظام

وکثیر ... بنا بر حکمت پنج پنج واقع شده است والله اعلم
ظاهر است از وجهی واز وجهی پنج زیرا که فسنده الله
قائم مقام یکحرفست ال له هو الاول والاخر والظاهر
والباطن باید که از یدین ورجلین از وجهی ابهام ... یدین
باسبابه تحلیل کرده اید تا دایره های الله را در کتابت
الله توان دیدن کتب الله تعالی توراتیه موسی
بیده وخمرة طینت آدم بیده وکل شیء بیده بیده
ملکوت کل شی واز وجهی چون ابهام یدین با ابهام
رجلین ضم شود همان الله تواند بود که در یک اصبع فقط
نموده شد. الاصبع هو الید. والید الله. والله
هو الله. وانگاه ثلثمایه وشصت راکه از عروق آدم
مرویست باید دید و در عظم. وعصب. ولحم. وجلد
او نگه باید کرد. که هرکه استوا باحصای ثلثمایه
وشصت تواند بود بلا زیاده ونقصان که در جمله
همان ظهور الله تواند بود وتکرار آمده الله هو الید لاغیر
الا الله لیس کمثله شی الایه پس آدم الله مطلق باشد

: بحیثیتی که قید اثر در انحضرت نه وجود اعتباری بلکه شد
ونه وجود خودی باشد سبحانه وتعالی عما یشرکون
وان آدم ء آدم همان ال ه الله باشد وهو هو
و ه ه و هی هی و هما هما کلهم و هو الله لا اله الا هو
لا غیر فافهم ولا تکن من المشرکین وانکه در ادم گفته شد
: در نوح ع باید دید خلقکم من نفس واحدة الواحد
هو الله وان ن و ح نوح را ال ه الله دید در حقیقت
وان حکم طوفان او را حکم الله که ن و ح است دانست
الحکم لله العلی الکبیر و لله هو الله والله حاکم وانکه
در ابراهیم ع اشارت فرموده وان خ ل ی ل اورا
ال ه الله یافت واتخذ الله ابرهیم خلیلا وابراهیم
هو خلیل الله والله هو الخلیل الله ولی الذین امنوا
الآیه وازانجا در موسی تفکر کرد وآن م و س ی را
همان ک ل ی م موسی یافت وان ک ل ی م موسی را
همان ال ه الله دانست : الکلیم هو الله والله هو
الکلیم کلام الله موسی تکلیما وان شجره موسی الشجرة الله

کلم

دید و دران

دید و دران ش ج ر ه ال ه مشاهده کرد : وانی
انا الله را در هر که خواهی صادق دانست : والله بکل
شیء محیط اما بالشجرة ، واما بالثمرة ، واما بموسی والکلیم
هو الله ، والله هو الکلیم ، وازانجا به عین الله در عیسی
ع مشاهده کرد وان ر و ح عیسی همان ال ه
دید وان نفس محیی او را متنفس ان نفس دانست
: والله متنفس لا تسبوا الریح فانه من نفس الرحمن
والرحمن هو وعیسی هو المحیی والمحیی هو الله والله یحیی
الموتی الآیه وعیسی روحه و روحه هو ، وهو یحیی الموتی
وهو علی کل شیء قدیر ، ودرانجا که فرموده فنفخنا فیه من
روحنا روح او را حیوة او دانست الحی هو الحیوة
والحیوة هو الحی والله حی هو الحی لا اله الا هو الآیه
والحیوة روح والله هو الحیوة وانکه عیسی را وجیه
خواند وجیها فی الدنیا والاخرة الوجیه من العز والعز
لله وعیسی عزیز والله هو العزیز والله عزیز ذو الانتقام
المنتقم علی والعلی هو الله : والله علی الکبیر والکبیر هو الله

وان حیوة ازو [illegible] دانست

وابرهیم کبیر الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر وانکه نمود
وجیها فی الدنیا والآخرة. الدنیا اول ::: والآخر
آخر ::: والله هو الاول والآخر ::: وعیسی هو ومن جا
فی الاول والآخر فهی قدیم فی الازل وکریم فی الابد :::
وهما الله والله ابدی وازلی وهو کلمة وروحه فنفختنا
فیه من روحنا وکلمة الله هی العلیا وعیسی هو الله هو العلیا
وهو العلی العظیم وازانجا کمال الله را در صدر صحیفه دید
وان اح م د احمد را ال ل ه الله را او انست اقرء
القرآن علی حرف واحد الحرف واحد والله هو الواحد وهو الواحد
القهار وان م ح م د محمد را که نفس احمد تواند بود همان
ال ل ه الله یافت من یطع الرسول فقد اطاع الله
وان اشارة بدو برا که در عهد نمود لقد رضی الله عن
المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة انجا نکه گفت
همان ید الله دید ید الله فوق ایدیهم ودران ید الله
الله را یافت ::: وکلیات را در همان ید الله یافت
بل یداه مبسوطتان الایه واحاطت الله را احاطت

ید الله

ید الله وانست یده محیط والله هو المحیط ویداه الله باسط
والله هو الباسط وهو اح م د او رس و ل هما واحد
::: والله هو الواحد ::: وازانجا بکاتب رسید کاشتراک
دریافت وان ٣ نقطه ک ت ب را با کاتب اختصاص
کرد تا من جمیع الوجوه همان ٤ نقطه ال ل ه را تواند
مشاهده کرد ::: الحرف نقطه والنقطه علم والعلم هو الله
والله علیم بالمتقین وجمله کتب را در کاتب ::: یافت
و در جمله کتب کاتب را مشاهده کرد. والله کاتب
وکتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة وکتبنا
علیهم و در جمله مذکور همان ٤ نقطه الله یافت که از
ید آدم در مفاصل یک اصبع یافته شد ::: وان ٤ را
که در یک ید یافته شد که یک یافته شد. هو الاول
والآخر والظاهر والباطن که رجوع این ٤ بهمان یک
مرجع هو تواند بود نفس کاتب یافت وهو الله الذی
لا اله الا هو و در جمله انبیا و رسل چنانکه گفته شد همین ال ل ه
را دید. وچاره نیست که او را باید دید. والله باید

که بیند وکان الله علی کل شئ شهید الکلم شهید و الشهید
کل الواحد شهید والشهید هو الله. والله واحد
قل الله شهید الایه والکل هو الله والله کل الحبیب لا
جز وله ولله کل شئ مثلا دراپیار معدود مشاهده
باید کرد که مرویست که جمله مائة الالف واربعه عشرین
الف اند وجمله بلا تغیر ولا تبدیل همان عهد الله است
که آمده است مثلا چنانکه اول در مائة آلاف واربعه
وعشرین الف مشاهده کرده شد که جمله عهد الله است
ازانجا در الف همان عهد الله دید ازانجا در مائة
همان عهد اربعه یافت. و در عشرین همان مشاهده
کرد. وازجمله رجوع بدان اعداد اربعه کرد که بمونه
اول و آخر و الظاهر و باطن است. وازمائة الالف
واربعه وعشرین الف جمله را رجوع بدان اربعه کرد
وان اربعه را خواه جمله اینها دانست. وخواه ابراهیم
وموسی وعیسی ومحمد علیهم السلام دانست. وخواه گفت
که هو الاول والاخر والظاهر والباطن واحمد و محمد

را اکراز

اکر از مائة الالف واربعه عشرین الف امن انبیا را ربع ان
نقاط اربعه تواند بود تم نبی البیان وختم نبی الرسل ومامحمد
الا رسول قد خلت من قبله الرسل ومحمود دانست
وهو من الحمد والحمد له والله المحمود بحمده له الحمد فی
الاول والآخرة وان نقطه رابع را نقطه بارکابت
یافت: تم نبی البیان وکل وجود را دریافت
وانا یافت دانست ویافت کل شئ هالک وان نقطه را
خواه در عالم دانست الله نور السموات والارض
وخواه عالم ومافی العالم دانست مارایت شیئا
الا ورایت الله قبله او معه او فیه او بعده فهو
الله لا اله الا هو وخواه آدم دید بآدم ظاهر شده
خلق الله تعالی آدم علی صورته وخواه احمد مشاهده
کرد من یطع الرسول فقد اطاع الله. من رانی
فقد رانی وقد رای الحق وخواه امیر را ان نقطه دانست
وباب که مرجع جمله است او را یافت. وهو الله
الغالب الغالب هو الله والله علی العظیم لا اعلی الا الله

والله غالب علی امره وهو النقطه والنقطه علم
والعلم صفاته وصفاته هو وهو العلیم الخبیر وخواه ان النقطه را
نقطه با باید شمار د جمله از آیات وابدیات و سرمدیات حرف
در قرآن دید ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین آیت
جوامع الکلم و قرا از در فاتحه یافت من قرا بفاتحة
الکتاب فکانما قرا جمیع کلام الله وخواه ان فاتحه و با فی
الفاتحه را در ان بسم الله مشاهده کرد الفاتحه بسم الله
والله فاتح وهو الفتاح العلیم وان سر بسم الله را
در حرف با دریافت و با وجمله ما فی البا را در نقطه با
دید النقطه علم والله هو العلیم وخواه ان نقطه با را همان
اخر نقطه با کاتب دید وان نقطه را کاتب دانسته فانا
لنقطه والکاتب انا وانا ل والله هو له الملک وله
الحمد وهو علی کل شیء قدیر وازانجا فکری بمعارضات
جمله انبیا کرد نتلوا من نبأ موسی وفرعون بالحق علیک
لقوم یؤمنون المؤمن هو الله که ایشان هر حق بودند دو
کما تقول ان الجنة والنار حق حق که ع نقطه است هر گاه که

خواهد

خواهد که خود را بصورت خود در مراتب ناریه بخود نماید همان
نقطه نفس خویش مصور تواند که شود کما تراان ر واین مرتبه
ناریه است مر نفس حق تنفس حق وهر گاه که خواهد که مرتبه
هیئت خود را در مرتبه دیگر ادا کند همان نقطه ناریه
هیئت ظاهر تواند شد امابمرتبه دیگر ج ن ت که هر گاه
که تشدید بدن بد اح فی باشد همان نقطه ناریه جنت باشد
که بمراتب درجات ثمانیه تکرار کرده باشد که اصل ان درجات
ثمان همان اربعه اصلیه فقط باشد ازین جهت گفته اند
که جنت ۴ است تا اعتبار نقطه صادق باشد وهی التی
صورة بمراتب اربعه پیش مقرر که قول انا ربکم الاعلی در مرتبه
فرعونیه بمتکلم صادق باشد واو مرتبه طغیان از ان گرفته است
که بنقاط اربعه جنانیه نیامده است مثل م وسی وعیسی
ع ی س ی همامن الفاظ برین فافهم وتامل ولا تشک
به م م فتح الحادی عشرین فی نقطة التحریمیة قوله تعالی
حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم واخواتکم وعماتکم
وخالاتکم وبنات الاخ وبنات الاخت وامهاتکم

اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة وامهات نسائکم
وربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم
بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم وحلائل
ابنائکم الذین من اصلابکم وان تجمعوا بین الاختین
الا ما قد سلف ان الله کان غفورا رحیما الایه ای
المحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانکم
شک نیست که این چهارده مرتبه است که در او وارانسانی
حرام است وحرامست که حرامست. وذلک حرام
علی کل مسلم ومسلمة ومؤمنین ومؤمنة وتحرمیت این
معنی چنان تواند بود که امهات که جمع ام است تواند بود حرا
حرمت علیکم امهاتکم زیرا که ام قوای کلی انسانیت
مر انسان از تصرف وی حرامست. زیرا که قوه که نقطه
وحدت است وقابل شرک وفساد وتکثر وتغیر ظاهر نیست
هرگاه که اعتبار انسانی او را بهمان عقده اول در تنزه
وطهوریت مشاهده نکند و او را بر قانون اول که نقطه
فقط است. در نزاهت کند او قل رب ارحمهما کما

ربیانی صغیرا او قانون نزاهت او را بغیریات ملوث گرداند
وتصرف ناحق را او آغاز کند ناچار بر کسی که خود نتیجه او است
تصرف کرده باشد واین در اصل حرامست ولا تقربوا
الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا ودر حدیث
چنان است که در حق والدین بعد از آنکه فرزند تکالیف
باکراه بکلی از ایشان درگذرانند باید که بدو احسانات
بجدی او اکند که او وا ثنا زا ازان احسانات موهوم
وموهوش نگرداند ولا تقل لهما اف ولا تنهرهما
یعنی بهیچ حال تصرف احسان واقباح بر او آغاز نشود
که مغیر او گردد وکما اشار صلعم ما بر ولده من شدت
نظر الیه وهی محرمت علیک اما اگر بسبب اعتبار
انسانی در جمیع احوال هریان نماید وحکم اولی او که تنزه نهیست
است همان قانون اول داشته باشد همانا که انار او اثر
تصرف نکرده باشد قوله وبناتکم وتحرمیة بنات که نطق آنست
چنانست که هرگاه که نقطه اصل نتایج خود را که ثمره اولی
اوست وسراب وام خویش است ت ب در عالم

حرام

اعیان بصورت لفظ و ترکیب جلوه دهد و ان لفظ و ترکیب
بسبب اعتبار انسانی از عقده فعل اول که مرتبه نزاهت
است متغیر گردد و بصورت نامحمود مصور گردد و تصرف ایشان
باشد بحرام که بر و لاحق شده باشد و او را از خلوتخانه
غیر بغیریت تصرف کرده و این حرام است **حرمت علیکم**
امهاتکم و بناتکم و اخواتکم اخوات که مراتب محسوسات اند
و در عالم اعیان در جنب انسان پرورده شده اند
و با او در وجود آمده اند و محرمات وی اند هرگاه که
بسبب انسان ایشان از عهد ما در خویش که نقطه منزه
مطهره مطلقه است خلعت ام خویش را که خلعت نزاهت است
بسبب اخ خویش که انسانست از سر بدر کنند و باز انسان تن
بد و تصرف اغیار اغاز کند و آن **نون** نزاهت را به
غین غیریت بدل کند هر آینه با محرم خویش تصرف بحرام
باشد که اغاز کرده باشد **فاذا قرا القران فاستمعوا**
له؛ بل الانسان علی نفسه بصیرة و لو القی معاذیره
؛ توبوا الی الله جمیعا؛ وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون

قوله

قوله عماتکم عمه که جمیع او عمات میشود عبارت از خاطرات است
و اخت اب انسانست که قوای کلیست؛ و ابن اخت
قوای کل از انست که با ان قوت ظاهر میشود زیرا که
هر دو در یک قابلیت اند هرگاه که انسان در جنب
خاطر با نیات نگاه ندارد و او را در مقام ام خویش
که منزهه است نگاه ندارد لاجرم بر او تصرف غیر
اغاز کند؛ و او را محرم خود نبیند نا چار فساد
کرده باشد و فاسد باشد و بر اخت اب خویش که
تعد از لست فساد کرده باشد **حرمت علیکم امهاتکم**
و عماتکم تصرف حرام با محرم باشد؛ **و اتقوا الله و اعلموا**
ان الله عزیز حکیم و لا تفسدوا فی الارض و الله
لا یحب الفساد قوله **و خالاتکم** خاله که قوت محرکه است
و اخت ام انسان است از برای انکه حرکتشان قوت
اول در جنب او تواند بود زیرا که نقطه اول را که این
دو جنب که حرکت و سکونست و حال و محل است
انفکاک نیست و ایشان از یکدیگر متولد نمیشوند

بل چنان تصور باید کرد که یک وجود است و دو جنبه
و جمیع توالدات بشرط عقد جوه از ین یک وجود که صاحب
دو جنب است: منتج و بث منهما رجالا کثیرا و نساء
وان نقطه معلوم تارت بحکم ابوت فاعل مطلق با جمله
ازواج اعتبارات از وجه حامل و ناتج باشند و تاره
بخلعت امت بسبب توالدات و تناسلات ازان
فرد معلوم متکثر ولدة امی اباها وان ذا من المعجبات
فی حجور مرضعات واین دو حال این یک فرد از ان
یکفرد گاهی باعتبار تذکیر و حکم فاعلیت منفرد و گاهی
باعتبار تانیث و حکم مفعولیت ناتج و متکثر: تاره
حی و تاره محیی تاره فاصل و تاره واصل واوی اگر
قوای منزه مطلق است با این دو جنب که اعتبار ناتج
و منتوج و فاعل و مفعول است ما یکون من نجوی ثلثة
الا هو رابعهم الایه وان عمه و خاله که اشارتست بران
دو جنب از برای این عمه و خاله میشود که نه از نتایج
او بند بل با او طاری اند و چون قابلیات او اند و جمیع

توالدات

توالدات مرا ورا بواسطه این دو جنب منظوم تواند بود
و بث منهما رجالا کثیرا و نساء پس هرگاه باعتبار
انسان با دو جنب ام خویش که کنایه است از عمه و خاله
تصرف آغاز کند: و تنزهیت ایشان را بلوایث غیریات
ملوث گرداند: و ایشان را اسباب شهوات خود بهار ذ
و بشهوات خودی خود که تصورات مجهوله ناصواب است
: تصرف با ایشان آغاز کند و ایشان را از اصل نقطه امیت
خویش بشمارد هر آینه بر ایشان فاسد باشد و این فرزند
مفسد باشد و بر ام و عمه و خاله خویش مفسد باشد:
و جمله فساد مقرر است که بر مفسد حرامست خصوصا
با محرمی که اصل محرمات است و الله لا یحب الفساد الفاسد
هو الفاسق و الفاسق خارج عن امر ربه ففسق عن
امر ربه قوله و بنات الاخ و بنات الاخت اخ و اخت
مر انسان را که وسط این دو حال است قوه طبیعیه و روحیه
میشود و بنات این هر دو مرتبه نتایج ایشان تواند
که باشند و ایشان از وجهی صور مخیله باشند که بقوت

این دو حال منتجه واده باشند: از قوه آن یک نقطه اصلی
واز وجهی صور علمیه باشند که ازین دو اصل منتجه واده باشند:
ازان یک نقطه اصلی و تصرف تویی که اعتبار انسانیت
برایشان حرام است: زیرا که هر گاه که انسان فرزندان
خواهر وبرادر خود را مقام ایشان نداند و فساد ایشان
فساد خود نداند و نداند که شهوت فرعی که شهوت
خودیت و نظر فرعی که نظر خودیت برایشان فساد
واقعست وایشان از الجشم امکانی نگه نکند و نداند
که حفظ ایشان بر خود حق است. و تصرف غیر بر ایشان
اغاز کند: در مرتبه غیرت ثبت کند ناچار فساد
مطلق باشد: واین تصرف تصرف حرام باشد که کرده
باشند: زیرا که نتایج اخ واخت بمنزله اخ واخت اند
واخ واخت بمنزله ام اند وان ام عین نفس خویش که
انسانست پس ایشان جمله تصرفات مجهوله که با ام خویش
کا اصل نقطه خودی خود است اغاز کند بنا بتحریم باشد
: وچون نفس او بمنزله نفس ام خویش است هر اینه

با نفس خویش باشد که فاسد باشد لاغیر ان احسنتم
احسنتم لانفسکم وان اساتم فلها پس باید دید که
فساد نفس خویش تا چه غایت منع است: و در شرع چنانست
که ترکه ام بشرط عدم بنات جمله بنین راست و بشرط
عدم بنین جمله ابن فقط راست وابن از برای انست
که یکنفس ام است که عین نفوس بنین و بنات است
و نفس ام است که عین نفوس بنین است و نفس
ابن است که این جمله نفوس را عین شده است و قایم
مقام جمله نفوس مذکور شده است پس هر گاه که انسان
که ابن فقط است و جمله ترکه مذکور را وارث است
و جمله نفوس مذکور را عین است چون تواند که دست فساد
بنفس خویش اغاز کند واگر کند خطا کند فهو محرم علی نفسه
ولا تکونوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم الایه
وان تصرف را که حضرت حرام کردانیده است از برای
انست که حرام بمعنی منع تواند بود و جمله نفوس مخفیه
یکنفس انسان است واو را از تصرف نفس خویش

ممنوع و تصرف نفس او مر او را الا یمکن من فعل ذلک
فله النار خالدا فیها قوله وامهاتکم اللاتی ارضعنکم ام
مرضعه قوت قلبیه است مر انسان را که اگر از ام اصلی که
قوت کلیه است مقوم باشد ام مرضعه سبب حیوة
او گردد و او بواسطه او بکمال آید هر گاه که آن قوت را
بحواجات امکانی و شهوات نفسانی که احکام خارجیه
است تصرف کرده شود آغاز تصرف حرام باشد
که محرم که ام مرضعه است و قایم مقام ام اصلی است
کرده باشد و بدان تصرف خود را از آن حیوة
محروم گرداند ان الله لا یأمر بالفحشاء قوله واخواتکم
من الرضاعة اخت برضاع نتیجه آن قوت مذکوره تواند بود
اما الصور الخیالیه و بالصور الفعلیه هر گاه که انسان
آن اخوات برضاع را نظر نامحرم کند و تصرف غیرت
بر او آغاز کند و او را اسباب شهوانی خود سازد
و بدان علم که وی او را عین خودی خود داند بل محرم خویش داند
نرسد ناچار اصابه حرام باشد که بر وکرده باشد

ان الذین

ان الذین یحبون ان تشیع فاحشة لهم فی الدنیا خزی
ولهم بالآخرة عذاب عظیم الایة قوله وامهاتکم وامهات
نسائکم ام زوجه تو که اصل قوت متخیله نفس است
هر گاه که بر او ان تصرف غیر آغاز شود: و توان
تصرفی که بر او نا کرد و این است فرا گیری تو ام زوجه خود را
باشد که بحرام متصرف شده باشی و هرگز جایز نیست
که او بتو حلال گردد زیرا که بنات او را که از ولج شما اند
شما متصرف شده اند و در عقد صواب خود آورده
وصور مخیله را از ولج برای آن گفته میشود که آن حور و ولدان
که در جنت موعود اشاره است و در خبر چنانست
که ایشان جمله در آن سرای در تصرف شما خواهند آمد عبارت
ازین صور مخیله تواند بود حور مقصورات فی الخیام
لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان و بواسطه این تصرف بحرام
تواند بود و آن حیات و عقارب و دیدان که از نار
گفته اند هم ازین صور مخیله تواند بود لا بثین فیها احقابا
پس ام این ازواج همان قوه تواند که این جمله صور محموده بود

و مذمومه از و منتج است و انکه در خبر است که این جمله
مستوران صوریه را در ان عالم بشرطی که صالح و طالح
باشند هر دو را یکدیگر عود میکنند ازین سبب است
و راست است زیرا که چون زوج و زوجه بیک خیال محمود
مصور باشند هر اینه معاد هر دو یکی تواند بود و در نار
نیز همین حکم است اما با کراه کل نفس بما کسبت
رهینة ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم قوله
وربائبکم اللاتی فی حجورکم الایة ربیبه که صورت
فعلیه شما است چنان تواند بود که هر گاه که خیال معتقدان
از معتقدان ظاهر گردد و بصورت فعل مصور شود
و انگاه همان خیال بعینه بخیال شما متخیل گردد و بعقد تخیل
شما منعقد گردد و شما ان صورت فعل مقدم را با او
همراه بینند و بحسن جمال حمد و کمال تام محمود متحمل بینند و محافظت
او را بخویش واجب شناسند و ام او را که قوت خیال ثبت
هر چند در عقد معتقدان قدیم بوده است اما این ربائب را
با ان ربیبه که نتیجه اوست در عقد فعل خویش معقود بینند

ولاین

والاین معتقد را عقد صواب دانند ناچار بران فعل فاسد شدن
بر شما حرام باشد زیرا که ام او که در عقد صواب شما آمده
عین نفس اوست و او عین نفس ام خویش پس تصرف
فاسد برا و جایز نباشد و انکه گفته اند که ترک فرایض
بدتر از ان است که شخصی بر دختر و خواهر خویش زنا
کند از برای انست که هر گاه که ان خیال محمدی که
اصل این فرایض مرسوم است بر شما متخیل گردد
هر اینه ان فروعات مرسومه که نتایج ان خیالست
ربائب شماست تصرف فساد بر ایشان حرام باشد
بلکه بحسن وجه و رای صواب محافظه ایشان بر شما
فرض و واجب باشد زیرا که حقیقة ایشان بر شما محقق
شده است حرمت علیکم ربائبکم اللاتی فی حجورکم
من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم
بهن فلا جناح علیکم زیرا که چون متصرف اصل و فی نشده
اند و عینی و سماعی این خبر ندیده اند و نشنفته اند
تا این علم برایشان معلوم شدن اگر تصرف کنند جایز است

وازین جهت است که بر کافر تفریط ما مضی اقتضا نیست
قوله وحلائل ابنائکم الذین من اصلابکم یعنی شرطی که من
خاصه هیچ نفس باشد اکنون هیچ نطفه نباشد که معتقد
وی با وی همراه نباشد پس این اعتقادات که ازولج
کلمات منفرده اند حلائل گوهر انسانی اند زیرا که صاحب
جنب این کلام اند واین کلام از اصلاب شما تولد بود
که عبارت است از قوای قابل پس این اعتقادات که
صاحب جنب این کلام اند حلائل شما باشند وحل بمعنی
گشودن است یعنی بسبب آنکه پیش شما اند وازشما
گشاده شده اند پس قائم مقام نتیجه شما باشند که نطق است
هر آینه نتیجه شما بر شما حرام باشد؛ وتصرفی که مغایر اصل
ایشان باشد بر ایشان جایز نباشد؛ زیرا که هر که بگشاید
باید که مانع گشایش خویش نشود زیرا که انکار نفس خود
عاید میشود لینفق ذو سعة من سعته الی فلینفق مما
اتاه الله پس متصرف تحریم مر آن حلائل را که قائم مقام
است حرام باشد واین متصرف شدن فعل [illegible]

زیرا که

زیرا که عاید بنفس خویش میشود فلا تظلموا فیهن انفسکم
قوله وان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف مراد
با اختین دو خیالی باشد از یک معتقد بعقد بستن حرام
باشد زیرا که لا ممکن است ولا تشرک به شیئاً الایه
الا ما قد سلف الا اگر ازین دو حال با تقدیم وتاخیر اگر
خیال اول را در عقد خود آورد اعم آنکه صدق باشد یا کذب تا آنکه
واو را بتصدیق خویش یا تکذیب خویش ادا کند
وحد او را بخصوصیت نفس او در حل وعقد خویش باور دارد
تا علامت صواب وخطا را ومعلوم کرده وکار [illegible]
او را که علم است بر ذمه او ادا کند ومجتنب ومکتسب
از ایشان بحد فاصل مجرد کرده اند ومع تمیز مذکور
با برعایت تقدیم وتاخیر اجتناب واکتساب مع
ترک احدی از اختین متصرف ایشان گردد هر آینه
الا ما قد سلف را باشد که مرعی داشته باشد
وتمسک باحدی از ایشان جایز ومسلم ومحمود باشد
فانکحوا ما طاب لکم من النساء الایه پس حد تحریم وتحلیل

[illegible]

بر همه ممیز واجب باشد و حد گوهر انسانی خود رعایت
این حال باشد وتقوا الله الذی انتم به مومنون: هذا حلال
وهذا حرام: والمحصنات من النساء الایه محصنه نیز
قبل از تملک بحقیق که هنوز از جمله موهومات باشد
تمکن برا و حرام باشد تا محقق شدن پس معلوم باید دانست
که این چهارده حکم است که بر گوهر انسانی حرام محض
و ممنوع مطلق است اما ظاهر این تحریمت بر انوث است
است دون ذکور و ذکور را ذکر نکرد از انکه گوهر انسانی را
از ایشان فیض تناسل نیست اما باید دانست که در
تقابل این چهارده انوث چهارده ذکور دیگر هست
وجعل منه الزوجین الذکر والانثی و بحث این چهارده
ذکور نکرد که چون در تحریمه انوث مبالغه کرده شد که
میل گوهر انسانی بر انجاست: و سبب لذت و ذوق
و مشاهده و صفا ایشانند: و مطلوب انسان از ایشان
حاصل است بر ذکر ذکور که انسان از وجد ذوق شهوانی
کمتر است: و سبب توالد و تناسل نمیشوند: اتفاقا

نشد

نشد: تا تراهت ایشان در جنب اناث تنزل بکند که
اگر تنزل کرده اید شاید که گوهر انسانی را بر ایشان بقصد
تصرف اغاز کردد: و نقید بگوهر انسانی مرکب شود
و بکلی از استخلاص نفس خویش عاجز اید لا یکلف الله
نفسا الا وسعها لها ما کسبت الایه اما این جمله
ذکور و انوث از وجه تقابل و تفرید در عهد یکدیگر
هستند زیرا که بعقد الله امده اند یهب لمن یشاء
اناثا و یهب لمن یشاء الذکور پس ذکران و اناث
را که بهم احصا کرده شود ۲۸ تواند بود که عقد الله است
۴ سواء للسائلین پس این جمله اعداد ۲۸ در اصل ان
عقد اسما باشد نحن خلقناکم و شددنا اسرهم
واذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا و در فرع ان
۲۸ همان ۴ عقد الله هو الاول والاخر والظاهر والباطن
: و در اصل اصول ان ۴ عقد الله ۴ نقطه ا باشد الف
: و در فرع فرع ان ۴ نقطه الله ا: ۱۲. نقطه باشد که
اگر قطع نظر از تکرار کرده شود همان ۴ نقطه الله

تواند بود و الیه یرجع الامر کله پس این ۱۲ محرمات
مذکوره بر نفس او حرام باشد زیرا که بر عقد اوکه
الله است از وجهی در نیامده است و باحصار او رجوع
میکند الامع ذکور که جمله ۲۸ تواند بود دیس عقد خود باشد
که بر عقد نفس خویش ممنوع باشد از برای ظهور مراتب
خود ولاغیر قل لمن الارض و من فیها ان کنتم تعلمون و هو
الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الی سبحان الله
عما یصفون اللهم انی احمدک و اشکرک و لا اتفکر
انت الذی تحجب نفسک بنفسک انک انت
العلام الغیوب جعلنا الله من الامنین الذین لا خوف
فیهم والسلام ثم فتح الثانی و عشرین فی نقطة الطبیعة
قال صلعم اول ما خلق الله تعالی العقل شک نیست
که عقل مفارق خونست و خون طبیعت و طبیعت
عقل و عقل نور که روحست و اول ما خلق الله
نوری و روحی الحدیث پس این روح همان نور باشد
که عقل است و عقل همان خون باشد که طبیعت است

و این خالق که مظهر اینها نیست قوه که کنایه است از نقطه
الله که محمد مربع مرکب است و الله بکل شیء قدیر
پس قلم تکالیف بر عقل باشد که طبیعت است زیرا که
اگر طبیعت که خونست بر وجود نباشد ذوی الجود مکلف
نباشد و تکالیف باهل طبایع لازم نباید که اهل روحند
پس طبایع را که عقل است مراتب باشد باو ارظهور
خویش مرتب پس رتبت جمله ظهور مراتب قوت و موی
باشد که مراتب عقل مفارقست که عبارتست از نور
مجرد و اول ما خلق الله نوری پس این نور مطبوع باشد
که در مراتب محسوسات و معقولات و معینات
و موجودات و معدوات و مرکبات و موصولات
ظاهر باشد اما بالقابلیت او و اما بالفاعلیة پس مقر
که مراتب قوت و موی که عقل مفارقست بقدر قوه
طبیعی از نفس خویش نفس خویش برای نفس خویش مکلف باشد
لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها و وجدوا
ما عملوا الایه بعد از آنکه مقرر شد که نور و عقل و روح و دم

وطبیعت جملة بقوت مجرد ومصور مجسم است بر جملة مراتب
لا متناهی ظاهر وان قوة کلیة همان قوت دموی ور روح اضافی
ه که عبارتست از روح الله ه ال ع وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین پس جملة مراتب مقوی مظهر ومعین
روح الله باشد که عبارتست از عقل مجرد که چون است
وکنایه است از طبیعت که روح الله است ه اول ما خلق الله
نوری پس جملة این طبیعة که روح الله است نور باشد
وان نور همان قوت دموی باشد که روح الله است انا خلقنا
الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا
هر گاه که نطفه که روح است مبدا کل ظهور است از قوة
دموی سمع وبصر گردد وطبیعت نور گردد ور روح الله
گردد که عقل مجرد است ه که کنایه است از قوه دموی
ه ال ع نور علی نور وان نور کلی که روح الله است وعبارتست
از دره بیضا همان نطفه است که کنایتست از یاقوت حمرا
که عقل مجرد است ه که اشارت بروح الله است وان مرتبه
که مرتبه سمع وبصر است که حضرت وجود کل وکلیت همان

وان قوت دموی که طبیعت کنایه از دره است

روح

روح الله باشد که نور عبارت از وست ؛ وهو ه
ال ع پس مکلف ومتکلف همان قوة دموی باشد که مرتبه
طبیعت است وهو العقل المجرد وهو ال ع پس این تکالیف
کلی مر نفس خود را بنفس خود از برای نفس خود باشد فله الاسماء
الحسنی فدعوه بها. من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء
فعلیها ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اساتم
فعلیها وان کیفیت تفاصیل مراتب کلیه مر قوه دموی را
از برای نفس خویش مراتب نفس خویش واجب باشد ؛ وان وجوب
وجوب کلی باشد ه بدوام خویش که قوت دمویت عنه
انکم لفی خلق جدید یعنی دایره نقطه که قوت دمویست
بدور خویش دایر است سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین
وان دره بیضا که مرتبه ترابی وهایی وریحی وناری است
همان قوت دموی طبیعة کلیه است که مرتبه سمع وبصر است
ه وسدره منتهی وشجره طوبی است ه وانکه گفته اند
که اهل جنت جمله در تحت ظل طوبی باشند اینجا خبر است
ه ومرتبت مر قوت دموی را وازانجا گفته اند که انسان

مجمع کل موجودات است چون جمله ازین قوة دموی ثابت
شده اند که عبارتست از انسان و حال از و ناشی شده اند
اجزا او اند بل او اند ه اما مراتب او اند وبث
منهما رجالا کثیرا و نساء یعنی خلقکم من نفس واحدة یعنی
نفس واحد که نفس کلست قوة دمویست ه و جمله مراتب
کثرت از ذکور و اناث که عبارتست از ثوران ان
قوت دموی و کنایتست از روح الله ه و اشارتست
بسمع و بصر از و ناشی و متعین است پس تعین او
مر نفس طبیعت را بنفس او برای نفس او باشد و تکالیف
کلیات که اجزای نفس او اند مر او را بنفس او باشد
از برای نفس او لا یعرف الله الا الله و لا یعبده
الا هو وله کل یوم هو فی شان قل لمن الارض و من فیها
و این تکالیف نفس طبیعت را بنفس او از برای نفس او
بمراتب چنان نوع اند بود که اول عقل مجرد که تعین اولست
مر قوت دموی را که مرتبه سمع و بصر است ازو مکلف است
بظهور خویش و بقید و تعلق خویش که مرتبه عقلیت است

مر قوت دموی را که کنایتست از سمع و بصر پس این تکالیف
نفس مر قوة دموی در مرتبه نفسیه بنفس خویش باشد لا بغیر
و در طبیعت و هبا و شکل و جسم و عرش و جمله این
٢٨ مراتب که مدار قوت دمویست در جمله مراتب
مکلف قوت دموی باشد اما مراتب نفس خویش پس
مراتب بی نهایات بانواع و بر اعبادات بی نهایه
بانواع باشد. کانه عاید نفس خود خود باشد بنفس خود
برای نفس خود بانواع مراتب وان من شیء الا یسبح
بحمده پس تکلیف قوت دموی که مرتبه سمع و بصر است
در هر مرتبه نفس او را بنفس ان مرتبه مخصوص باشد
نه که در هر مرتبه جزوی و بنفس کل خود مکلف گردد
لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت
و علیها ما کتسبت یعنی مر ان مرتبه مخصوصه راست
انچه از کل خود کسب کند و اعبدوا ربکم و اگر بعکس این
حال مذکور باشد چنان باشد که مراتب متجزی بانواع
کلی خود را پرستش نکرده باشند و تکالیف کلی خود را

بگردن رتبت خویش نگرفته: بل کلی باشد که در قید دیگر
جزوی خود شده باشد: و این حال محالست: و حال آنکه
راستست زیرا که هر گاه که اعراض معلوله که مراتب
نفس قوت دموی اند قایم بنفس خویش باشند قایم بقوت
نفس دموی باشند که نفس ایشانست وهو الله لا اله الا هو
الا یه چنانچه نار که قوت طبیعت است قایم است بنفس جزویه
خویش که مرتبه قوت نفس دمویست و ریح که قوت طبیعت است
قایم است بنفس جزویه خویش که مرتبه قوت نفس دمویست
و ما که قوت طبیعت است قایم است بنفس جزویه خویش
که مرتبه قوت دمویست و تراب که قایم است بنفس جزویه
خویش که مرتبه قوه دمویست و درین طبایع و طبایعات
بلا نهایات پس هر گاه که ایشان قایم بقوت دموی
باشند که نفس دمویست پس درین حال کلی باشد که عبادت
جزو خویش کرده باشد و هر جزو خود را معبود کل خود
ساخته ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه لا یعبد
الله الا الله وهر گاه که این چهار طبایع و طبایعات

و طبایعات لا انتها قایم بقوت دموی باشند

کاجزا

119

که اجزای این چهار طبایع اند: جمله مراتب قوه نفس دموی
باشند: همان قید رتبت ایشان باشد که مراتب ایشان را
بمرتبه نفس ایشان تکلیف باشد لا غیر وما قدروا الله حق
قدره وهر گاه که نفس دموی که طبیعت کلیه و روح الله است
جمله طبایع و طبایعات را چنانکه بیان رفت یک عین
نفس خویش بیند یک تکلیف باشد یک مکلف::
که آن مکلف عین تکلیف نفس خویش شده باشد بنفس
خویش پس درین حال قید و تکلیف نباشد زیرا
که هر جا که تکلیف است از مکلف و مکلف خالی نیست
بل بوداوی ایشان ناممکن است و محال است: پس درین
مرتبه مرقوت دموی را قید و تعلق و مراتب جنت و نار
و ظلمت و نور و رحمت و لعنت و قرب و بعد
و انس و وحشت جمله یک عین نفس او باشد لا یتغیر
ولا یتبدل چنانچه هر گاه که در جمادات نظر کند
جماد بیند و در جماد نظر کند نباتات بیند و در نباتات
نظر کند نبات بیند و در نبات نظر کند میاه بیند:

و در میاه نظر کند ماه بیند و در ماه نظر کند ریاح بیند
و در ریاح نظر کند ریح بیند و در ریح نظر کند نیران
بیند و در نیران نظر کند نار بیند و در نار نظر کند
انوار بیند و در انوار نظر کند نور بیند و در نور نظر کند
ارواح بیند و در ارواح نظر کند روح بیند و در
روح نظر کند عقول بیند و در عقول نظر کند عقل بیند
و در عقل نظر کند نفوس بیند و در نفوس نظر کند نفس و در
نفس طبایع بیند و در طبایع طبیعت بیند و در طبیعت
قوت دموی بیند که مرتبهٔ سمع و بصر است وجعلناکم
شعوبا و قبائل لتعارفوا ه و هرگاه که در جمیع مجمع
مطلق نظر کند جسم بیند که معلول اولست و او کتاب
است از دره بیضاه و هرگاه که درین علت نظر کند
صورت احسن بیند فاحسن صورکم و هرگاه که در صورت احسن
نظر کند حق بیند من رآنی فقد رای الحق من یطع
الرسول فقد اطاع الله و هرگاه که در حق نظر کند ۴
عنصر بیند حق و هرگاه که در ۴ عنصر نظر کند صورت

احسن بیند

احسن بیند که صورت قوت دمویست و هرگاه که
در قوت دمویه نظر کند اجزای حسن ناری و ریحی
و مایی و ترابی را بیند بصورت یک حسن مصوره و هر
گاه که صورت یک حسن بیند حسن مطلق دیده باشد
ه و هرگاه که یک حسن مطلق بیند صورت آدم دیده
باشد که سدرة منتهی و شجره طوبی است و هرگاه که
صورت آدم بیند الله مطلق دیده باشد خلق الله
تعالی آدم علی صورته به ۴ عناصر ال ل ه
بصورت احسن ظاهر شده و هرگاه که دران ۴ عناصر
نظر کند ۴ طبایع خود را یافته باشد بصورت ال ل ه
ظاهر شده وهی صورة الناریة والریحیة والمائیة
والترابیة و هرگاه که در ال ل ه نظر کرده شود
بیک دایره یافته شود که نقطهٔ مطلقهٔ مفرده معلومه فقط است
وهی نقطة دمویة اجمالیة فردیة قدیمة لازوال
لها و لامثال لها لا بدایة له و لانهایة لها هی هو
وهو انت وانت هم وهم هن وهن کم

وکم کن وکن انا وانا هی سپهی هو وهو
ال ل ه ل لا او آدم ۴۵ او خ ل ی الل ل ا
اوم و س ی ل ا ۱۰ او ع ی س ی ۱۰۵ او
م ح م د ۲ ط او ع ل ی ا ۱۰ او ک ا ن
۲۲ ۱۴ او م ح م و د ۸ ط او ا ح و د ۱۲ ا
او ال لا او سد او اله او ه او جمله ها
یکقوت و موبیت که به ۴ عنصر الله ظاهر مصور است
وبصورت او سایره پس ان اصور جامع صورت
صورة الله باشد که نفس صورت طبیعت است پس
محقق ان سمع وبصر بخصوصیه خویش نفس الله باشد
اما باز بصورت طبیعت مصور بدو وانکه گویند که
۴ ملک معلوم مقرب هست که جمله ملایک تحت ظل
ایشان است اشارة بدین ۴ عنصر الله است
وانکه گویند که خاک و اب و باد و اتش هر یک صورتی
بذات خویش هم اشارت بدین عناصر اربعه الله است
که کنایت است از قوة دمی ه وانکه گویند که ۴ کتاب معین

هرز

کتب

حضرت عزت راهست که جمله درج این ۴ کتابست ایشاره
بهمین ۴ عنصر مطبوع است که ال له است وانکه گویند که
۴ نبی مرسل است که جمله کتب و رسل درج ایشانست وایشان
بر جمله شامل همین اشارتست که در ال له گفته میشود وانکه
گویند که ۴ اصحاب مقرب مقبول صدر صفه را بود و همین ۴
عنصر مطبوع الله تواند بود که عناصر قوة دمویت
وانکه اهل تصوف گفته اند که انسان را ۴ عنصر معنویست
که اشارت بعقل و روح و قلب و نفس همین بحث
عناصر الله است که کرده اند اما مبهم وانکه گفته اند که
قلب را ۴ مرتبه است که اشارتست بقلب و صدر و فواد
ولب هم در ان ال له بحث است وانکه حکما در یبوست
و رطوبة و برودت و حرارت گفته اند هم از ان صورت
مربعه مطبوعه خبر است که داده اند اما مبهم وانکه گفته اند
که بهشت را چهار در است و بهر دری چهار کلمه مکتوب هم
از اسما ال له گفته اند وانکه اهل اسلام از ارکان اربعه
اسلام گفته اند هم از ان ال له استخراج کرده شده است

وهو الصوم والصلوة والحج والزکوة ۱ وانکه اهل شرع
مدار جملهٔ شرایع به ۴ مراتب نهاده اند هم از آن ۴ عنصر
و موی الهی اتفاق افتاده است وهی عبادات الجنایات
والبوحات والمناکحات ۱ و این اشارت کو شیخ ما
شیخ محی الدین اعرابی قدس سره در قواعد خویش نوشته است
که جملهٔ تجلیات ۴ است یعنی ذاتی و صفاتی و اسمائی
و افعالی هم حق است و چنین است و بحث
ال ا ه است که رفته است و آنکه میگویند که خاتم
سلیمان ۴ مربع بود و این خبر صحیح است و از مخبر صادقست
و در هر جانب او اسمی نوشته بود مثلا در تربیع اول
نوشته بود که ان الله لم یزل و در تربیع ثانی نوشته
بود که ان الله الحی القدیم و در تربیع ثالث نوشته بود
که ان الله لا غرتی غیری و عزیز من الیه حاجتی و در تربیع
رابع نوشته بود که انا الله لا اله الا هو این جمله
اشاره را مشیر و مشار بهمان قوت و موبیت
که کنایتست از عناصر اربعه که اشارت ال ا ه است

وانکه اهل

وانکه اهل باطن گفته اند که دایره عالم مربعست و در هر
ربع وی قطبیست که نظام و قیام آن ربع بدان قطبست
و تخریب و فنا و عالم از ایشانست و هم ایشان
اوتاد اربعه است هم کنایه از این اربعه ال ا ه
است که اشارتست بقوه و موی صورت طبیعی از
ادم و انکه گویند که عرش را ۴ رکن است و حاملان
عرش ۸ ملک اند بروایتی ویحمل عرش ربک فوقهم
یومئذ ثمانیه و بروایتی چنانست که حاملان عرش
ثمانیه ادعال اند و هرو و بحیست و از مخبر صادق است
و در هرو و حال بحث عناصر مطبوعست که رفته است
اما بتکرار وانکه اهل نجوم جملهٔ احکام سماوی را در ۱۲
برج در ضبط و قید در آورده اند هم از این جهتست اما
بتکرار پس چنانچه ذکر رفت جملهٔ احکام و احوال و اعمال
ذاتی و صفاتی و صوری و معنوی و وجوبی و امکانی
و دنیوی و اخروی ارضی و سماوی و ظاهری و باطنی لیلی و نهاری
بری و بحری تصوری و تصدیقی تعینا عن تعینی شرعا

وحقیقة نقصاً وکمالاً تفصیلاً واجمالاً ازاین کعقد ال ل ه
تکرار شده باشد واو باشد که در جمله عقود مکرر باشد وله
ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری
پس جمله مذکورات وغیر مذکورات نقش او باشد ؛ واو باشد
که بمراتب معدوده بنقش خویش از برای نقش خویش سیر
کرده باشد وهو الله لا اله الا هو وان نقش او
که ال ل ه است همان قوت دموی باشد که بصورت
خویش که صورت طبیعه عنصریه جامعه عقلیه روحانیه
مصور باشد : کل الینا راجعون ؛ وننشئکم فیما لا
تعلمون پس در جمله صورت روح الله باشد که مصور
باشد . ما رایت شیا . الا ورایت الله فیه .
وان روح الله صورت مطبوعه محسنه دمویه باشد
که صورت رب رحمانست . رایت ربی لیلة المعراج
علی صورة امرد قطط . ورایت ربی فی احسن صورت
الحدیث پس احسن صور که صورت الله است صورت
محموده مطبوعه ادمیه باشد که نقش قوت دمویه است

؛ ه خلق الله تعالی ادم علی صورته وعلی صورت
الرحمن پس ان روح که در اصل ن و ر است همان
ع ق ل باشد وان ع ق ل در اصل همان
ط ب ی ع ت باشد وان ط ب ی ع ت
در اصل همان ق و ت باشد اقرا القران علی حرف
وان ق و ة همان ج س م باشد اطرف واحد
وام ج س م همان ص و ر ة باشد جایز القران
علی حرف وان ص و ر ت همان نقش دموی باشد
که ال ل ه اشارتست که شجره طوبی وسدره منتهی
ومسجد اقصی وافق الاعلی وسما الدنیا وقوت جمیع
ومرتبه هبا ودایره ؛ کنایه از وست ه وهو
مع دهره . لا تسبوا الدهر فان الدهر والله غنی
عن العالمین پس جمله اشیا عقد مکرر نقش ال
ل ه باشد وباطن جمله اشیا بصورت او ظاهر
الله نور السموات والارض پس جمله صور ازو
ومکرر باشد که صورت خط است ؛ وهی صورة

وهو به چنانکه ذکر رفت نیست الا ک ا ت ت وان
کا ا ب نیست الا ال ه کتب الله التوریة موسی
بیده وکتبنا علیهم فیها الآیه وان ال ه نیست
الا محمد اربعه که عبارتست ظاهر از اب و خاک و باد
و آتش که عنصر اربعه است بحقیقه پس ا ک ا ب
که نفس ال ه است نفس ل ه باشد وان نفس
ل ه که نفس ال ه است نفس ل ه باشد و نفس ل ه
نفس ه باشد که صورة دایره کلیه است : وهی اشارة
با تعرفه و تراه ه وان دایره ه صورت نقطه اصلیه
مطلقه مجرده معلومه باشد که اشارة بنقطه علویه است
: پس جمله صور از دوایر باشد و بدو راجع باشد
کل الینا راجعون وازو منکشف و بدو عاید باشد
منه بدا والیه یعود کما قال ع جمیع اسرار الله تعالی
فی الکتب السماویه الی فی با بسم الله و جمیع ما
با بسم الله فی نقطه تحت البا . وانا النقطة
پس مقرر که جمیع صور کلیه همان یک صورة مجرد باشد

الصمد لا اله الا هو . فله الاسماء الحسنی وآن صورت وهو به

که نقطه

که نقطه است وان نقطه ع ل ی باشد که کنایه است از کاتب
وان کاتب ل ۲ باشد که نفس ه است وهو هی و هی
ل ۲ وهو نقطه ومن یشرک بالله فقد حرم الله علیه
الجنة ولا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم وصلی الله
علی من لا نهایة له حقیقة ولا بدایة لها وجودا اللهم
ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق فانک انت
القدیم ۶ م فتح ثالث وعشرین فی نقطه الحسابیه
قوله تعالی لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها
ووجدوا ما عملوا حاضرا شک نیست که هر گاه که صغیره
وکبیره را احصی کرده شود ۸ اصل تواند بود از وجهی
واز وجهی ۱۲ اصل ی ه ص ی ه که چنان مینماید
عقد اعظم از الله همین عقد اثنا عشر است : هر که
با اثنا عشر رسید بتوحید ه رسیده وهر که راه با اثنا
عشر برد اثنا عشری نشد : وهر که اثنا عشری نشد :
بعقد الله ه نپیوست : والله اند انسب وجمله
صغیره وکبیره را بعقد الله در نیافت : والله اند انسب

وهو علی العظیم و بدانست که ادریس نبی ع اثنا
عشری بود ⁝ و از آنکه جملهٔ احکام فلکی را و کواکب سما و برا
در اثنا عشر که ۱۲ برج است ضبط کرد ⁝ و آنکه دانیال
نبی ع گفت که اصل مل ۱۲ است ازین جهت گفت ⁝
قول او نزد رمال مشهور است . و آنکه حضرة موسی اثنا عشر
اسباط گفت . و جملهٔ اقوام بنی اسرائیل دوازده گرد
هم ازین جهه بود ⁝ و آنکه یعقوب نبی اثنا عشری بود
⁝ علیه السلام و جملهٔ اقوام بنی اسرائیل از یعقوب بود
نبی اثنا عشری بودند و امیر که نفس محمد است اثنا
عشری بود ⁝ پس محمد اثنا عشری باشد که نفس امیر است
⁝ علیهما السلام و آن ۱۲ اولاد معلوم که از صلب
محمد مانده است که عبارتست از رحم فاطمه علیها السلام
و نفس امیر هم ازین سبب بود ⁝ و آنکه امام جعفر
بن محمد الصادق علیهما السلام حساب را که حساب جمل
کبیر است احصا کرد و از آن احصا حساب صغیر استخراج
و جملهٔ احکام را بدان ضابطه داد هم ازین جهت بود کرد

⁝ چون اثنا عشری بود جملهٔ اعداد او را از حساب کبیر بعقد
اثنا عشر طرح کرد ⁝ و باقی اعداد او را از حساب
کبیر علم نهاد و این حساب را حساب صغیر گفت ⁝ تا هم
بدون اثنا عشر اید و بدون اثنا عشر اید و بدون
اثنا عشر گوید از کبار نباشد ⁝ تا آن امم که جمع
امت است کسی باشد که از اثنا عشر اسباط باشد
⁝ و آن امام اربعه که از مشهور اند مقر است که
بد و عقد از الله بدون اثنا عشر اند ⁝ و از تکرار آن
اثنا عشر اند ⁝ علیهم السلام و آن اصحاب اربعه اند
که مع معاویه علیهم السلام بد و عقد از الله بدون
اثنا عشر اند ⁝ و نسبی این سر مکنون که عبارتست
از علم نقطه ٥ و اشارتست بعقو و اسد ⁝ و کنایت
است از بیان اثنا عشر ⁝ و احصار صغایر ⁝ و کتاب
⁝ و تفصیل الله ال ره عما انزل الله که جمله از علم
نقطه اند ⁝ که اشارتست بعلم کاتب ٥ و رمز امیر ۴
⁝ و بیان او . و بیان نفس او که نفس محمد است ۴

بدین ضعیف سیدان جلال خان بود که در جایی واقع
آمدم که از دحام و رستخیز خلق بلا نهایت بدین ضعیف
روی نمود و بعمارت مربع مسطح پس عالی در میان
این ازدحام پیدا شد که جمله اولین و اخرین از جمله
خلق بحوالی این عمارت حاضر رفته بوده بودند • و این عمارت
در صحرای ساحل واقع بود • حتی در ان حال که این واقع بود
دو شخصی از اهل مدارس که مدتی در خدمت او بوده‌ایم
و پیک استاد علم مدرسه میخوانده‌ایم با این ضعیف
همراه بود • اما او در کسوه رسم طالبیت خود بود
و این فقیر در کسوه فقرا بودم اللهم اجعلنی منهم هر دو باتفاق
عازم این ازدحام شدیم • تا در ان ازدحام در آمدیم
و پایهای ان سطح مربع افراشته نهاده بود تا بعد از
مشورت رفیق خود عزم بالا کردیم اما این ضعیف پیش
بودم و رفیق در عقب این ضعیف تا سه درجه نردبان را
گذار کردم • و در عقب خود نگریستم که بحال رفیق مراعی کردم که آن
رفیق را در اول پایه حکم رسیده بود حتی که در حالت سقوط یافتم

۱۰۱

وچنان شد اللهم اغفره و تجاوز عنه بعد از رویت آن
رفیق خود را در بالای آن سطح مربع یافتم • از سیر درجات
نردبان واقف بودم علم الله که در آن سطح مربع
بر سر نردبان امیر را یافتم • و قیام نموده یافتم • و بدان
نردبان قریب یافتم • اما پیش او گذرگاه و بدم از آن
نردبان بجای دیگر و چنان دانستم که آن قریب منزل
او را بر سر نردبان برای رعایت آن راه بود با این
ضعیف در رفتم که مصافحه وی دریابم دست این ضعیف
گرفت و بطرف راست خود گذار داد و گه بقیاس این
ضعیف همان ۱۲ • قدم پیش نبود و چنان دانستم که
همان نردبان نیز ۱۲ • درجه بیش نبود بعد از آن قدری خیلی
شخصی دیدم پیش خود خود را به لباس سفید پوشیده که
یک گوشه این سطح مربع تکیه داشت تا خواستم که
از طرفی بروی او در آیم اشارتی بدین ضعیف کرد
تا از قبل ظهر او با او در آمدم اما روی من با او بود
دست مبارک خویش بامن گردانید و یک تسبیح منظوم

از اعداد او در سپید بدست این ضعیف داد. تا این ایام
واز آن راه که رفته بودم بخلق باز آمدم. الغرض چنان داشتم
که اعداد او را در منظوم تیز هم در عقد اثنا عشر نظم بود
که از الله عقد اعظم است نحن خلقناهم وشددنا اسرهم
الایه ویقینم هست که از آن وقت معلوم که این حال
واقع بود تا روزی که حکم کتابت بدین ضعیف لازم
شد و بیان این نسخ مقوط منظوم بضبط خط و کتابت
و شکل و صورت مقرر گشت. همان عقد اثنا عشر
که گذشت نه بیش و نه کم بدین موجب کاتب اثنا عشری
باشد: وهو المحمود فی کل فعاله: و در جمله قواعد شیخ ما
شیخ العربی قدس سره الله روحه العزیز چنان
دانم که مدار علم او با الله ۳ مرتبه بیش نیست و آن از
الواحدیه والاحدیه والوحدت: لاغیر و هر کار
که او در بیان الله که عقد ال ل ه ۴ است چنان باشد
که ال ل ه را که ۴ حرفست در ۳ عقد که احد و واحد و وحدة
است دور داده باشد بل این عقد نفس خویش دور

کرده با

کرده باشد. که هر گاه که این ۴ ال ل ه در آن ۳ عقد الله
که احد و واحد و وحدت است مکرر شود همان عقد
اثنا عشر باشد که اعظم عقود است از الله تعالی و بعد از این
: و هر گاه که این ۳ عقد الله که احد و واحد و وحدت است
در عقد نفس خویش که ال ل ه است تکرار کند چنان باشد
که اعداد اربعه از الله در ۳ عقد تکرار کرده باشد که
همان اثنا عشر میشود پس شیخ ما قدس روحه اثنا عشری
باشد: ونحن المتاخرون منهم اللهم لا تحرمنا اجرهم ولا
تفتنا بعدهم. و هر گاه که ال ل ه در عقد احد و واحد
و وحدة در آید: با عقد احد و واحد و وحدت
در عقد ال ل ه تکرار کند: همان عقد الله باشد که از
وجهی بدایره ه الله دور کرده باشد ه و از وجهی بدایره
ه وحدت دور کرده. و در هر دو حال همان یک عقد
اثنا عشر باشد که دایر باشد پس ال ل ه. اح د. وا
ح د. وح د ت. که بعینهم همان ۴ نقطه ال ل ه
باشد ۳ نقطه مکرر که همان یک عقد اثنا عشر است د

واگر ٣ نقطه احد و واحد و وحدت که ٣ نقطه اند از الله
در ۴ نقطه ال ال ه معقود کردند همان بعقد اثنا عشر
باشد که از الله تکرار کرده باشد پس احد و واحد و وحدت
جمله اثنا عشری باشند وانکه در حدیث است که
خدا را صد وبیست وچهار هزار نبی است کما قال صلعم
ان الله تعالی مائة واربعة وعشرین الفا من الانبیاء
که جمله ۴۴ بعقد اثنا عشر معقود می شوند که عقد اربعه
الله واحد و واحد اند پس جمله انبیا اثنا عشری باشند
و به اثنا عشر ظاهر میشوند که عقد الله است و نقبای
بنی اسرائیل اثنا عشری بودند و بعثنا منهم اثنا عشر
نقیبا و اضرب موسی دوازده عین بود که ظاهر شد
فانفجرت منه اثنا عشرة عینا وحضرت رسول از
اول و آخر خود را وسط یافت که چون ان سه عقد در چهار
ضرب شود اثنا عشر شود پس او نیز اثنا عشری باشد
پس جمله را اثنا عشری باید شد و عهد بعقد اثنا عشر
بست و دوازده سبط موسی و دوازده حواری عیسی

[illegible]

دوازده

و دوازده امام محمد را باید دید و اثنا عشری شد ان
الشرک لظلم عظیم ومن یشرک بالله فقد حرم الله
علیه الجنة یعنی هر که با الله غیری را اثبات کرد
از ۴ نقطه جنت که عقد الله است محروم ماند یعنی
بعقد الله در نیامد یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود
وانکه اهل باطن گفته اند که جنت ۴ است ازین ۴
نقطه جنت است که جزو داده اند اما مبهم او هی
جنت الذات وجنت الصفات وجنت الافعال
وجنت الوراثة وان ا که اول الله است کانه ان ه
است که آخر وحدة است وان ه که اخر وحدت
کانه ان و است که اول احد است وان و که
اول واحد است کانه ان ا که اول احد است وان
ا همان ا که اول الله است وان ه همان ه که اخر الله
است وان ه همان نقطه که در اعداد اثنا عشر مکرر است
هو الاول والاخر والظاهر والباطن پس ان نقطه
کاتب که وحدت عبارت از وست کانک تقول

واحد والواحد احد والاحد اهو الله والله وحده
والوحدة حرف والحرف نقطه والنقطه انا
وانا وهو انت وانت الله العزیز الحکیم پس نقطه
باشد که در جمله اعداد اثنا عشر بانواع صور نفس خویش
دایر و مصور باشد مثل قوله تعالی ان عدة الشهور
عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله منها اربعة حرم
ذلک الدین القیم الی قاتل المشرکین کافة پس هرگاه که
کل شهور اثنا عشر باشد کل سنه نیز اثنا عشر باشد که
چهار ثابت از ثمانیه مع عقد وستین ایام
که عقد اثنا عشر است وانکه در ایامست خود مقرراست
که اثنا عشر ساعات است پس کل وکلیات که در صور اسما
در امده اثنا عشری باشد واحصار صغیره وکبیره مر الله را
بعقد اثنی عشر باشد علیهم السلام وانکه در اربعه
حرمت از اثنا عشر نفس امیر وحسن وحسین وامام آخر الزمان
باشد منها اربعة حرم که جمله عقو و مکرر این اربع حرم تواند
بود که نفس الله اند نفس الله بل بعقد نفس الله که

کما ثابت است از اربعه حرم والله محرم عن الاغیار والله
سمیع بصیر پس اثنا عشر نفس الله باشد والله
نفس احد و واحد و وحده باشد که نفس اثنی عشر ثابت است
چنانکه چون جمله این چهار ال ال ه را باحصار نقطوی عدد شود
شصت و چهار باشد که در عقد اثنا عشر مقرر باشد لا اله
وچون تشدید احصا شود این علامه او بعقد اثنا عشر
میشود تا ۲۷ با ملفوظ از ان عقد الله مع تشدید نفس اثنا عشر
مستخرج باشد ولا تتخذوا آیات الله هزوا
والله جعل لکم من انفسکم ازواجا پس هرگاه که نفس
احد و وحدت نفس واحد باشد و نفس واحد نفس الله
باشد و نفس الله نفس احد و واحد و وحده همان
اعداد اثنا عشر باشد که در دایره بتدویره و تربیع
و تمدد او تعدد دور کرده باشد و میکند و خواهد
کرد و این ۲ دور دور نفس الله باشد بنفس الله
احد و واحد و وحده انه الواحد لا یصدر عنه الا
واحد الا لله الدین الخالص ولا یرضی لعباده الکفر

واتبعوا احسن ما انزل الیکم من ربکم وهو الذی یفضل
بعضکم علی بعض وهو صورة نقطویة دمویة طبیعة
رحمانیة مجسمة مرکبة لیس کمثله شی وهو السمیع البصیر
نعم المولی ونعم النصیر وهو بکل شی بصیر لا اله الا
الله رضیت بک بما ارضیتنی احمدک بنفسک و بنفسک
کما حمدت نفسک اللهم انی اعوذ بک من النقص والنقص
ثم ۵. ل ۲ فتح الرابع وعشرین فی نقطة
الاسمائیة قال صلعم ان الله تعالی تسعة وتسعون
اسما من احصاها دخل الجنة جمله این واحد را قید
به لله گرد که مع لله که الله است ۱ باشد که عقد تمام است
و بر جمله عقود ؛ راست است بل اشهر عقود است
وان نقش که تسعه وتسعون از و مکرر است ۴ حرفست
که عقد مایه است ؛ واشهر عقود است ونقش الله است
کما تری ل ل ا ه زیرا که ان تشدید قایم مقام یک حرف
میشود پس بدین ولیل لله که نقش الله است ۵ حرف
باشد وبمعنی میان الله و لله بس فرق نیست اما بصو

بلکه تشدید

یک تشدید که خامس حرف الله است ؛ و فرقیست
بل ان تشدید چنانکه نقش الله است نقش لله هم هست پس
هر دو یکی باشند ، و هر دو نقش نقطه ، باشند که از و
مکرر باشند بل نقش باشد و احصا ران تشدید کردن
عیب است زیرا که ظاهر الحرف نیامده است دو جمله
این اسما تسع و تسعون از و مکرر اند و بدو جاری
اند بل نقش او اند وان لله کان الله است که پنج نقطه
است با نقش خود وانکه ۴ نقطه است دارد کما تری
ل لا ه پس الله اله له ه . نقش لله باشد که الله است
وان الله که نقش لله است و ۵ نقطه است در جمله تسع
وتسعون و غیرهم داير و ساير و جمله ه نقش جمله ؛
وان لام لله را لام تملیک میگویند زیرا که جمله اسما
در تملیک ویست و جمله احکام و رسوم مرسوم بصورت
عین نقش او یست ه وهو بکل شی محیط و تملیک لله را
که الله است ؛ در جمله اسما بعد از انکه گفته شد که الله ۵ حرفست
ونقش لله اله له ه است در جمله بهمین ۴ مرتبه مکرر می

باشد که اشارتست به الله لله اله له ه کما تقول
هو الله الذی لا اله الا هو له الملک و کما تری الرحمن
ه ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت زیرا که نفس ه را در
مرتبه رحمانی که مرتبه هویه است و تفاوت نیست زیرا
که ان را بره ه که اشارت نقطه ن رحمن است ؛ بیان
و اول و اخر بذارد الرحیم له زیرا که ان دو نقطه الرحیم
هرگاه که رحیم نفس الله باشد ان دو نقطه او که ه مکرر شد
دو نقطه الله میشود که نفس ه است پس همان له باشد که
نفس الله است الملک ه زیرا که در نفس ملک ل است
که نفس الله است و نقطه ه است القدوس له
کما ذکر فی الرحیم السلام له که نفس الله اند و نقطه ه
اند المومن ه زیرا که نفس او یکنقطه است که اشارت
نفس ه است المهیمن اله زیرا که هویه نفس ه در مهیمن که الله
است به ۳ نقطه است العزیز لله زیرا که هویت نفس ه
در عزیز که نفس ه است در ۴ نقطه است که لله ابتت
الجبار اله زیرا که نفس جبار مع نقاط ج ب ۳ نقطه می شوند

ازنفس

ازنفس ه که الله است پس اله باشد که نفس ه است المتکبر اله
کذلک اله زیرا که نفس متکبر همان ۳ نقطه نفس جبار است
که اله است از نفس ه الخالق الله زیرا که هویت نفس
ه در نفس خالق بعینه نفس الله است که عبارتست
از نفس ه : هو الله الخالق الباری لله زیرا که
هویت نفس ه در نفس باری که نفس الله است بحیثیت
نقطه است که لله است المصور اله زیرا که درین
اسم هویت غیبت بل ظاهر است اما با اعلام
هست که مع تشدید نفس و ۴ نقطه تواند بود که لله است
و بلا تشدید نفس و ۳ نقطه که اله است و ان اعلام
اشارت م ص و تواند بود که اعلام ه اند اما تکرار
از نفس ه که الله است و نفس مصور است هو الله
الخالق الباری المصور الغفار اله زیرا که نفس غفار
۳ نقطه است مع ا که نفس الله است از نفس ه که نفس
غفار است ان الله عزیز الغفار القهار اله کما ذکر
فی الغفار الوهاب له زیرا که وهاب که نفس ه است

مع ا که نفس الله است و دو نقطه است از نفس الله که نفس
ه است الرزاق سه زیرا که مع ۳ نقطه ۴ نقطه باشد
که نفس الله است از نفس ه که رزاق است ان الله هو
الرزاق ذو القوة المتین الفتاح لله نفس
را در فتاح که نفس ه است همان هویت است که رزاق را
هست از نفس الله که نفس ه است : العلیم اله زیرا
که در علیم هویت ه که نفس الله است مع ل که نفس الله است
در نفس علیم به ۳ نقطه است از الله که نفس علیم است
والله علیم بذات الصدور القابض الله زیرا که
۵ نقطه الله که نفس ه است در نفس قابض نقش قابض
شده است از نفس ه که الله است والله یقبض ویبسط
والیه ترجعون الباسط له زیرا که هویت در باسط
که نفس ه است بدو نقطه است از نفس الله که نفس
است : الخافض لله زیرا که هویة در نفس خافض که
نفس الله است به ۴ نقطه است از نفس ه که الله است
الرافع له لا اله الا هو له الحمد فی الاولی والاخرة.

المعز

المعز ه زیرا که در معز که نفس ه است نفس ه است که نفس
الله است وهو نقطة مفردة واحدة لا شریک له
المذل له زیرا که نفس ل الله مع نقطه ذ که نفس مذل است
دو نقطه باشد از نفس ه که نفس الله است. السمیع له
کما ذکر فی المذل اما هویت در نفس سمیع که ۲ نقطه
است بنقطه ه است که نفس الله هست نه بحرف که
نفس الله است نه بحرف که نفس الله است : از نفس
ه البصیر اله زیرا که نفس بصیر ۳ نقطه است از الله که نفس
بصیر است از نفس ه انه هو السمیع البصیر الحکم له در حکم
که نفس است هویة ه چنان است که در مصور ذکر
کرده شد و ان اعلام ح م اشاره نفس تواند بود در نفس
حکم که نفس الله است ه العدل ه هویت ه در عدل
که نفس ه است یک نقطه ل باشد که نفس الله است
از نفس ه که عدل است. اللطیف لله زیرا که نفس
لطیف مع ل ۴ نقطه نفس الله است که نفس الله است
از ه که نفس لطیف است وهو اللطیف الخبیر الخبیر

کذلک کما ذکر فی اللطیف زیرا که نفس لطیف که نفس الله است
همان ۴ نقطه الله است که نفس الله است از ه الحلیم الله
کما هو فی اللطیف اما هویة نفس ه در نفس حلیم که نفس ه
است به ۳ حرف و نقطه است ل: نه بنقاط نقطه که
نفس هویة است از ه پس مرتبه نفس ه به نسبت با این
صورت که حلیم است در لطیف لطیف باشد زیرا که
در نفس او همین نفس مکرر است از نفس الله که نفس لطیف
است: العظیم الله زیرا که ۳ نقطه هویت مکرره نفس
او ست از نفس ه که نفس عظیم است: و نفس عظیم نفس
عظیم ازین جهة است که نفس ه است از الله وهو العلی
العظیم الغفور له زیرا که آن دو نقطه که در نفس غفور است
نفس الله است که له است از نفس ه که الله است ه
والله غفور الحلیم الشکور الله زیرا که نفس شکور ۳ نقطه
است از نفس الله که نفس شکور است از نفس ه که الله است
والله شاکر علیم: العلی الله زیرا که نفس علی که نفس الله است
۳ نقطه است از یک نقطه ه که نفس علیست تکرار کرده

والله

والله علی عظیم العلی هو الله والله العلی الکبیر الکبیر الله
هو العلی اما بنقاط المکررة الهویة الالهیة التی نفسها
نفسه و نفسه هو الله والله العلی الکبیر الحفیظ الله
زیرا که نفس حفیظ که نفس الله است از نقاط اربعه الله است
که نفس حفیظ است از نفس ه که نفس الله است والله
حفیظ علیم المقیت هو المتین والمتین هو الله زیرا
که در متین ۵ نقطه که نفس الله است نفس او شده است
که نفس ه است ذی القوة المتین وانکه در مقیت که
نفس الله است ل نقطه واقع است از برای شدة
هویة است از نفس الله به نفس مقیت که الله است
از نفس هو که نفس مقیت است ه و کرنه بمعنی دو
یک اند که توانا که قادر اند از نفس الله که نفس ه است
الحسیب الله زیرا که نفس حسیب که ۳ نقطه هویت اند
و نفس ه اند که نفس الله است از اله که نفس حسیب است
از نفس الله: والله سریع الحساب الجلیل الله زیرا
که نفس جلیل که ۵ نقطه است همان نفس الله است که ۵

نقطه است پس هویة نفس ه در جلیل که نفس الله است بنفس
الله است که نفس ه است جل جلال الله تعالی و تقدس
الجمیل لله زیرا که در نفس جمیل ع نقطه است که نفس جمیل
است از نفس الله که نفس ه است پس ان نفس جمیل
که نفس الله است هویة نفس او بنفس او به لله باشد
که نفس الله است از ه که نفس جمیل است ان الله جمیل
یحب الجمال الجمیل هو الصورة مطبوعة دمویة حسنة
التی تعرفها وتراها الکریم له زیرا که هویة او بدو نقطه
است از نفس الله که له است پس کریم که نفس الله است
نفس ه باشد که نفس کریم است وهو العلی الکبیر الرقیب
الله زیرا که نفس رقیب نفس الله است که ه نقطه ا ثبت
از نقطه ه تکرار کرده بنفس رقیب که الله است وکان الله
علی کل شیء رقیبا المجیب لله زیرا که نفس مجیب که
نفس ه است از ان لله است که ع نقطه لله که نفس مجیب است
بنفس مجیب ظاهر است که نفس الله است از ه اجیب دعوة
الداع اذا دعانی الواسع ه زیرا که ا که نفس واسع است

همان نفس ه مدور است از الله که نفس الله است بنفس
واسع که نفس ه است از الله ه اما هویة او در وسع
بتمد است و واسع واسع ازین جهت الم تر الی
ربک کیف مد الظل الحکیم له زیرا که نفس حکیم که نفس ه
است له برای انست که نفس الله است از ه که حکیم است
والله علیم حکیم الودود له زیرا که دلالت نفس ه در
هویة ودود بدو اعلام معلوم است و و وان دو
اعلام ودود که نفس ودود است مگر نفس ه است از
نفس الله که نفس ودود است از ه ودر انجا که هویت
ظاهر نیست قوة هویة را در ان اسم از ملفوظ ان
اسم اخراج باید کرد ولی بضرورت وهو الغفور
الودود ذی العرش المجید المجید اه زیرا که نقطه
ثلاثه که نفس مجید است بنفس اه که نفس الله است نفس او
شده است از نفس ه که نفس مجید است وهو ذو العرش
المجید فعال لما یرید الباعث الله زیرا که نفس الله
که باعث است بنفس خویش که باعث است مبعوث شیء

است از نفس ه که ۵ نقطه است بنفس الله ظاهر و نفس با عث

که ا: : است مبعوث و هو یبعث من فی القبور و هو

الذی بعث فی الامیین رسولا منهم الشهید الله زیرا که

نفس شهید که نقاط خمسه است نفس الله است که نقاط خمسه است

نفس الله که نقاط خمسه است نفس ه است که اعداد خمسه است

و نفس ح که اعداد خمسه است نفس شهید که اعداد خمسه است

که نفس الله است و هو ه و ل ۲ الحق له برای آن تا حکم

ممالک و بر لیغ صمدیت حق را باشد که نفس له است اذا لله

که نفس حق است بنفس : : که الله است اما بنفس له که حقیقت

: و ما بینهما الا بالحق له ما فی السموات و ما فی الارض

و ما بینهما و ما تحت الثرا و هذا کمال الحق بتعیین فی

نفسه و هو اشارة الی له و هو نفس الهویت غیب و هو انت

وانت الله لا اله الا انت ه الوکیل اله زیرا که وکیل دو نقطه

مع لام تواند بود ل: که نفس اوست وان نفس وکیل نفس

اله که نفس الله است از نفس الله که نفس وکیل است و هو :

نعم المولی و نعم الوکیل القوی الله زیرا که ان ۳ نقطه و قوی

که نفس

که نفس قوی بیست ل ا ه است از نفس الله پس نفس ل ا ه

که نفس الله است نفس قوی باشد از نفس ه که نفس الله است

و هو القوی المتین المتین الذی ذکرنا مع المقیت

الذی هو نفس ع الله : : والمتین هو اشارة با الله ه

الولی اله لان اله لا یکون ه الا الله و هو الولی الحکیم

ل ا الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور

الولی المؤمن هو الذی یحاسبکم به الله و الله نفسه

و نفسه هو و هو ه و هو الله الحسیب العلیم الحمید له

کما ذکرنا فی القوی و هما نفس الله بنفسه الحمید و الله غنی

حمید المحصی اله زیرا که نفس محصی م ص تواند بود تا خود

مع همزه با دو نقطه با همان نقاط ثلثه باشد که در اصل

همان م ص است که مع همزه که اعلام ثلثه اند و نفس

ه اند که نفس کلی الله است از نفس خود که اله است بنفس

خود که الله است که با حصای نفس خود محصی شده است

و هو بنفس کل شئ و هو نقطة التی لا تکسب کل نفس

الا علیها و احاط بما لدیهم و احصی و هو الذی یحاسبکم

به الله فيغفر لمن يشاء و يعذب من يشاء و هو المحصي ه
المبدي اله زيرا كه نقش مبدي كه نقش ه است داير به
۳ نقطه فقط است و هو الاول كل شيء و هو نقش
العالم و قوته و المبدي هو الله و الله يبدئ
و يعيد و الله ه المعيد له تا نقش له كه دو نقطه فقط است
از الله كه نقش معيد است نقش ه باشد كه نقش الله است
و هو داير على كل نفوس ۃ المحيي لله زيرا كه در محيي
هو بتطريقه عما امده است كه ابر رقيق است كما ترا
في الحي له و ان عما بيه او نه با خفا است تام است زيرا كه در
محصي و حي و محيي همچنانكه در معيد حرف يا واضحست
در ايشان نيز هم واضحست بل در نقش محيي كه نقش ه
است كه ۴ نقطه يا تواند بود كه نقش الله است از ه كه نقش
الله است و در يا دو نقطه يا تواند بود كه نقش له
اند از نقش نقطه ه كه نقش الله است پس له كه نقش ه
است بنقش خود كه م ح ص ى است احصي نقش خويش
ميكند بنقش خويش و در مرتبه ح ى كه نقش ه است حيات

نفس

نقش خود را مي يابد بنقش خود كه ه است و در محيي كه
م ح ى ى عقد مستوي است و نقش الله ايست كه
نقش كلي خود را مي باشد اما مراتب نفوس كليات نقش
خود كه اهل تصوف مراتب اسمايي ميگويند بل آن
مراتب كه ال ان ه است از نقش ه مگر نقش بلا تكرار
او باشد اما و لا تزر وازرة وزر اخرى زيرا كه هم
تزر و وازر و وزر و جمله يك نقطه ه باشد اخر كدام با
لا اله الا ه و لا تكسب كل نفس الا عليها و هي
نقطة دايرة على الدوائر ه و جارية على الانهار و مجتمعة
على البحار و هو الذي يحاسبكم به الله و الله بكل
شيء عليم هو هي ها ه المميت لله و هو نقش الله و ما
كان لنفس ان تموت الا باذن الله و الله حي
و نقش كل نفس يموت كل نفس ذايقة الموت و الله لا يموت
لان الموت لا يصدر الا من المميت و المميت حي
و ليس ما سوى الحي شيء الحي كيف يموت و هي يموت
كيف يحيى اللهم ان الموت ما هو بصادق به و لا يقع

دهی

بواحد عنه الا ان الموت یعتبر بانقطاع المکررات عن
نفسه بنفسه فی نفسه الی نفسه کل الینا محضرون پس هر گا
که نقاط ممیت که نفس ممیت است بنفس خود که لله است
راجع گردد و تکرار رسد به ه که نفس لله است و مرجع کل
و کلیات است راجع گردد پس همان باشد که مراتب
نفس خویش را که ممیت و معید و متین و غیرهم است از
تکرار قطع کرده باشد ا پس موت و حیات قطع تکرار
نفس باشد از نفس ه و رجوع نفس ه باشد از نفس ه
با نفس ه از برای نفس ه که نقطه دمویه مطبوعه است
؛ انا لله و انا الیه راجعون پس حال باشد که موت
و حیات و انقطاع و اتصال و افتراق و وصال نباشد
بل هست اما تاره بتکرر منه بنفسه و تاره بتوحد
بنفسه و هو قدیر علی ما یشاء و الله یحیی و یمیت
القیوم لله و هو نفس الله و هو القیوم بکلیته و کلیته
نفسه کما تری ؛ ا : ه و کما تشهد ه : ا ؛ و کما
تنظر الله . لله . اله . ه و کما تقطع ه . له . اله

لله

لله . الله فهذه مراتب الهویه فی صفت القیومیه
الابدیه الازلیه لیس له ضد و لا ند و لا شبه و لا
مثل و لا شریک ه و هو الحی القیوم الدایم الباقی الذی
لا تاخذه سنة و لا نوم الواجد له زیرا که هویت
نفس ه بنفس واحد که نفس ه است بدو نقطه است
ا . الواحد هو الله کما تقول لا اله الا الله لا واحد الا
الله الماجد له کما ذکرنا فی الواجد : الواحد ه زیرا
که در جمله اعداد واحد ساریست ا لا غیر : کذلک در جمله
ادوار ه ساریست ه لا غیر : و هر گاه که نقطه واحد
که ا است و نفس واحد است و چار یک عدد است
؛ و جمله تکرارات از و مکرر است ا مدور گردد و بشکل
ه که نفس یک عدد است ؛ که واحد است بر آید ؛ نفس
ه شود که واحد است و جمله تکرارات چنانکه در ا
گفته شد مکرر از وست پس جمله هویات تکرار نفس
واحد باشد که ه است اما بتعدد و تدویر و هو الواحد
المکرر و هو الواحد القهار الاحد ه زیرا که جمله آحاد

مکرر نفس احد نه که ا مفرد است تکرار از و یا عشیه اند
و نفس او در اعداد و در آمده اند ه اما تاره بتعدد و تاره
بتدو بر چنانکه از ا که عدد فرد است و نفس احد است
او نقطه ه است و در احاد تکرار میکند که عبارتست
از ثانی و ثالث و رابع و خامس الی العاشر
۱۰ و علامة ان عاشر همان ا مفرد تواند بود که نفس احد است
از نفس ه مکرر شده که الله است اما تکرار نفس
احد بنفس واحد تواند بود که نفس احد است و گرنه احد
باحدیة نفس خود مکرر نمیشود و حال آنکه این تکرار که
بنفس واحد هست تکرار نفس احد است بلی جمله احاد از
نفس او تکرار است که ه است تا آنجا که علامت
عاشر است که عبارت است از نفس احد ا و آن نقطه
که با علامة عاشر که ا است هست برای آن می نهند
تا معلوم شود که ا نفس ه است و نفس ه ا مفرد که
عبارتست از نفس احد که ا است و نفس احد نفس
الله که نفس ه است تا معلوم شود که آ محدود که

نفس واحد است نفس احد است و همان آ محدود است که
نفس احد است تا معلوم شود که نفس الله است که
عبارتست از دایره ه مدور که بتعدد نفس احد و واحد
میشود که علم احاد است و تا معلوم شود که نفس واحد
که نفس ه است اگر بتعدد تکرار کند و اگر بتعدد تکرار
کند و اگر بتدو بر تکرار کند و اگر به تربیع تکرار کند
همان فرد بیت اورا بنفس او می باشد بحیث
لا تغیر و لا تبدیل و هو قایم بنفسه و آن احد و واحد
و وحدت و الله و لله و اله و له و ه همان نقطه
مفرده معلومه مکرره باشد که بتکرار خویش ذاکر باشد
لا یصدر من الواحد الا واحد و آن نقطه مفرد همان
علامت عاشر باشد که از احدیت خویش ا بمراتب
احاد بمرتبه عاشر که نفس آحاد است از احد که نفس
نقطه ه است ظاهر شده است از الله والله هی
العلیا و آن علم عاشر که ا نفس احد است از عشرات
بتکرار واحد که نفس نقطه ه است بمراتب مائه و الو

که مراتب نفس احد است ‌. و در واحد که دور هویت است
ه که الله است عروج کرده است لا اله الا الله بعدد
ورق الاشجار و نفس ما ته که علم اوست کانک تقول انتم
ما ته زیرا که در ان مرتبه نفس واحد است که بصورت ما ته
ظاهر شده است پس نفس ما ته نفس واحد باشد که الله است
و ما کان الناس الا امة واحده و ان نفس ما ته که
نفس واحد است زمانت که نفوس واحده اند بالف عروج
میکند که نفس واحد است ‌: پس نفس واحد را نهایت
عروج بعقد نفس او باشد ال ل ه است ‌: پس ان نفس
واحد که نقاط اربعه کنایه از وست نفس الله باشد
که عقد نقاط اربعه است از نفس ه که نفس الله است
و آحاد مکرر است ‌. و مراتب هویه است و نهایت
نهایاتست ه و موجد کلیاتست ‌. و احسن کمالاتست
و اکمل مراتبست ‌. و نفس عاشر عشراتست از نفس
احد ‌. و علامت الف و مادتست از نفس نقطه ‌: ‌:
پس تکرار ا باشد که در جمله مراتب مکرر باشد و هو الفرد

القدیم پس انکه در اخبار مرسومه هست که خدا را هزار و یک
اسم است بروایتی و بروایتی نود و نه اسم هر دو راست است
و شک نیست که راستست و لله الاسماء الحسنی
زیرا که تا اعداد ‌: مکرر ا بمرتبه الف ‌: ‌: تکرار نکند عقد
تام که عقد اربعه است بعقد احد است الله مربع نشود
‌: ه لله و اعلام الف که نقاط اربعه اند استوا
نیابد و ا واحد که نفس احد است بنقطه اربعه خود که
نفس ا است و اعلام الف است ‌: ‌: نرسد پس مقرر
که اسما الف بمسما خود که عبارتست از نقطه و کنایه
از نفس ه است و تکرار ال ل ه است نرسد الا
بتکرار الف که اشهر عقود است و رتبت تام است
پس نفس واحد را در اعداد اسما و صفات نهایت
نباشد پس او را از ا که نفس ه است و در هر رتبه
تکرار باشد ‌. و هر تکرار او را اسمی و رسمی و سمتی
و شکلی و صورتی باشد تعالی شانه عما یقولون سبحانه
و تعالی عما تصف نفسهم نفسه پس او که نفس احد است

که نقطه

و از ه که نفس ا است
تکرار مراتب یکند

ونقطه معلومست در مرتبه جزوی جمع دکلی خود را عابد وذاکر
ومسبح وقانت باشد: پس عابد وذاکر ومسبح او
مرکلی او را نفس جزوی او باشد: پس او معبود نفس
خویش باشد در کل مراتب که نفوس کلیه اوست:
از نفس کل او ه وما انا من المتکلفین وما هو الا
ذکر للعالمین پس این هزار مراتب او مر او را از
نفس او با نفس او بنفس او سیر تمام باشد: اما
بالعبادات: واما بالعبودیت: واما بالربوبیت
: اما بالاقوال: واما بالافعال: واما
بالحال واما بالظاهر: واما بالباطن: واما بالظاهر
فقط: ونحن نحکم بالظاهر اما فی علامة الاحد والاحاد
واما فی العشر واما فی العشرات: اما فی المایه:
واما فی المات: اما فی الالف واما فی الالوف
: لا یوجد الا فرد واحد مصور محی سمیع
بصیر قادر متکلم ما شئی قدیم جالس حی:

مطبوع

مطبوع موافق متوافق شاهد رشیق القد
لصل الاخد وهو الذی یخدع العشاق ویجبهم وهو
صوره دمویه مطبوعه علی سفک العشاق انه
لا یحب الفرحین والسلام ه والصمد له زیرا که گفته اند
که الصمد لا جوف له اول یکی انکه در بصورت که گفته اند
لا جوف له ابد ونسبت شده است ودیگر انکه
در صمد این دو اعلام که صمم است از نفس ه در صمد که
نفس است پس نیست ودیگر انکه اگر اله باشد جوف
باشد که ل است واگر صمد باشد هم جوف باشد که ل
است واگر الله باشد هم جوف باشد که ل ل است
واگر نفس ه باشد هم جوف باشد که دایره مجوف است
کا تراه واگر صم م د باشد هم جوف باشد که م است
پس مقرر که این صمد لا جوف له باشد که اشارت است
بنفس ه که نقطه مشکله مصوره معلومه است که معلم
معلوما نست وهو انت وانت ه لا شریک له وهو
الواحد الاحد الصمد الفرد الوتر ه القادر اله زیرا

که الوهیت جز قدیر را سزا نیست و جز قدرت الوهیت را
نشاید وهو القادر المتکلم او بحرف وصوة عنه ابو اجب
وهو بکل شیء قدیر المقتدر لله نقش مقتدر که نقش
لله است نقش ه است زیرا که نقش مقتدر که نقش واحد است
ع نقطه است وان ع نقطه نقطه نقش الله است از نقش ه
که نقش مقتدر است فی اربعة ایام سواء للسائلین المقدم
له کما قلت فی نفسک نفسک المقتدر الذی هو نقش
المقدم وهو الواجب بوجوده المقتدر هرگاه که مقدم
ومقتدر نقش لله باشند که عبارتست از الله که نقش
ه است همان نقش ه باشد که به ع نقطه نقش خویش که الله
است بنقش مقتدر ومقدم که نقش ه اند تکرار کرده باشند
اما در مقدم که نقش ه است بد و نقطه که سزای هویت
شده بدون مقتدر که هویت او بعقد تمام تواند
بود چنانکه در موخره مطلق اما از مرتبه لله که نقش ه
است از الله والوزن یومئذ الحق وزن را باقل
نهایت بذره اطلاق توان کرد که صورت ه است

از نقش

از نقش الله که نقطه ه است پس صورت ذره نقش الله مطلق
باشد که نقش ذره است ونقطه مدور است از ترکیب اربعه
ونقش ه است که نقش الله است ما رایت شیئا
الا ورایت الله فیه وهو ذرة مدورة بنفسها
الله ه الاول له والاخر له اما در اول هویة نقش ه
که ال است مبهم تر از انست که در اخر هست اول
از برای انکه اهل تصوف مرتبه عما را از ظهور نقش ه
باولیات اطلاق میکنند هر چند مبهم دانسته اند اما چنانست
که گفته اند زیرا که این خبر از مخبر صادق است صلعم سئل
عنه این کان ربنا ان یخلق قبل العرش قال فی عما
ما فوقه هواء وما تحته هواء ان اشارت بنفس
ال است زیرا که هرگاه که ال نقش الله باشد نقش
الله را فوق وتحت نباشد واگر باشد هم نقش الله باشد
چنانکه ا را که نقش الله است هم فوق او نقطه باشد که
نقش ه الله است و ل را که نقش الله است تحت او
م باشد که نقش الله است و ل را که نقش الله است

فوق او ا باشد که نفس الله است و ا را که نفس الله ابتدا است
تحت او ل باشد که نفس الله است وانکه اهل نحو
میگویند که نفس کلمه است آن نفس کلمه هر چند مبهم دیده اند
است گفته اند زیرا که هر چه نفس کلمه نیست صحیح کلمه
نیست کما نقول ابجد هوز حطی کلمن مثلا در ابجد
که اول حسابست و نفس الله است ا ب ج د نفس
آن کلمه است و ممکن نیست که در نفس او غیر نفس او
چیزی دیگر باشد پس در نفس کلمه جز نفس کلمه چیزی دیگر
نباشد: چنانکه نفس کلمه ک ل م ه است و غیر نفس
او در نفس او ناممکن است و محال محض است :
در ۸۲ همین حکم است زیرا که جمله نفس الله است که
کلمه شده است وکلمة الله هی العلیا بلی یبشرک
بکلمة منه اسمه المسیح فنفخنا فیه من روحنا وهو
الکلمة الروحیة والله کلمة والکلمة ایجاد والله هی
نفس الایجاد والکلمة والله نفس الکلی والنفس الکلی
نفسه الله لله اله له لا اله الا الله پس مقرر

نفس کلمه در

غیر از نفس کلمه لا ممکن است وهو الله لا اله الا هو
وانکه اهل تصوف عما فهم کرده اند هر چند فهم نکرده اند
حروف ایجاد واقع است که نفس ه اند اما در مرتبه
عمائیت ب چنانکه هر گاه که نفس ب ب ب که
نفس الله اند هر یک مرتبه خویش بخط و صورت
در آیند و نفس ن که نقطه است ممیز ایشان نفس
اند نکره و عما باشد اما فوقه هواء و ما تحته هواء
ح ر د س ط ع ف در جمله ایجاد که نفس الله اند همین
حکم است پس مقرر که مرتبه عما غیر نفس الله را مرتبه
حروف باشد که نفس الله است وانجا که بحث حروف
است مقرر که بحث عماست. اما در بحث کلمه مقرر که
مرتبه غیب است کانه ما ظهر نفسه بنفسه من وجه المرآة
الهویة وان الغیب نفسه وانچه غیب الغیوب
بحث کلمات و کلام است در ظاهر اما در مراتب
کبحث الاصول والفقه والنحو والصرف والمنطق
والکلام الی بحث المعاش بکم یبیع و بکم تشتری

والی اللغو والسفه والهجو جمله کلام کلمه اند بل نفس کلمات
وکلام اند که نفس الله است و نقطه ٭ است اما
در مراتب غیبیات و غیب الغیوب ا و انکه اهل تصوف اند
که اهل باطن اند ومقر اند باهل باطنیة خویش شیخ
الکاشی و شیخ العربی و شیخ المصری قدس الله
ارواحهم العزیزان بحث باطن که کرده اند ا وانکه
گفته اند که تجلیات ولمعات وتعینات هست خافیست
که گفته اند نه بیش و نه کم زیرا که این مراتب که ایشان
خبر داده اند اول ظهور نفس ٭ است مر نفس ٭ را
از غیبیات و غیب الغیوب ا که ذکر رفت که اشارت
بکلمات ظاهریه مر نفس او ٭ را بنفس او ٭ بدون
نفس او ٭ من وجه پس قواعد ایشان که مشایخ کبار
اند همان تجلیات ولمعات وتعینات از آن غیب
واز آن غیب الغیوب کالنحو بالنسبة الی التورات
والتورات بنسبة الی الانجیل والی الفرقان ٭ جمله
این معانی تعینات نفس اوست ٭ مر نفس او ٭ را بنفس او ٭

که الله است

که الله است ٭ تعالی پس مراتب این مشایخ کبار که ذکر رفت
انجا که بحث بقیه است بنسبت همان نسبت باشد
که در کتب انبیا گفته شد و بنسبت بایشان همان
تجلیات وتعینات ولمعات بیش نباشد والله فضل
بعضکم علی بعض فی الرزق بل تفضل بعضکم علی بعض
کما تری فی کلمات العربی بنسبت الی الفارضی وکلمات
العربی بنسبت الی الجعفر والی الجابر والی کلمات حسین
الاخلاطی والی کلام الحموی قدس الله ارواحهم العزیز
که ایشان رحمة للعالمین اند ا ومقاعد صدق اند
ا وجناب هدی اند ا وزبده آفاق اند ا وظل الهند
ا وحروف عالیات والمح عبارات اند ا واحسن کنایات
واصف مرایات اند ا ومظهر واجب الوجود ند بل
نور او ٭ اند که نفس او ٭ است مر نفس او ٭ بنفس او ٭
اما در مراتب انهم کانوا قوما صالحین وانکه در غیب
و غیبیات و غیب الغیوب گفته شد حمالة الحطب اند ٭
وحصب جهنم اند ٭ ومغیر نفوس اند ٭ وغمازان

وبل اند: وصاحب کتاب شمال اند: واصحاب المشأمه اند
: ومردود اسفل السافلین اند: وظانین ظن سوء اند
: ومختوم سمع وبصر وقلوبند: واضل انعام اند: واعمی
عالمین اند: وزاین نفس اند: وظالم روحند: وعاصی
عقلند: انهم کانوا قوما سوء فاسقین این جمله ترتیب
مراتب هویه اند مر نفس را بنفس الله: اما درین
مراتب مذکوره وهم هو. وهو هن. وهن هی. وهی
هو وهو. انا. هم وهم. انت. وانت. انا. وانا.
الی. والی انا. وانا. نحن. ونحن لکم. ولکم انتم. وانتم
انتن. وانتن. ان. وان. کن. وکن کنا. وکنا کنتم.
وکنتم کانوا. وکانوا. وکلهم حروف والحروف حرف
والحرف نقاط: والنقاط نقطه. والنقطه نفس الهویه
الکلیه مطلقه الدایره علی جمیع الدوایر. تاره
تریها فی نقطة المعدوده فی تمددات کالحیات والدیدان
والحیتان والاشجار والنباتات وفی الجبال الطوال وفی
الانهار الممدود وغیر ذلک مما تری فی صور الممدوده.

وتاره

وتاره تریها فی نقطة صورة مدورة کالحیوانات
مثل الابل والبقر والفرس الی الخنافس والی البق
وهو نقطة مدورة هویه وهو نفس الله ما رایت
شیئا الا ورایت الله وفی صور النباتات والاوراق
الممدوده مثل ورق الفندق والبنق والکرفس والبطیخ
والقثاء وغیر ذلک مما تری فی صورة مدورة مطبوعة
فهو نفسه الله ظهر بصورة المدورة. وهو نفسه الله
والنبات بالمراتب بعضهم ممدود وبالاجسام والاوراق
کشجرة الزیتون والرمان والاترج والتفاح والا
نجاص والخوخ والریحان والثوم والبصل والکراث
وغیر ذلک مما تری بصور الممدود وهویه نفسه فیهم
بنفسه فی تلک المراتب بالتمددات والکلیه لان
نفس کلیتهم من الاجسام والاوراق والعروق والثمار
کلهم ممدود کالزیتون والاترج وغیر ذلک مما
تری فی اربعة المراتب کالثمر والشجر والورق والعرق
فی هذه المراتب صورة نفسه بنفسه بالتمدد ابنفسه الله

وبعضهم منهم بالتبعيض والرمان والبندق والتفاح
والمشمش والجوز والكروم وغير ذلك كما ترى في صور
نفوسهم الله؛ بعضهم مدور وبعضهم ممدود مثل المشمش
اوراقه وثماره مدور بنفسها الله؛ اشجاره وعروقه
نفسها ممدود بنفسه الله؛ ومثل الرمان ثماره مدور
والباقي منهما ممدود وهما نفسه الله؛ تارة بالتمدد
وتارة بتدوير فيهما نفسه الله؛ فانظر وامنهما
بالبصل والثوم والكراث والفجل؛ والكمثرى والتفاح
والكروم والساج والآس والنبق؛ والارز والحنطة
والشعير والزرث؛ وغير ذلك من النباتات كلهم
نفس في مراتب الهوية من مراتب الله؛ وهو اربعة
رتب مرتبة؛ واين جمله مذكور ازان مراتب مذكوره
كه عقد الله؛ است خالي نشوند كه نشوند زيرا
كه نفس اوايند بنفس او از نفس او تكرار كرده؛ وبعضهم
بالتمدد؛ وبعضهم بالتعدد؛ وبعضهم بالتربيع؛
وبعضهم بالتدوير؛ كما ترى في الكروم ثماره مدور

واوراقه

واوراقه مدور واغصانه ممدود وعروقه ممدود وفي التفاح
ثماره مدور والباقي ممدود ومنهم الذي ذكرنا بعضهم
مثلث؛ وهم الذي لا ثمار لهم مثل الساج والدلب وغيرهم
ايشان در عقد الله اند از نفس الله وبعضي از ايشان
مربع اند؛ بل اكثر ايشان مربعيت زيرا كه هرچه
ثمره دهد مربع باشد بل مركب باشد از عروق وشجر
وورق وثمر مثل الكمثرى والكروم والاجاص وغيرهم
ايشان در عقد الله اند از نفس؛ كه الله است پس
ايشان نفس الله باشند از نفس الله بنفس الله
مصور گشته؛ خلقكم من نفس واحدة؛ وبعضي از ايشان
مثلث اند مثل ثوم وكراث وبصل وشاه ترج والجه
اوراجز عرق وشجر وبلكه بابرك وتخم وعرق نباشد
ايشان نفس الله اند از نفس الله مصور گشته؛ وبعضي
از ايشان مثني آمده اند؛ مثل ثوم وغيره وبعضي از
ايشان بصورت واحد آمده اند از نفس؛ كه الله است
والله من ورائهم محيط پس جمله نباتات به ع مراتب

امده باشند بل نفس الله در مرتبه نباتات به ۴ مراتب
ظاهر امده باشد از مرتبه نفس خویش بعضی الله باشند
مثل کروم و شجره زیتون و هران چیزی که از عروق و جسم
و ورق و ورد و ثمره مرکب باشند که عقد نفس الله است
بل الله نفسهم و نفسهم نفس الله و بعضی از ایشان
صورة الله باشند بل نفس الله باشند مثل خلاف
و بید و دلب و هران چیزی که از ورد و جلد و عروق
و اوراق و اجسام مرکب باشند و ایشان نفس الله باشند
از نفس ه که الله است در جمله این مراتب نفس الله یافت
میشود چنانکه در مراتب نفس الله گفته شد و بعضی
از ایشان نفس اله اند که همان نفس الله واقع اند بوجهی
که ایشان از عروق و ورق و شجر مرکب اند مثل کراث
و بصل که ایشان از جسم و جسمانی نیست که ایشان
از اجسام لطیفه اند والله لطیف بعباده و ایشان
نیز مرکب به ۳ مرتبه اند چنانکه در الله گفته شد اما هویة
ه با ایشان باجسام لطیفه است نه باجسام کثیفه همچنان

در بید

در بید و دلب و ساج گفته شد که او شان در اجسام کثیفه
داننده که باشند از نفس ه که الله است و بعضی از ایشان
نفس له اند مثل ثوم و پیاز و هران چیزی که نفس ه
بنفس ایشان به دو مرتبه ظاهر باشد پس مقرر که جمله
نباتات نفس ه الله باشد اما بر اثبات چنانکه گفته
شد هر چه مربعات شد نفس ه الله اند نه آنکه از نفس
ه الله اند بل مجسم الله مجسم اند یعنی الله و نفس خویش
مصور است از نفس ه که نفس الله است لم یلد
ولم یولد و هر چه مثلثات اند نفس ه الله اند اما بنفس الله
یعنی نفس ایشان که صورة ایشان است صورت
الله است که نفس الله است از نفس ه که الله است
و بعضی از ایشان مثنی اند یعنی نفس له اند که نفس الله
است از نفس ه پس جمله این نباتات مذکور نفوس
ه الله باشند که از نفس ه بمراتب نفس خویش که الله و
الله و اله و له که نفس الله اند بنفس خویش که الله است متنفس
باشند سبحانه و تعالی عما یصفون والصورت

خویش که صورت الله است مصور و مجسم خویش
که جسم الله است مجسم اما بمراتب که آن مراتب عبارة
از تعدد و تعدد و تربیع و تدویر است :: اه
: هو الاول والآخر والظاهر والباطن باقی در
حیوانات نیز بهمین حکم است مثل ابل و بقر و فرس
و بغل و شات و معز و هر یک از ایشان صاحب علم
قائمه باشند و جمله نفس الله باشند مجسم و مصور
و مطبوع و مدمم بل نفسه جسمه و جسمه صورته و صورته
صورتهم و صورتهم جسمه و جسمهم طبیعة و طبیعتهم دمه
و دمهم نفسه و هو الآن الدایم لاتسبوا الدهر
فانا الدهر ه و هو الله الذی لا اله الا هو والکل
هو و هو هم و هو هم نفسه و نفسه هم ◦ هو الواحد
القهار والباقی فی الحیوانات الی الجعل والقطرب
ومنهم الی البعوض والبق والی الجمیع الحیوانات من
المتحرک والمنتظر برا و بحرا اکلیا و جبلیا اهلیا
و وحشیا در جمله نظر باید کرد خواه بصور کلیه و خواه

باجزئی

باجزئی متغروه از ایشان و ایشان از مجسم و مصور
و متشکل و متشخص و متنفس و مدمم و مطبوع و مرکب
نفس الله و سد و اله و له وه احصا کرد : لا غیر الا
نفسه و لا نفسه الا نفوسهم و لا دمه الا طبیعتهم
و لا طبیعتهم الا روحه و لا روحه الا صورتهم و لا
صورتهم الا هو و لا هو الا هم و بل هو لا اله الا هو
: در جمله این مراتب مذکور که نفس الله و صورت
الله و روح الله و کلمة الله و تعدد و تعدد و :
و تدویره و تربیع :: و بقر و جمل و فرس و بغل
و کلب و خنزیر و نمر و اسد و فاره و ثعلب و حیوانات
و حیاة و سلحفات و دیدان و غیرهم اکثر من ان تحصی
در جمله حال خالی نیست که یا نفس عقد الله توانی دید
که عقد اربعه است ابل والبقر والغنم و مثلهم من اهل
القرایم و یا عقد الله توانی دید که نفس الله است اما
در عقد مثلث یا خود صاحب عقد خمسه باشند که صاحب
عقد الله اند مع تشدید مثل حوت و غیره که صاحب

۳ عقد باشند از عقد اربعه که الله است در
اله له و ه مربی که نفس الله است همین حکم است
پس در جمله نفس ه مصور و مشکل باشد بمراتب هویة
خویش که نفوس هویة اند بمراتب الله لله اله
له ه مقصود مصور و مشکل پس الله باشد بنقوش
عقد خویش مصور لا اله الا الله و جمله این نفوس
هویة از ۴ خویش که الله است ه هو الله الواحد
بعضی مربع اند که الله اند مثل ارکان اربعة من الارض
والبیوة والحایط وهم :: و بعضی مدور اند که ه اند
یعنی نفس مثل السموات والکواکب والاحجار وغیرهم
مما ترا مثلهم ه و بعضی مثلث اند بارکان ثلثه که
ال و لله است کاصل الثوم والفستق و بذر البصل
والکراث وغیرهم مما ترا فی نفسه لله و بعضی از صور
الله که ممدود اند که ال اند مثل جبال الممدود والاشجار
والمنار والحیتان والدیدان والقصب وغیرهم مما
ترا من الممدودات پس مقرر که هرچه هست و بود و نبود

غیر

ازمجسمات

ازمجسمات و مشکلات و مشخصات و مطبوعات
و معقولات و موجودات و مفردات و مرکبات
فوقانی و تحتانی ممدود ا و مدور ه و مربع ::
و معدود ؛ جمله مراتب نفس الله باشند در عقد نفس
الله که نفس ه الله است لا اله الا ه و هو انت به
مصور و انت هم و هم انا و انا هی و هی ه و هو نفس
کلیة و نقطه و حرف و قلم و بیاض و سواد و مداد
و شمع و فتیله و نور و ظلمت و قرب و بعد
و وحشت و انس و خلوة و کثرة و رحمت
و لعنت و قبض و بسط و فوق و تحت و حیات
و ممات و جنت و نار و صور و صراط و میزان
و وازن لا اله الا هو وسع کل شی و تجسد بکل
شی و تشکل علی کل شی و تشخص فی کل شی
و منزه عن کل شی و تبرا من کل شی و تدور الی کل شی
و هو کل شی وصفا کل شی هو و هو انت هو
الله الذی لا اله الا انت به وسعت نفسک

شی

بنفسک لنفسک من نفسی ونفسی بنفسک لا انت الا انا
اول اخر ظاهر وباطن سبحانک اللهم وبحمدک
وتبارک وتعالی جدک ولا اله غیرک اعوذ بک منک
من الاعادة الا بک حسبنا الله ونعم الوکیل ولا
حول ولا قوة الا بالله العظیم اینست مراتب اول
له واخر له وظاهر له وباطن له الآخر له هرچه آخر است
هویت نفس ه بنفس ه که آخر نفس الله است همان
هویت اولست که در اول نفس الله است گفته شد
اما نفس او یکمرتبه از اول تفصیل میباید زیرا که هویت
اول بحرفست ال و هویة اخر بحرف و نقطه ا پس
یکمرتبه با جدا و که نفس نقطه است اقرب باشد انک
لعلی هدی مستقیم ظاهر افحاسبنا حسابا شدیدا
وانکه ظاهر است انست که اول و اخر و باطن است
نحن نحکم بالظاهر زیرا که هرگاه که حکم بظاهر شده باشد
محکمه اول و اخر و باطن و ظاهر باشد و حاکم که نفس اول
واخر و باطن است ظاهر باشد زیرا که این ۳ مراتب

که نفس الله اند مرجع ایشان ظاهر باشد وایشان را
بظاهر حکم باشد و تا ظاهر نباشد ایشان در حکم نیایند
پس نفس ظاهر ایشان که حرفست ظاهر نبود که نفس الله است
پس ظاهر نفس ه الله باشد که نفس الله است و ایشان
ظاهر بود که نفس ه الله عبارت ازین مراتب تواند
بود چنانکه گفته میشود که ظاهر نفس ه است بنفس الله
و اول و اخر و باطن تو ظاهر نفس الله و نفس
ظاهر نفس ه الله اما جمله در هویة بفوقیت و تحتیة
بنفس خویش از وصف نفس خویش مرتب کما تاخره
الظاهر بنفسک لنفسک عن الله وهو الذی یظهر
الظاهر ویرتبه و بین الیه و یحاسب وهو حسیب
جلیل وهو الله لا اله الا الله وانکه باطن است
نتواند بود الا مراتب مجهول وله ما فی الظاهر حکم زیرا
که هرچه از مراتب نفس ه الله بمراتب نفس الله
پوشیده ماند باطن باشد مثل العجمی بالنسبة الی
اللسان العربی و بالعکس کذالک کل شیء الا تعرف

بل ظاهر اسم نفس ظاهر نفس ه الله
مرتب بل الله است بالظاهر
بفوقیت تحتیة

ولا ترا فهو باطنک ا بعضهم غیب ج ن و بعضهم غیب
الغیوب ج هر که بمرتبه مجهولست غیب است ا و هر که
بدو مرتبه مجهولست غیب الغیوب ک و هر که بمرتبه
علم است علم است . و هر آنچه بدو مرتبه علم است علم
العلومست ه که اشارة است بمرتبه لب بسیط که
معرفت است ه و ازین جهت است که اهل معنی را عارف
گفته اند : و اهل ظاهر را عالم گفته اند : زیرا که هر چه علم است
در مرکبات است : نه در بسایط ا و الله علیم حکیم . اما ایشان که
که بر معنی فضیلت نهاده اند نه موجب آنست که در معنی
فضل هست بل هست اما نسبت با ظاهر هست که
محکمه نفس ه الله است . اما عادت است که هر مرتبه
فضیلت نفس خویش را نسبت با مراتب نفس خویش یا
فضل می نهید چون بدیشان که مراتب نفس ه الله اند دور
ایشان در معنی بود همان دایرهٔ خویش را که نفس ایشان
بود که باطن نفس الله است ه افضل می نهادند و گرنه
فضیلت در ظاهر است که محکمه نفس ه اوست : و مرتبه

تفضیل

تفضیل است مر نفس او را بنفس او و ازین جهت است که صد
صفه علم حکم بظاهر کرده است . و استوار الله ظاهر را
گرفته است رایت ربی فی احسن صورة خلق الله تعالی
آدم علی صورته . پس مقرر که هیچ فضیلت در باطن نیست
: و اگر هست بنفس ظاهر تواند بود که نفس ه الله است
سبحانه و تعالی عما یشرکون الوالی الله زیرا که هویت
نفس هو . در والی که نفس ه است به ال : است که نفس
الله است از نفس ه که والیست بنفس خویش که الله است
ا الله والی بنفسه الله و هو حاکم و الله هو الحاکم
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید المتعالی الله زیرا
که هویت نفس الله بمتعالی که نفس الله است از نفس
با الله است که نفس الله است از نفس ه که نفس ه الله
است : و نفس الله نفس متعالی که نفس الله است
از الله برای آن نفس متعالیست که بمرتبه بدان نفس
کامل خود که الله است فضلی گرفته است پس بدان اقرب
که نفس متعالی را نسبت با نفس کامل خود که نفس الله است

هست متعالیست ؛ با نفس الله که نفس متعالیست
؛ بنفس الله که نفس ٥ الله است ٥ وهو الکبیر المتعال
البر ٥ زیرا که در بر که نفس ن است هویة جز نفس ٥ که
نفس بر است نیست : زیرا که نفس ٥ در بر یکنقطه فقط است
که نفس ٥ است از نفس الله که نفس بر است وهو البر
الرحیم التواب ٥٥ و کو نو الله قانتین نفس تایب
قانت تواند بود زیرا که هر دو را عقد یکیست که عبارت
از نفس ایشان که ل نقطه است که جمله اثنا عشر نقطه باشد
و نفس تواب که نفس ٥٥ است نفس تایب تواند بود
که عبارتست از نفس الله و کنایتست از ٤ نقطه ٥
که تایب است و اشارة است بالله که توابست
وهو تواب حکیم و این هر ٤ یکی برای آن بود که هر گاه تواند صح
که نفس تواب را که نفس الله است احصا کرده شود
٤ نقطه باشد که عقد ٥٥ است ؛ و تایب و قانت را
که هر یک ل نقطه اند احصا کرده شود همان اثنا عشر
اعداد باشد که عقد اعظم است از الله پس جمله بتکرار
یک ٤

یک ٤ عقد باشد که ٥٥ است ؛ و هر گاه که نفس الله را
که الله است مع تشدید احصا کرده شود همان عقد
خامس باشد از الله که تکرار نفس اوست مر نفس او را
بنفس او لا اله الا الله وحده وما رمیت اذ
رمیت ولکن الله رمی المنتقم الله زیرا که هویت الله
بر پنج نقطه است بنفس منتقم که نفس الله است که
عقد کامل است برای آنست که تا انتقام نفس الله
مر الله را بعقد خویش کامل باشد ؛ تا مقرر گردد که انتقام
نفس الله مر الله را بنفس ٥ الله چنانست که این صورت
را جز نفس او سزاوار نمی آید یوم ترونها تذهل
کل مرضعة عما ارضعت الی ولکن عذاب الله شدید
پس انتقام او مر او را بنفوس او باشد لا غیر العفو ٥
زیرا که در عفو هویة یکنقطه فقط است که نقطه ثانیست
از نفس الله که نفس عفو است پس هویة ٥ در نفس عفو که
نفس ٥ است بتکرار ثانی باشد که حکم زوجیة است نفس
را بنفس ٥ که تکرار نفس ٥ است فاسلک فیهما من

کل زوجین اثنین الروف هکذا کما ذکر نفسه فی العفو
لیکن در مرتبهٔ ثالث وهو تیکرر علی ای صورة شیا
والله علیم بما یشاء مالک الملک اله زیرا که نفس مالک
الملک که نفس الله است به ۳ نقطه است از نفس ه که
نفس اله است : و مالکیت او در ممالک جز بآئینهٔ نشاة
که باشد و آن مرتبه از نفس الله مرتبهٔ اله را سزاست
زیرا که هر گاه که مراتب صور هویت مرتبهٔ مالوه باشد
مالوهیت آن مرتبه جز اله را سزا نیست : زیرا که
نفس واحد است در واحدیت خویش انما الله اله واحد
سبحانه ان یکون له ولد ذو الجلال و الاکرام الله
صاحب جلالت و کرم غیر نفس کامل تواند بود و از نفس ه
و آن مرتبه مرتبهٔ الله را شاید که باشد زیرا که جملهٔ الهیات
و هویات درج این دو مرتبه تواند بود و آنکه اهل باطن
میگویند که حضرت هو را دو صفت است و جلال و جمال
میخوانند و جملهٔ جلالیات و جمالیات را درج این دو مرتبه
میگیرند کانه آن مراتب ذو الجلال و الاکرام

بود : زیرا که جملهٔ جمالیات مرتبهٔ کرم است بل جملهٔ کرم است
و جملهٔ جلالیات مرتبهٔ قهر و غرور ما غرک بربک
الکریم الذی خلقک فسویک الی ما شاء رکبک
الکریم هو الله وله الاسماء الحسنی فادعوه بها للقسط
له زیرا که هویت ه بمقسط بد و نقطه است از نقاط هویت
که عقد کامل است از نفس ه و قسطیت او بنفس او که
مقسط است از برای استوار عقد است از الله
کا اشارة است بنصف عقد کامل بین اوسط مقام کامل
باشد از نفس کامل که الله است واقسطوا ان الله
یحب المقسطین قسطیت مقسط بواسطهٔ عدل
تواند بود که نقطهٔ ثالث است از الله که نفس قسط و عدالت
: و تا آن نقطهٔ عدل که نقطهٔ واحد است از نفس ه تا
در دو نقطهٔ عدل واسطه نگردد نفس قسط را کمال استوا
حاصل نباشد ویل للمطففین الذین الی یوم یقوم
الناس لرب العالمین و هر گاه که دو نقطهٔ قسط
وسیله نقطهٔ عدل نشود نفس هویت در نفس عدل اقامت نتوان

استوا کبیر و و بتکرار و تکثر که تفصیل هویة است ثبت
اثبات نیابد: بل ظهور او به تکرار نیاید ازین سبب
که در قسط و عدل حسب قربت واقع است انها
من عبادی الصالحون الجامع له زیرا که نفس جامع دو
نقطه است و آن دو نقطه نفس الله و آن اشارت
ق به نفس الله چنانست که اگر نقطه ه را از له با الحا
کنند له میشود و اگر به ل ه الحاق کنند هم له و اگر
بنقطویة خود تجرد نماید همان یک اشارة ه تو اند
که حصول له مرا و را حاصل باشد و هو جامع الناس بود
لیوم لا ریب فیه پس جامع که نفس الله است در
اشارة که همان نفس له باشد که نفس ه است
از نفس الله انما اعظکم به الله ان تقوموا
لله مثنی و فرادا الغنی لله زیرا که نفس غنی که نفس
لله است از آن نفس غنی است که نفس لله است و به
نقطه منعقد بعقد الله که نفس غنی اشارت بدوست
والله غنی عن العالمین المغنی لله کما ذکر نفسه فی

الغنی

الغنی والغنی هو المغنی والمغنی هو الله ه والله هو
الغنی والمغنی و هما نفس ه الله تعالی فی مرتبه لله
انه هو الله هذا امتکم امة واحدة وانا ربکم
فاعبدون المعطی له زیرا که هویت نفس ه که معطی
است بدو نقطه است که نفس الله است و به
اعلام است که نفس اله است پس عقد الله باشد
مع تشدید پس معطی همان نفس الله باشد از نفس
که عبارتست از نفس معطی که نفس ه است نفس الله را
والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم المنعم
ه زیرا که اگر نفس ه را که نفس ال ل ه است اگر به ا
ل ل تکرار رود ال ل در محکمه هویة نیاید:
بود ایشان از معنی ظاهر انا بود بمانند او اگر بیان
او با دوار تمدد و تربیع و تدویر ساری نگردد
مربود او نابود شود لولاک لما خلقت الافلاک
پس نفس ه که نفس منعمست نفس ه ازین جهت است
واسع علیکم نعمه ظاهرة وباطنة تفکروا فی

الا الله او لا تفکروا فیه پس نفس منعم که نفس
است منعم باشد نفس هویت خویش وما من دابة
فی الارض الا علی الله رزقها المانع له اما هو
نفس ه در مانع که نفس هوست بحرف و نقطه است
ا و مانع تکرار خویش است بصورت مستطویه مثل
غنی و منعم که صورت نفس ه مانع اند از الله که نقش
مانعست وهو مانع عن نفسه بنفسه کما یستحق
نفسه ولا تصاعر خدک للناس الضار له کما ذکر
نفسه فی المانع زیرا که هویة ضار عین هویة نفس
مانع تواند بود که نفوس خاسره اند از الله
فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد النافع اله زیرا
که نفس مالوه از نفس ه نافع تواند بود که نفس اله
است پس فیض جمله الهیات از نفس اله باشد
حتی بنفس مانع که نفس له است از نفس ه ومن یقل
منهم انی اله من دونه کذلک نجزی الظالمین
یعنی من قال انا نافع بدون اله فلا یصبه الا جزاء

الظالمین

الظالمین النور زیرا که نفس الله است و هویات
کلیه است و صورت قابلیة و فاعلیة و تکرارات
سفلیه او علویة است و دور دایره کامله است
ه و نهایة مقام هویة است قد جاءکم من الله نور
وکتاب مبین و این دایره نور برای آنست که رجحان
نفوس انوار بواسطه نفس اوست و او بجمله انوار منور
و بجمله ادوار دایر و بجمله صور ظاهر الله نور السموات
والارض و آن نقطه نور است که هویة نفس انوار است
لاغیر الهادی اله زیرا که هدایت که معرفت نقطه آیات
در الهیات است و آن الهیات را نفس اله
تواند بود از نفس ه که نفس الله است پس اله که نفس
هادیست از آن نفس هادیست که جمله هدایات
که عقد الله است از ایشان منعقد میشود و کرنا
فقط باید ماند از عقد الله یا خود له ماند یا خود
ماند که جمله اشارات مبهم است از عقد تام پس تکامل
عقد تام که نفس الله در اله باشد که نفس هادیست است

كه الله عبارت ازوست ه وان اشاره بدوا ست
وهو كلى وكليه ه وعقد وعاقد ومعقود ه والله
يهدى من يشاء الى صراط مستقيم وان ها هادى
كه تكرار هويه است ه از غايت اظهار هدايت
وكمال عنايت تواند بود و ه كه نفس الله است
وهو ارحم الراحمين البديع اله زيرا كه هويه جمله ابداع
كه الهيات كنايه ازوست از نفس اله تواند بود كه
بديع است البديع واله هو الله الله هو البديع
بديع السموات والارض انا يكون له ولد ولم
يكن له صاحبه الباقى الله فهو فضله على الذى كل
شى هالك منه وهو الباقى الذى لا زوال له البقه نيز
زيرا كه نفس الله كه عبارتست از نقاط خمسه
هرگاه نقطه سادس تكرار كند سادس را باشد از نقاط
خمسه كه نفس الله است بنفس باقى كه نقطه ه اشارت
بدوست ونفس الله خود اوست پس ان نقطه ه
كه نقطه رابع است از الله تكرار خامس وسادس مكرر

باشد

باشد بنفس باقى كه الله است وان نفس باقى تكرار
سادس مكرر باشد كه مرتبه تفصيل است پس
بقاى الله كه نقطه خامس است چه نقطه ه باشد كه
تكرار سادس است از تكرار ال آه بنفس باقى كه
نقطه ه است كل من عليها فان تا چگويد عندكم
ينفد وما عند الله باق الباقى هو الله والله هو
الباقى ببقاء مراتب نفوسه وهو الواحد القهار
الوارث الله زيرا كه وارث كه نفس الله است هويت
او از نفس ه بوارث كه نفس ه است به ۳ مرتبه است
مع نقطه ه كه جمله را از نفس ه مكرر ر نديس ل اه باشند
كه ۴ اعلام وارث از ۴ اعلام نفس او باشد
وهو خير الوارثين الرشيد الله زيرا كه هويت
رشيد كه نفس الله است از نفس ه كه نفس رشيد است
بنفس رشيد به الله است كه نفس رشيد است تكرار
ال آه وكما نظر وهو الذى تبين الرشد
من الغى من آمن به فقد استمسك بالعروة الوثقى

الصبوره زیراکه هرگاه که الله را اول ا ممدود باشد
واخره مدور وجمله مراتب مذکور از مرتبه رحمن تا مرتبهٔ
صبور جمله هویت نفس الله باشند بنفس الله که تسع
وتسعون ومع الله همان مائه کامله تواند بود که
عقد بکیفس الله است پس اول الف ممدود باشد
که اول ا الله واخر همان ه مدور باشد که اخر نفس ه
الله است در نقطه ب صبور که اشارت هویت
از نفس ه الله که آخر نقطه الله است ؛ تا محصی از احصا
نفس خویش که الله است واحصای تقدم وتاخر و اول
وآخر حساب غلط نکند ؛ وتکرار نفس او ورا از سهو وشبهات
اشاره نکند ؛ وورا اول وآخر وظاهر وباطن که عبارتست
از تسع وتسعون جز ان بکیفس کرار مکرر نه بیند ؛ وان
یکنظر نفس خویش را که بکرات یک حس خویش میکند ؛
نگوید که در نظر ثانی وجه ثانی یافتم واز تکرار احد
واحد احصا کردم بل بگوید وبداند وبه بیند احد احد
احد احد الی مائه والف لا واحد ولا صبور واحد

واحد واحد واحد الی مائه والی الف لا احد ولا صمد
الله الله الله الله لا سلام ولا سبوح
اله اله اله اله لا الله ولا الله لله لله لله لله
لاه ولا اله ه ه ه لا شکور ولا کریم رحمن
رحمن رحمن رحمن لا رحیم ولا کریم کریم کریم کریم
کریم لا قدیم ولا عظیم تا انکه احد احدیت که
واحد وحامد وشاهد نیست ؛ درجمله بکرار یکی
داند که یکیست ویکیست که یکیست من احصاها
کذلک دخل الجنة . ٢ . ٢ ٢ ٢ : ٣ ٣ ٣
٣ ٣ ؛ ٤ ٤ ٤ ٤ : ٥ ٥ ٥ ٥ :
ل ل ل ل : ں ں ں ں : ٨ ٨ ٨ ٨
: ط ط ط ط ؛ من احصاها دخل الجنة ؛ من
احصا اخلص ؛ ومن غلط هلک ؛ ومن عد بلم
یتعدی ؛ ولیکن لم یخلص ؛ ومن اشتبه فی
احصایه تذبذب ؛ ومن یشرک بواحد فله
الهین ؛ ومن عرف واحدا بنفسه فهو ملحد

ومن عرف نفس غیره فهو کافر ومن لا یعرف نفسه
ولا یعرف نفسه فهو جاهل ومن عرف نفسه ولا
یعرف نفس غیره فهو عابد الصنم ومن عرف نفس
غیره ولا یعرف نفسه فهو فاسق ومن عرف الله
بنفس کلیته فهو عالم والله علیم حکیم پس مقرر که جمله
یکنفس است بنفس یکنفس و نفس یکنفس نفس جمله ات
و نفس جمله نفس یکنفس که نفس یکنفس وهو یطعم
ولا یطعم من احصاها دخل الجنة المحصی محقق
والمحقق حق والحق هو المحصی فی الجنة ما فی الجنة
الا الله والله هو الحق والحق هو الجنة والجنة
حق والنار حق درجمله این احصی محصی را باید بد
وجود المحصی باید شناخت و در صور احصاات
که وجود مکرر است بوجه واحد که وجه کرار است
نفس را مکرر باید یافت وهو حسیب جلیل الباقی
این جمله مراتب الهیته مذکوره معلومه را بدان مدار
خمسه مذکوره فقط باید دید که در الله الله الله

له

له و ذکر رفت اگر محصی احصاء نفس خویش با نفس خویش
بدین مدار خمسه اکتفا کند محصی در احصاء نفس خویش
کامل نباشد الا در مرتبه نفس خویش محصی کامل آید وما
اوتیتم من العلم الا قلیلا بل باید دانست که هر چند
مدار کلیه است مر نفس را اما در مراتب هویة
قید و حصر نیست الا بالضرورت زیرا که هویت را
انواعیست که در هر نوعی از آن انواع انواعیست
مثل الرحمن که هویت او در فرع فرع و اصل
و اصل اصل تواند بود والرحیم هویت او در فرع فرع
و اصل و اصل اصل فرع فرع تواند بود والملک
هویت او جمله در فرع فرع تواند بود والقدوس
هویت او در فرع و اصل اصل و فرع فرع و اصل
فرع فرع تواند بود والسلام هویة او در فرع و اصل فرع
و فرع فرع تواند بود و در جمله صور از صور الهیات
و کونیات صورة عن صورة متمیز و متمیز چنانکه از
ایشان در بعضی اشاره رفت در مراتب هویة

نظر باید داشت و جمله صور متضاد را نفس یک بگردد
وان نفوس متضاد را نفوس مفصوله وجه نفس متفق
و به یک وجه متفق ه تا وجوه کلیات بوجه واحد
مطلق در ضبط تفصیل اید ه تا نفس مهیمی را بعد از احصا
چنین نفس کرا رو وجه واحد مطلق توان گفت
فحاسبنا ها حسابا شدیدا الایه تا قوت نفس هو
را در مراتب نفوس هویه بحسب تفصیل نقص و مرتبه
وضعف و غالبیة نظر رود وکل شیء فصلناه
تفصیلا کما ذکرنا من رحمن الی السلام وجه ثانی
در تفصیل ثانی هویة الرحمن به ۳ فرع فرع اول
و یکنقطه اصل اخر و یکنقطه اصل اصل اخر اخر تواند
بود الرحیم هویت نفس ه در رحیم که نفس ه است به ۲
نقطه فرع فرع اول و یکنقطه اصل ثانی و به ۲ نقطه
اصل ثانی و یکنقطه فرع فرع تواند بود الملک هویة
نفس ه در ملک یکنقطه فرع فرع اول و یکنقطه فرع
که نقطه نفس اسد ثانی و یکنقطه فرع فرع اخر تواند بود

القدوس

القدوس هویت نفس هو در قدوس یکنقطه فرع اول
و به ۲ نقطه اصل اصل ثانی و یکنقطه فرع فرع ثالث
و یکنقطه اصل اخر و یکنقطه فرع فرع اخر اخر تواند بود
السلام هویت نفس ه در سلام یکنقطه فرع فرع
اول و یکنقطه فرع ثانی از نقطه نفس اسد که نفس
سلام است و یکنقطه اصل اخر و یکنقطه فرع فرع
اخر اخر تفصیل ثالث در مراتب ثالث از نفس ه
بنفس هویت. در مدار ثالث الرحمان هویت ه
در رحمن یک اصل و یک اصل اصل است از نفس
الرحیم هویة ه در رحیم یک اصل اصل اصل است
از نفس الملک هویة ه در ملک یک کلمه نفس است
که ل است القدوس هویة ه در قدوس به ۲
اصل اصل و یک اصل است از نفس و السلام هویة
ه در سلام یک اصل فقط است تفصیل رابع
نفس ه را نفس الرحمان یکنقطه ه است در اخر
نفس رحمان الرحیم هویت ه به ۲ نقطه مجرده است و به ۲

در اول و آخر نفس رحیم الملک هویه ه در ملک یک حرف
نفسه نقطا است القدوس هویت ه در قدوس ۲
نقطه اصل اصل است از نفس ه در اول قدوس السلام
هویت ه در سلام یکنقطه اصل است در اول اخر
نفس سلام تفصیل خامس در هویت الرحمان هویه هو
در رحمن یکعقد تام است اما نقطه اصل و اصل اصل
در اخر الرحیم هویه هو در رحیم یکعقد تام است ⁝
اما اصل اصل و یکنقطه اصل در اول اخر الملک هویت
او به ۳ عقد است مع یکنقطه نقیه القدوس هویت
در قدوس بعقد خامس است مع ۲ نقطه اصل اصل
در اول و یکنقطه اصل در اول اخر السلام هویت
در سلام بعقد تام مع یکنقطه اصل در اول اخر در جمله
صور همین حکم است تا انجا که انسانات و حیوانات
و جمادات و نباتات و مراتب ایشان بکلیه ⁝
و بغیر ازین احصا چند احصاء دیگر ازین مراتب خمسه
و مذکوره نیز بتوان کرد هر گاه که نفس کامل نفس ۲ نقطه

خود را بدین

خود را بدین قواعد مذکور احصا کند و مع ذلک قوة
و ضعف جمله صور بدین مراتب مفصلات دریابد
و مزیه و نقص نفس خود را در این مراتب مذکور
ادراک کند نفس کل باشد که نفس کل خود را مراتب
کامله برای نفس کامل خویش لذا وجه احصا کرده باشد
⁝ و مراتب کامله خود را نفس کامل خویش برای کامل
خویش محصی گشته نور علی نور و بسبب این احصا
داخل نفس خود گشته که جنت کنایه از وست من احصاها
دخل الجنة در جمله موجودات ظاهره که تو بدو اسمی
اطلاق کنی او بحرف او بنقطه در جمله این ⁝ نظر اثبات
نقطوی مرعی باید داشت ⁝ و بتفاصیل و اضداد این
مراتب مذکور وجه واحد مشتق مطلق مفرد خود را
احصا کرد تا همان نفس نفس محصی کامل باشد نفس
که بلاشبه و لاریب کل خود را بکلی خود بکلیاته
خود یافته باشد و کلیات خود را بکلی بکل خود یافته خود
همانا گوید انی انا الله رب العالمین و انی انا الله

العزیز الحکیم ⁝ الآیه لا اله الا انا فاعبدونی ⁝ فا
ذکرونی اذکرکم ⁝ انا ارحم الراحمین ⁝ وانا خیر
الرازقین ⁝ وانا احیی وامیت ⁝ واطیعوا امری ⁝ یا خود
گوید انا الحق همو گوید ما فی جبتی سوی الله و دیگر گوید
سبحانی ما اعظم شانی ⁝ انا فتحنا لک فتحا
مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر
ویتم نعمته علیک اللهم انی اسالک الخیر کله واعوذ بک
من حجب الغطاء الذی یشغلنی عن نفسی طرفة العین
او اقل من ذلک لا اله الا انت اهل التقوی
واهل المغفرة ⁝ اللهم اجعل علی سرادقات
حفظک وادخلنی فی حفظ عنایتک وجد علی
بخیر منک انک علی کل شیء قدیر برحمتک یا ارحم
الراحمین فتح الخامس وعشرین فی النقطة القویه
هرگاه که جمله مراتب صوریه به ۲ مرتبه راجع گردند
چنانچه هر کدام که اصل اصل است ⁝ اصل گردد ا
وهر کدام که فرع فرع است ۲ فرع گردد ب

وانچه کلمه نفسیه اند ل بعضی باصل راجع گردد ا
وبعضی بفرع راجع گردد ب همان مرتبه قاب قوسین
باشد که بمقابل یکدیگر ظاهر باشد ن از مرتبه او
ادنی ه که مجمع متضاد است که نقش ه کنایه از وی است
فکان قاب قوسین او ادنی واین صورت چنان
تواند بود که هر کجا نقاط اصلیه یافته شود ه یا حروف
اصلیه یافته شود ن با نقاط وحروف بیک صورت
فقط یافته شود ی ان صورة صورت اصلیه باشد
وهویت دران صورة بوفق عدل وفضل باشد
مثل الرحمن الرحیم القدوس السلام المومن
المهیمن وغیر ذلک هر کجا حرف و نقطه اصلیه بیک صورت
یافته شود کما ذکر نفسه وهر کجا حرف اصلیه بی نقطه
یافته شود همان حکم باشد مثل السلام المصور الواسع
الودود وغیر ذلک هر کجا ازین صورة یافته شود
ولله الاسماء الحسنی وهر کجا که به نقطه فقط یافته شود
هم از اسماء اصلیه باشد لیکن در فرع مثل المتکبر المغ

المذل الحی المقتدر المقدم وغیر ذلک مما تر امثل
ذلک جمله این مراتب ثلثه مذکوره را از اسمار اصلیه
تواند بود بوجه تقابل بحروف اصلیه با نقاط اصلیه
امده فاذکروا الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم و هر جا
غیر ازین صور مذکور صورتی باقیه شود ان صورت
از صور فرعیه باشد مثل الملک الحکم العدل الصمد وغیر
ذلک فیه ما تر امثل ذلک جمله از صور فرعیه باشند
: تا ان قرابت اربعه مذکوره که در اصل و اصل اصل
و فرع و فرع فرع بیان رفت بوجه تقابل دو مرتبه
باشند از نفس و در نفوس هویه کما ذکر بنفسه
هو الاول والاخر والظاهر والباطن همان مراتب
اربعه تواند بود از نفس که جمله نفوس هویه درج
این مراتب هویه باشند که اشارت رفت بدین مراتب
اربعه و این مراتب اربعه بر جمله شامل سوراللنا
ملین اما از وجه تقابل انچه اول است باطن است
که اصل عبارت از وست و انچه اخر است ظاهر است

که فرع

که فرع عبارت از وست پس وجه تقابل بجمیع صور
بدین نهج مذکور صادق باشد از نفس که نفس واحد است
قل هو الله احد الله الصمد لا غیر کانک تقول الله
واصل و فرع وان حدیث که از صدر صفه صلعم مرویست
که میفرماید نهران ظاهران ونهران باطنان همین
معنیست و انکه میفرماید الناس اثنان همین معنی
است و جمله بعضی در مرتبه هلاک و بعضی در مرتبه نجات
ازین جهت اند ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی
جحیم همین حکم است و انکه اهل باطن میفرمایند که اصل
تجلی ۲ است و انکه اهل رسم میگویند که حضرت را دو صفت است
صفت قهر ولطف نیز است هم ازین سبب است
اما چنانکه در مرتبه تفصیل ذکر رفت اهل باطن انیز
بقواعد ایشان بوفق باطن و مراتب معنویه
ایشان را نیز تفصیل معنوی هست هر چند اصل
تجلیات ایشان را م تواند بود که جلال و جمال است
اما ایشان را نیز در مراتب اسمائیه تفاصیل اسما

وصفاة هست اما باالباطن والالفاظ مع المعنی چنانچه
میگویند الله اسم ذات است من حیث هو الذات
وجمله جلالیات وجمالیات ازو ظاهر و بدو جاید
و هو اسما الله تعالی ذاته بذاته وازین مرتبه اول اسماء
ذاتیه ظاهر است که مراتب تفصیل است مر اسم الله را
که اسم ذاة مطلق است مثل الاله الرب الملک
القدوس السلام المومن المهیمن العزیز الجبار المتکبر
المتعالی العلی العظیم الظاهر الکبیر الجلیل المجید
الحق الواجد الماجد الصمد الاول الاخر الغنی
النور الوارث الرقیب ذو الجلال این جمله اسمار
ذات باشد مر اسم الله بمراتب تفصلیة لا غیر
مرتبه ثانی مراتب اسمار صفاة است مثل الشکور
القهار القاهر المقتدر القادر القوی الرحمن
الکریم الغفار الرحیم العفو الودود الروف
البر الحلیم العلیم الصبور الخبیر المحصی الحکیم الشهید
السمیع البصیر این جمله اسمار صفات باشد از حضرت

هو ظاهر

هو ظاهر ثالث اسمار افعال المبدی الوکیل
الباعث المجیب الواسع الحسیب المقیت
الحافظ الرافع الخالق الباری المصور الوهاب
الرزاق الفتاح القابض الباسط الخافض
المذل الحکم العدل اللطیف المعید المحیی الممیت
الوالی التواب المنتقم المقسط الجامع المانع
الضار النافع الهادی البدیع الرشید
الروف البر الصبور الحلیم این جمله اسمار افعال
باشد از تفصیل جلال وجمال که نفس الله اند اما
فرق میان اسمار الذات و اسمار صفات و اسمار
افعال آنست که هر اسم که از اسمار الله که دلالت
بمعنی زاید نکند مثل هو و اله و الله والموجود
والقدیم والسلام والظاهر جمله از اسمار الذاتیه
باشند فافهم والباقی هر اسمی که دلالت بمعنی
زاید کند بر ذات اما دلالت بمعنی غیر نکند آن اسم
از اسمار صفاة باشد مثل الحی العلیم المرید و مثل

ذلک: زیرا که حیات امر وجودیست زاید بر ذات
اما از و تعدی بر غیر واقع نمیشود و العلیم و المرید و کذلک
فیما یحکی مثل ذلک: و اسماء افعال آنست که دلالة
او بر ذات بمعنی زاید باشد و بر وجود غیر نیز متعدی
باشد الخالق و الرزاق و الستار و البدیع
و المبدی و المعز و غیر ذلک مما یاتی من هذا النهج اما
اسماء وصفیه وجودیه به نزد این قوم اسماء اضافی
تواند بود مثل العلیم و الحکیم و القدیم و غیر ذلک مثلهم
و اسماء تنزیهیه آنچه ضد اوست از وجه مثل السبوح
و القدوس و الغنی و الصمد و غیر ذلک مثل هذا الاسماء
پس مقرر که در جمله مراتب رعایت تفصیل مر نفس او را بعض
او از برای نفس او لازم است تا نفس از نفس متنفس
ممیز گردد: و هر نفس از نفوس مرتبه جزویه خود را
باشد: از کل خود که نفس ه است تا هر یک بعقد کلی
خویش معتقد باشند: که عقد اسد عبارة از دوست
و نقطه مطلقه مفروده معلومه اشارة بدوست::

دهی

و نفس محمدی خود اوست: من یطع الرسول فقد
اطاع الله و آنکه از صدر صفه مرویست که مثل امتی
مثل المطر لا یعرف و لا یدری اوله خیر ام اخره: همین
معنیست که هر که بعقد کلی خویش که اول و اخر عبارت
از وست معتقد نشد از خبر اول و اخر خود واقف
نگشت: و هر که خبر از اول و اخر خود واقف نگشت
از خیر و شر خود وقوف نیافت: و هر که خیر و شر
خود را ندانست خود را مومن ندانست و هر که خود را
مومن ندانست کل خود را ندانست: اللهم لا تجعلنی
من الذین لا یعرفون اولهم خیر ام اخرهم انک انت
المؤخر و سلام::: ثم علی فتح السادس و عشرین
فی نقطة الاحصاء و به قوله تعالی لا یغادر صغیرة
و لا کبیرة الا احصاها: شک نیست که محصی کلیات
صغیرة و کبیرة اسد است. و ان احصاء جمله در
مراتب اربعه تواند بود: که عقد اسد است فی
اربعة ایام سواء للسائلین و ان احصاء اربعه

اول احصا خسارة است ۲ احصا عدالت است
۳ احصا فضالت است ۴ احصا اضعاف و مضاعف
است که نه حد و نه کران والله یوتی ملکه من یشاء
والله واسع علیم و ان الفضل بید الله یوتیه من
یشاء. فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره. ومن یعمل
مثقال ذرة شرا یره. اولیک لا خلاق لهم فی
الآخرة ولا یکلمهم ولا ینظر الیهم الی و لهم عذاب
الیم واین جمله مراتب نفس الله باشد مر نفس
او را بنفس او از برای اظهار نفس او قل لمن الارض
ومن فیها ان کنتم تعلمون پس مقرر که احصا اربعه
که احصا نفس اوست: احصا صورت اوست که
نفس کنایه از وست ولیکن اکثر الناس لا
یبصرون وانجل من عرف نفسه اشاره بدین نفس
است پس احصا اربعه که احصا نفس اوست
بر نفس او اول احصا خسارتست واین احصا
مر نفس او را بر نفس او باعتبار هویت تواند بود
است

تا بهر

تا بهر نفسی خود را بنفس هویة خود چه قدر ظهور داده باشد
و در جمله این احصاآت مذکور همین مراتب است
کل شی عددا مثلا آنچه احصا خسرانست مر نفس
او را بنفس او چنانست که هر گاه که اعداد نفس هویة
او بنفس او با قل مراتب الله آید: احصا خسران باشد
مر نفس او را از نفس هویة او. ومن خفت موازینه
فاولئک الذین خسروا انفسهم واین مراتب را در
صور ناقصه احصا باید کرد مثل بصیر که نفس الله است
اما در مرتبه لله که احصا ناقص است از احصا اربعه
که نفس الله است: زیرا که درین صورت هویة نفس هو
که الله است ظاهر ابه ۳ نقطه است که عبارت است
از نفس الله که نفس است وهویت نفس و درین
صورت نفس است که ۳ نقطه است بجود نه بحرف
وهذه الخسارة لا یقع الا بالامنین من امت محمد
صلعم و در مجید و عظیم و کبیر و مهیمن و غیرهم مما جار من
هذه المراتب فهو من خسارة الامنین وعصی آدم

ربه فعوی خسارة آدم بصیر علیه السلام بنقطه
بود که از نقش الله نقطه هو ه تواند بود و در اثر ایام
کبیر بنقاط کوکب و مهر و مه فافهم و در بقر و ثمر و شمس و
عشر و کمثر و طین و غیرهم اکثر من ان تحصی هر که
در نقاط ثلثه اید از نقش الله خواه بلسان فارسی
و خواه بلسان عربی بهر مرتبه که اسماء هویة نقش الله
بنقاط ثلثه یافته شود لحصا او بعقد الله تواند بود
که اقل خسارة است مرعقد ا الله را از نقش ه که الله
است و کان الله بکل شیء حسیبا و مرتبه ۲ مر نقش
الله بصورت خسارت چنان تواند بود که ۲ نقطه
بصورت نقش او باید مثل حکیم حمید رحیم کریم و غیرهم
مثل غنم و سقر و ست و حق و قتل و عنب و قمر و نجم
و جوز و مقل و قرد و غیرهم اکثر من ان تحصی هر ان
صورتی که از نقش ه بدین هویة یافته شود بهر انواع
والسنه جمله نقوش خاسره باشند از نقش ه که الله است
زیرا که الله نقش هویة تام است هر گاه بنقطه قلت

نماید

نماید همان نقش الله باشد اما در مرتبه خسارت
کما ترا الله لا اله الا هو و مراتب ۴ مر نقش الله را
که از وجهی مرتبه رابع است اما مرتبه اول است نقش
ه را نقش ه و این نیز مرتبه خسارت است زیرا
که نقش و درین مرتبه نقش ه بیش نیست زیرا که یک
اشارة فقط است لا تکرار فیها من نفسه بنفسه
و کذلک وقع فیه الخسارت مثل المعز و مومن
و صبور و غیرهم اکثر من ان تحصی مثل معز و فرس
و ضبع و دب و نمر و غیرهم هر انچه بدین صورت یافته
شود بهر انواع السنه که باشد ما ترا فی خلق
الرحمن من تفاوت الله است اما در رحمن جمله
سریان بنقطه رحمن است که هو کنایه از وست
کما ترا فی خلق الرحمن و هو نقش الله تعالی من نفسه بنفسه
پس مقرر که این ۳ مراتب مرتبه خسارة تواند بود
از نقش الله بنقش ه الله و هو الضار و القابض
والمذل والقهار والحافظ و غیر ذلک جمله خسارت

مذکور نفس ٥ را از نفس ٥ بنفس ٥ تواند بود و لقد من الله
علی المؤمنین . این جمله خساراة درو وایر ایمان تواند
بود که از نفوس مؤمنان که نفوس مراتب الله اند برایت
و منت بنفوس خویش ازین خسارة است نه آنکه زید
و نقص بنفس ایمان لاحق باشد ولی مراتب را باشد والبا
بعضهم فی الحروف والنقطة وبعضهم فی حروف
الاصلیة وبعضهم فی حروف الفرعیة من الوحی
وانکه بحروف ونقطه است مثل المذل والخافض والباسط
والوهاب والعلیم والحلیم وغیرهم مثل ذلک مما جاء
بالحروف والنقطة بدون نفس ٥ الله بعد اعنی بدون
عقدة الاربع مثل الابل له والبغل له الزمان
له الجادله وغیرهم در هر صورت که یافت شود از هر
انواع السنه همان نفس ناقص الله باشد از الله
بنقصان آمده یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید
ایشان نیز از اضعف مؤمنان که نفوس هویته
اند توانند که باشند ولله الاسماء الحسنی

وانکه

وانکه هویت ایشان بحرف اصلیه است بدون نقطه آیات
مثل السلام الملک العدل والواسع وغیرهم
مثل ذلک ملک و سمار و حمار و امام و مأموم
وام ولوم وعسل و ما وغیرهم اکثر من ان یحصی هر انچه
بدین نهج از هر انواع السنه که یافته شود قانون
اسلام باشد و خساره نفس ٥ الله باشد : از نفس
بنفس الله از نفس درمراتب هویه برسم قانون
اسلام قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا
واین مرتبه بنسبت بامرتبه حروف اصلیه و نقط
تفصلیه ابعد باشد وبعض دیگر از اهل خسارات هستند
که بحروف اصلیه خارجیه آمده اند مثل او ی ان
زیرا که حروف خارجیه را اصل این ٤ حروف
تواند بود و آن مراتب نفوس خاسره . الله که
از نفس الله بمراتب نازل بدین مرتبه آمده اند
از نفس الله اما غریب توانند که باشند . وجود
تا چون باشند که باشند زیرا که هر چه از آن حروف

اصلیه خارجیه حرف یا ست نقش هویت است و ان احرف
یا اعلام ان دو نقطه پس مثبت که نقش هویه است از نقش
الله و هر چه ان اند همچنین نقش الله اند ن باعتبار نقطه
چنانکه در ی گفته شد نقش الله است از نقش ه که الله است
وانکه و است غالبا هر چه پاید از خاصان عامه
فرعیه تواند بود و ان غریب است اما در نقوش صلیه آ
هویه امده است مثل محمود که اهل اسم میگویند اسم ا
نفس ه است و اسم ذاه است یا الله المحمود فی
کل فعاله والمصور والودود ومثل ذلک کلما جا
مثل روح وعود وروم وصوم ودود وغیر
ذلک هر کجا در مراتب انسانی و حیوانی و ملکی و نباتی و جمادی
یافته شود همین حکم باشد از نقش ه در هویه مثل ورد
عود نبات روح ملک روم جماد و غیر ذلک فی
کل مرتبة تراه نفسه بصورة نفسه بهذا النهج فهو من استقبا
من مراتب العامیة الفرعیه وانکه در خسارت نقش الله
در مراتب فرعیه که هویت نقش ه است و اضعف

مراتب

مراتب است مقام عامه است نقش ه الله اخس بغض
الله که ابعد هویات است از هویه هو اقل اقل تواند بود
مثل الحکم والصمد و این دو مراتبست که بر جمله اوقات
و ابعد شامل است و نفوس هویات را اقصی نقش
هویت بنقش هویت و ادنی او نقش حکم وصمد تواند
بود که اقصی خسارة نقش الله و ادنی او است بنقش
الله که مقام حکم وصمد است و انکه گفته اند که صمد را
صمد برای ان میگویند که جمله عام و خاص را رجوع
بدوست الله الصمد و این برای آنست که در جمله
هویات نهایة نهایات و اقصی کمالات و ادنی
مراتب هویات از نقش ه که نقش صمد است که عبارت
است از مرجع کلیات که نفوس الهی اند او شامل و محیط
است و قطب الاقطاب و غوث کنایه از حکم وصمد
تواند بود زیرا که ادنی خسارات نفوس الوهیة
بغیر ما لوه که نقش الله اند بعقد حکم وصمد آمده اند
و با ذیال حکم وصمد اویخته اند پس لاجوف له ازین

سبب باشد • وهما هو وهو الله والله هما وهما هو • و
نفس کل وطبیعة کلیة وهو کرار فی کل المکررات الثنا قصة
والکاملة هو والحکیم العلیم وانجانکه در حکم وحکمة گفته
شد در مراتب نفوس نباتیه وحیوانیه وانسانیه وجمادیه
وملکیه وجنیه همین نظر است از نفوس الله بنفوس
هویة الٰهیة از نفس که الله است ::: اما ابعد مراتب
مثل محمد صلعم ومصر ودهر ومرد وغیرهم حما ترافی
هذه المراتب من نفوس المصورة من الله عن الله
بالله مع الله عند الله لا اله الا الله قبل کل احد
• لا اله الا الله بعد کل احد • وان اشارة که فرمود
که ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة بدین
مراتب فرعیه تواند بود که اضعف مراتب هویات نیست
: وادنی مراتب نفسانیات است : از نفس که الله است
توبوا الی الله جمیعا والسلام : : این جمله جسارات
• است مر نفس را از نفس با نفس برای نفس تعلم ما فی
نفسی ولا اعلم ما فی نفسک م : : فتح سابع

وعشرین فی نقطة العدلیة لا یغادر صغیرة ولا کبیرة
الا احصاها وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا
بسیماهم مقام استوا واشارة اعراف وعدالت
میزان وشرافت ایمان همین مقام تواند بود که
اشارتست بمقام عدل ومن ثقلت موازینه
فاولئک هم المفلحون ومن خفت موازینه
فاولئک الذین خسروا انفسهم • ان احسنتم
احسنتم لانفسکم وان اساتم فلها • فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره الایة •
این مقام است که سبب لعنت ورحمت است
و واسطه خسارت وضلالت است وبرزخ
ترقی وتنزل است ::: وحجاب جنت ونار است
• واحسن کنایه والمح عبارت والطف مراتبست وواسطه
قوسین است • واشارت اوادنی • است وهو
الذی لا ظل له ولا ظل لنفسه مستوی بنفسه • واستوای
بجسمه • وعز وجه بروجه • وقوة بطبیعة • ودوایره

بنقطه القلبیة الطبیعیة الدمویة جسمه مرکب و روحه
لطف و عقله مبرهن هو الله الذی لا اله الا هو له
الحمد فی الاولی والاخرة وله الحکم والیه ترجعون
وهو اشارة بنفسه الله ونفسه ما کان وما یکون
ولم یکن الا ال ه او م ح م د او م ح م و د ا
ع ل ی او کاتب او ام ی ر او اح م د او ح ی
د ر او ل ه او اله او له او ه وهو الواحد القهار
درین مرتبه مثقال ذره را که صورت نقطه است
از نفس که نقطه الله است. نا بکمال و نقصان حساب نیست
و مراتب ثقل و خفت را که اقل مراتب ذره است
حساب است. زیرا که مرتبه استواست. و مقام
او ادنی است. و مقام شفاعت هم این مقام
تواند بود. و آن مقام که محمد صلعم بسبب نوافل
مبعوث است هم این مقام تواند بود و عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا و این نیز هر چند بمرتبه است اما
سیر مراتب نفس او و مر نفس او تواند هست و سیر او

بسیر این

بسیر این مراتب نفس تواند بود از نفس او نفس او
که صورت دمویست و این صورت جسمانیست
که بعد از آنکه از نفس خود که لله است و ما دون مرتبه
نفس اوست مر نفس او را که لله است از نفس او که
الله است الی الله واله وله وه که جمله چنانکه ذکر کرد
نفوس ما دون اند مر نفس الله را از نفس الله که نفس
است در عقد نفس او که عقد عدل است و واسطه
فوق و تحت است. باید که در مرتبه عدالت او که نقطه
اربعه است مر نفس او را بنفس عدل او مراتب
عدل باشد تا نفس او را به نفس عدل او و هویة عدل باشد
از ه که نفس الله است و مقام عدل است الرحمن
علی العرش استوا له ما فی السموات فضل فی
الارض نفس و ما بینهما مراتب و ما تحت الثری ادنی
مراتب. و آن مراتب نفس عدل از نفس بنفس چنان
تواند بود که هر چه از حروف و نقاط اصلیه و نفسیه
از نفس کلمه بعقد اربعه او اید عقد اربعه او باشد که

عقد نفس کامل اوست ونضع الموازین القسط لیوم
القیمة الی فلا تظلم نفس شیئا والی کفی بنا حاسبین
مثل العزیز والرزاق والفتاح والحافظ واللطیف
والخبیر وغیرهم از نفوس مستویه که بعقد نفس مستوی اند
که نفس الله است امده اند و در مراتب انسانیه
وحیوانیه و نباتیه وجمادیه وملکیه وجنیه
همین حکم است مثل ایوب وذکریا وحبیب وعیسی
وعنها تین وغضنفر ونمله وعنها وعیف وطبیخ و
بطیخ وعجین وعنها تفاح وبنق وحنف ولبان
وعنها شام وبغداد وطایف وعنها ثمار وکواث
وغیر ذلک هر انچه مع حرف ونقطه اصلیه ونفسیه بعقد
نفس الله که عقد اربعه است از هر صورتی که یابند هویت
او در مقام استوا باشد که عقد الله است اما
دران مراتب مستوی نیز هویت ام انب است
مثلا اگر جمله عقد ان صورت در نقطه فقط آید هویت
نفس او بدان صورت که نفس اوست قوة داشته

باشد نیز

باشد مثل المقتدر والخبیر والقدیر وجنید وغیرهم
مما تر امن هذه النهج مثل برق وبنق وبنجر وغیر
ذلک هر چه بدین صورت باشد هویت نفس و نفس
او بصورت نفس او قوی باشد و هر چه بدو حرف
و دو نقطه اید مستوی باشد مثل الوالی وخلاف
وفلفل وبلبل وخلاف وجلجل وغیرهم مما تر ا بنفسه
صورة مثل ذلک و در هر انچه اکثر ان نقطه باشد
واقلش حرف اصلیه باشد هویة نفس و نفس در صورت
نفس او غالبتر از مرتبه مستوی باشد مثل اللطیف
والحلیم والعلی وغیر ذلک مما ترا بهذا النهج مثل غباب
وسفرجل وغیرهم مثل خبان ونبهان وخفاف
وارییب وغیرهم اکثر من ان تحصی این جمله را در منازلات
خاسره که مادون مرتبه عدل است نیز مرعی باید داشت
چنانکه در مرتبه عدل گفته شد هر جا در نفس کلمه نقطه را
بر حرف اصلیه غالب بینند هویة را بدان نفس غالب
دانند و هر جا که مساوی بینند مساوا دانند و هر جا

نظر

که حروف اصلیه را غالب بیند هویة را بدان نفس
بنسبت با مراتب مذکور ناقص دانند : و هر جای که
نقاط تمام بیند اعم اعنی نقاط اربعه را بیند که عقد
تام است هویة را کامل بیند : و هر جای که نقاط اربعه
زاید بیند هویة دران نفس فاضل بیند و بالعکس اگر
خاسر بیند خاسر دانند و اگر خاسر خاسر بیند خاسر
خاسر دانند علی هذا و اگر زاید زاید بیند و فاضل
فاضل بیند . بمراتب باید که یک نقطه کمال و نقصان را
بکفه میزان نگاه دارند وزنوا بالقسطاس المستقیم
و هر جا که بیند که ظاهر انقاط در نفس کلمه هویة
نیست هویة را دران کلمه مبهم دانند ا و هر کجا بیند
که نه حرف اصلیه هست و نه نقطه هست هویت را
دران کلمه ضعیف دانند ا و هر کجا بیند که نفس کلمه
هویة مطلقا بحروف فرعیه امده است مثل محمد
صلم و عمر و مصر و حصر و درهم هر انچه بدین نهج ا
درین مراتب هویت اضعف اضعف باشد و

نفس ۱۰

و شفاعت محمد صلم بنفوس ناقصه ازین سبب است
زیرا که سبب تکمیل نفوس ناقصان جز محمد نشاید
که باشد : زیرا که این مرتبه خاصه محمد است نه احمد
و محمود و قاسم و این نفس مر محمد را جز برای
تکمیل نفوس ناقصان نیست وما ارسلناک الا
رحمة للعالمین بعد از انکه مراتب نفس و از نفس
الله بنفوس الله بقصد و عدل مقرر شد باید
که مراتب فضل الله در هویة همه مراتب واقع است
ولولا فضل الله علیکم ورحمته لکنتم من الخاسرین
انچه رحمت الله است مقرر که مقام قسط و عدل
و شفاعت است و انچه در مقام استوا گفته شد
انست : و انچه فضل است ما فوق مرتبه استوا
تواند بود : و انچه خسر انست ما دون مرتبه استوا
تواند بود و این ۳ اشارت درین صورت بیافت
ذلک فضل الله علینا الآیه و انچه مراتب فضل است
نفس ه را بنفس ه از برای نفس ه اولا الله

تواند بود و از نفس خود بنفس خود برای نفس خود.
زیرا که هرگاه که الله مع تشدید احصا کرده شود نقطه
خامس از عقد رابع او ظاهر گردد که مرتبه افضل است
مر نفس او را بنفس او و از برای نفس او که الله
فقط است و مرتبه عدل است بر فضل نفس او بنفس
او از نفس او کما تری فی المراتب مثل الخالق والقابض
والجلیل والرقیب والباعث والشهید وغیرهم
مثل یعقوب و سلیمان و خلیل و ابراهیم و جبرئیل
ولقمان علیهم السلام وغیرهم مثل زیبق و اترج
و زیت و فستق و قرنفل و توث وغیرهم
اکثر من ان تحصی هر کجا که نفس هویة بدین
نهج یافته شود هویة نفس یعنی بحرف و نقطه
و نفسیه باشارت خمسه یافته شود هویت نفس
باشد از عدل نفس خویش بفضل نفس خویش عاج.
اما این فضیلت بلا تکرار از نفس او بنفس او است
که ز اعلام تشدید تواند بود. و هو فضل نفسه بنفسه

از نفس او

اصلیه

لاغیر و این فضل فضل خاصة الخاصه تواند بود و اولیای
بحث قبائی لا یعرفهم غیری و ما یعلم تاویله الا
الله والراسخون فی العلم لا یسعنی ملک مقرب
و یسعنی قلب عبد المؤمن. و آن مرتبه که افضل
ازین مرتبه خواهد بود آنست که حروف و نقطه
اصلیه در نفس از نفس با علام سته واقع باشد
مثل المغیث والباقی وغیرهما مثل شعیب و یحیی
وغیرهما اسرافیل وغیره مثل شتا و شات
و ثریا و تبریز و دلیجه وغیرهم هر آنچه بدین نهج
آید مثل خولنجان و اسقنقور وغیر ذلک آنچه
هویة او بنفس او بر نفوس مذکور او بفضل خاص
باشد ذلک من فضل الله علینا و علی الناس
و هر کجا که هویت نفس او بنفوس مکررات او
بحرف و نقطه اصلیه با علام سبع بیاید هویت
در آن مرتبه افضل از هویات اول و ثانی باشد
هر کجا که هست نظر باید کرد و در آنجا وجه نفس خود

مثل شمس و مغیلان و تیزون وغیرهم

نفس خود از نفس خود دید ما رایت شیئا الا و رایت
الله فیه وان مرتبه مثل جبرئیل و عزرائیل و غارفون
و مشتری و ربر قین و غیرهم مثل باشق و شاهین
و غیرهم بحث ترا و تنظر فی الجمله این مراتب از فضل
هو یا فتست مر نفس را نفس ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء و انکه میفرماید کمثل حبة انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة و ان
اشارت که در سبع بقراه میرود جمله اشاره
این مراتب است که بیان است و چنان نظر است
که افضل و اکمل مراتب جز این مراتب نیست و حد فضل
نیست لاغیر مگر ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء
والله واسع علیم وسع نفس او را که علم است نهایة
نیست زیرا که هر گاه نقطه قابل تعدد و تعدد و تدویر
گردد یعنی مفرد است اربعه مرکب گردد و ان مرکب
چه کائنات بقوام اعتدال قانون گیرد نهایة تمام آیت
او صادق نگردد کل شیء عددا هنوز جمله اشیا نیک

که یکم تبه ختم شود که مرتبه عدد است و هنوز احد او
او را نهایت نباشد لا یعرف الله الا الله
ولا یرا الله الا الله ولا یعبده الا هو وما قدروا
الله حق قدره ولا یذکر نفسه الا هو لیس له حد
ولا عد ولا مد ولا شیء یعجز حده بل یعجز الحد و عنه
ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده
الی ما نفدت کلمات الله پس حد مجد و دبر و حیا و دق
نباشد و حال انکه جمله حد مجد و دو چیزی دیگر بر و صادق
نیست والحافظون لحدود الله بعد از انکه مقرر شد
که افضل فضل جز این مرتبه سابع نیست اما در حیثیات
بحیث نظر فضل هست که یک کلمه که کافر اصلی در اخر
نفس بر آورد و ایمان عرض دهد در خبر جنانست که
او را در نار خلود نشود ان حکم نیز حکم فضل تواند بود
و این فضایل مر نفس او را بنفس او در مراتب ثامن
و تاسع و عاشر و ما فوقهم تواند بود با مد نظر کرد تا
این صور نفس از نفس او برای نفس کجا یافت

شود تا بقید نظر خود در آید و باحسن صورة نقش خود
مصور گردد لا یری الله الا الله لان الله لا
اله الا هو وان مراتب ثامن و تاسع و ما فوقهما بلا حد
وعدد در حق نظر باید آورد و مثل شیث علیه السلام
وافتنین و غیرهما مما تراقی فضایل الثامنة الی
العاشرة مثل شیشعان و غیره حیث تراقی
افضل ذلک المرتبة الی عشرین وان کان الی ابد الابدین
الاخر اللهم بعد از آنکه بر جمله هویات مذکور نظر کرده
شود باید دانسته شود که جمله فضایل فوقیه نقش
الله را نقش الله و حیران گشته نقش الله را نقش
الله جز باد وار اربعه شاید که باشد : زیرا که مسطر
این مسطور کلیه فوقا و تحتا و مساویا و مستویا
جمله از عدد مدار خارج نیست فی اربعة ایام سواء
للسائلین با اصل اصل است مثل المقیت والمقتدر
والمجید والحکیم والرحمن و غیرهم هر کجا در فوقیات
و تحتیات نقطه فقط باقیه شود هویت این مراتب نقش

مخاص

مخاص او را نقش مخاص او باشد یعنی تکرار نقش باشد
از نقش بنقش نور علی نور و یا اصلست السلام و مثل
والعدل والواسع و غیرهم مثل حلوا و عسل و رب
ذلک هر کجا که حروف اصلیه الهیه در مراتب هویة
نقش او نقش او که هویت او است باقی شود
و نقش که نقطه است ظاهرا باقیه شود آن جمله را ثابت
نقوش اصلیه باشند از نقش که نقش ال اه است
و هویت در آن مراتب باصل باشد انه باصل اصل
زیرا که آنچه اصل اصل است مراتب انبیا و رسل
است مر نقش را نقش و زبده هویت باشد
مر نقش را نقش که الله است : : و آنکه مرتبه اصل است
کما ذکر نفسه مراتب اولیا و اهل تقوی است و عبارت
از هویة و کنایت است از صورت نقش که نقش
الله است : : که نقش اصلیه خویش تکرار کرده است
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
ا : ا و مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت

و فرعها فی السماء و یا فرعست و این چنانست که بحرف
و نقطه معاقد نقش او بنقش او تمام کردد مثل الجلیل
والجمیل واللطیف وغیرهم هرکجا که بدین نهج یافت
شود واکر تمام نکردد تا خود بمراتب خاسره رتبت
یابد مثل الرحیم والحکیم والشکور وغیرهم هرکجا که
بمراتب خاسره نظر رود وخواه به ۳ نقطه وخواه
به ۲ نقطه وخواه به ۱ نقطه فقط وخواه به ۴ حرف
و نقطه وخواه باکثر وخواه باقل خواه به ۳ حرف
و نقطه وخواه به ۲ حرف و نقطه مثل المذل ۲ حرف و نقطه
مثل الجبار ۴ حرف و نقطه مثل الجمیل ۱ نقطه فقط مثل
الرحمن حرف فقط مثل العدل ۲ نقطه مثل القدوس
۳ نقطه مثل المهیمن این جمله مراتب نقش اند از اصل
نقطه باصل غیر که عبارتست از ال ل ه اما
بمرتبه فرع ویا خود فرع فرع است واین مراتب
چنانست که حرف و نقطه اصلیه را بدان صورت
ظاهر احق نظر نباشد مثل الحکم والصمد وغیرهم

بجا که این

کجا که این مراتب یافت شود مثل مدر و حدر و حور
و رم و سم و سمسم وغیرهم انجمله فرع فرع است
مرنقش الله را بنقش الله که عبارتست از مدر
و حور و سم و سمسم و حکم و صمد و درفوقیات
که مراتب فصل است نیز همین حکم است واحصی
کل شیء عددا واشارة وان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها کنایه بحاسبکم به الله الله یحاسب
نفسه بنفسه عن نفسه الی نفسه لا اله الا هو وسع
کل شیء رحمة و علما وکان الله علی کل شیء
حسیبا جعلنا الله من الذین لا حساب لهم فی
الدنیا والآخرة الا حساب تعرفهم ثم فتح الی ع
وعشرین فی نقطة الخارجیه ان لکم فی الانعام
لعبرة نسقیکم مما فی بطونه الآیه الی او دم لبنا
خالصا سائغا للشاربین ان لبن که خالص صافی است
آب است واصل جمله حیوان وداب است واصل والله
خلق کل دابة من ماء الی ومنهم من یمشی علی اربع

جمله نباتات واشجار وازهارات انزل من السماء
ماءً فاخرجنا به ازواجا من نبات شتی واصل حیات
جمله جمادات وجبال واحجار است وانزلنا من
السماء ماءً مبارکا فاحیینا به بلدةً میتا واصل جمله
موجودات ومکونات ومفردات ومرکبات وحوش و
وطیور هوایی وترابی وبحری ویابس ورطب ونوری وبری
وناری است وجعلنا من الماء کل شیء حی زیرا
که در خبر جاییست که چون نفس را ارادت ظهور شد
وخواست که بصور مکرره برآید پیش از آنکه هیچ اشیا را
نیافریده بود از آسمان دودی پیدا کرد بر سر آب
مرتفع گشت وبالاء آب قائمه کرد آن مرتبه را السما ن
نام نهاده شد بعد ازین آب خشک شد آن مرتبه را
زمین نام نهاده شد که اقالیم سبع از آن ارض
مفتوق گشت وهنوز از ایام سبع دو روز
گذشته بود وهما احد واثنین وازانجا عالم الجوات
قرار داد که سکن او در آب بود وهم از آب بود

وازانجا

وزانجا جبال واقوات واهالی اشجار را پیدا کرد
وان نیز بدو روز وهما الثلثا واربعا وازانجا
استوای آسمان که دود بود افلاک پیدا کرد وان
نیز بدو روز وهما الخمیس والجمعة ثم استوی علی
العرش وکان عرشه علی الماء پس مقرر که بدین اشارة
جمله اشیارا اصل آب باشد وجمله از آب
ناشی باشند وظهور عرش وکل اشیا از آب باشد
واصل کل اصول هم آب باشد والله انزل من السماء
ماء لکم منه شراب ومنه شجر لانبت لکم به
الزرع والی من کل ثمرات پس مقرر که باشارت
این آیات حیات وما حیاة کل آب باشد
ونفس کل وکلیات هم آب باشد وجمله صور بانواع
والوان صورت یک آب باشد تسقی بماء واحد
ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل پس جمله صور
تقابل واضداد وانواع والوان همان نفس آب باشد
لاغیر ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة پس نفس

واحد که نفس حیاتست و موجد کلیاتست و اصل جمیع
اصول است آب باشد و جمله صور مذکور نفس واحد
باشد که آب است و هو حی بنفسه و هرگاه که جمله
مذکور از آب ناشی باشند رجوع ایشان نیز هم با آب
باشد که حیاتست منه بدا و الیه یعود پس این اقدره
سزای نفس و تواند بود که نفس واحد است و نفس
کل و کلیات است ولا تشرکوا به شیئا ان
الشرک لظلم عظیم زیرا که موجد کلیات واجد تواند
بود که الله است پس صاحب آن اوصاف مذکور نفس
الله باشد که حی است و حی نیست الا آب که حی است
پس نفس حی که آب است نفس الله باشد که حیات کل
و کلیاتست و اصل جمله موجوداتست اخرج
منها ماءها و مرعاها والجبال ارسیها هرگاه که ما
و جبال که عبارت از رطب و یابس است از نفس واحد
مستخرج باشند و منشی جمله نفس واحد باشد هر آینه
در جمله صور که از نفس او مکرر اند جز نفس او نایافت

باشد

باشد کما اشاره بنفسه ما رأیت شیئا الا و رأیت الله
فیه و رأیت الله گفت که رحمن و رحیم گفت و هرگاه که جمله
موجودات صور او باشند و جمله صور او باشند
جز صورت او با بود او محال باشد خلقکم من نفس
واحدة پس مرتبه ترابیه و ناریه و هوائیه که نفوس
مائیه اند و از نفس او ناشی گشته اند بل ظهور
او انده او که الله است و هو حی بحیوته و حیات
نفسه و نفسه ذاته و ذاته صورته و صورته جسمه
و جسمه طین و تراب و نار و ریح لا یتصور العالم
الا بهم و لا وجودهم الا بانفسهم و لا نفوسهم الا
وجودهم و لا یتصور الوجود للحق و الحق هو الله
الذی لا اله الا هو کما یشیر الی نفسه انی انا الله
لا اله الا انا و کما تقول النفس الجسم صورة فی الطبیعة
و الطبیعة صورة فی النفس و النفس صورة فی الروح
و الروح صورة فی العماء و العماء صورة فی النفس
و النفس صورت فی العین و العین صورة فی الذات

والذات نفسه. پس صورت طبیعت که نفس جسم است
صورت روح باشد که نفس طبیعة است ٥ وصورت
روح که نفس طبیعت است صورت عما باشد که نفس
روح است ٥ وصورت روح که نفس عماست همان
نفس عین باشد که ذات مطلقه است ٥ که عبارت است
از نفس الله پس جسم وطبیعت که نفس روح و عما اند
همان عین نفس و نفس باشد که نفس الله است فسقی
بماءٍ واحد ونفضل بعضها علی بعض هرگاه که ما
واحد باشد نفس الله باشد که ظهور واحدیة بحر بنفس
او راست اینست پس جمله صور مذکور که نفوس تا اند
نفس واحد باشند که نفس الله است لا اله الا الله
وانکه صورة طینة است خود معلوم است که نفس
آب است زیرا که آب از نفس او مجسد شده است
چنانکه در روایت مشهور است که دره بیضا آب
شد. وازان آب ارض و سما و ما فیها پیدا شد. وان
دره بیضا که کنایه از جماد قابل است بوجهی عبارت

از قطره آب

از قطره آب تواند بود کما ذکر نفسه خلقکم من نطفه
ثم من علقة الی فکسونا العظام لحما ثم انشاناه
خلقا اخر پس خلق اخر وانشا آخر که مراد بظهور اخرا است
صورت طبیعة باشد نسبت با اول که نفس واحد است
که آب کنایه از وست. وهر چه خلق است ظهور نفس
او تواند بود و نفس. وهر چه خلق و نشأ اخر است
ظهور نفس او تواند بود ٥ نسبت با نفس اول
بمراتب ثانی کما ذکر نفسه فی الماء، بنسبت الی الطین
لا غیر خلق الانسان من صلصال کالفخار هرگاه که
انسان که وجود واجب است وصورت مستخلف است
انشا را او که عبارت است از ظهور او از طین باشد
وطین نفس آب باشد که نفس واحد است. کان طین
که نفس آبست همان نفس واحد است که نفس الله است
لیس له ولد ولا والد پس نفس طین نفس اول
باشد در تکرار ثانی ظهر وجوده بوجوده و انچه ریح
است ارسلنا الریاح لواقح از ریاح مرسل نفس

عیسی باشد یا نفس آدم که لاقح اند و نفس ابیدا اند
ان مثل عیسی کمثل آدم و هر گاه که نفس با نفس باشند
که وجود واجب است ه زیرا که نفس عبارت از هستی
است و هستی عبارت از نفس روح است که نفخ
فنفخنا فیه من روحنا هر گاه که نفس واحد مراتب
نفس ریحیه تکرار کند هر اینه موجد ریح باشد که گوید
فنفخت فیه من روحی یا گوید فنفخنا فیه من روحنا
پس نفس لاقح همان نفس واحد باشد که ما کنایه از وست
انزل من السماء ماء فاخرجنا به نبات کل شیء
واخرجنا منه خضرا نخرج من بطونها الوان مختلف
پس هر گاه که کل شیء الوان مختلف از و مستخرج باشند
پس خود جمله تکرار او باشند ه که نفس واحد است
و طلوع جمله الوان است پس جماد که قابلیت است
قابلیت او نفس واحد تواند بود و هر گاه که جماد در نشو
و نما می آید نبات باشد که صورت ماست که نفس واحد
کنایه از وست ه و رباح لواقح که قوت و صورت

کثرت

کثرت اند همان نفس واحد باید که با شش نبات نوع مراتب
بتکرار مکرر نخرج من بطونها الوان مختلف کما اشار
الی مراتب نفسه فی المار ل وطین ه والریح ل والماء
ا وان رباح لواقح عبارت ازین تکرارات که نفس
واحد که ماست پس مطلوب مطلق ریح باشد که
نفس واحد است کما ذکر نفسه فی الطین ونفخ
فی الصور فجمعناهم جمعا وانکه نار است حق است
که حق است کما ذکر نفسه ان الجنة حق والنار حق
وکما اشار بنفسه والمشرکین فی نار جهنم خالدین
فیها ابدا وقتی که نار را وجود ابدی باشد نار لایزال
باشد ه وان حکم نفس واحد را سزا است لاغیر بدلیله
النار خالدین فیها وان خلود که بمعنی بقا است
وصف نفس واجب است ه در مرتبه ناریه واجب
لایزال برای آن شده است که تکرار نفس واحد است
وان اهل نار خالد برای آنند که نفس واجب اند ه
که نفس واحد کنایه از وست و قطره مایه خود اوست

و نقطه الله که نفس واحد است اشاره بدوست
و صورت طین و ریح عبارت ازوست خلقکم من
نفس واحدة پس بعد از تفرید انکه نفس واحد نفس ماست
و نفس طین و ریح و نشأ ثانی که اخراست و نار و اهل
نار و جنت و اهل جنت و غیرهم حیث تری و تقشع
و تشاهد و تطلع و تعرف و تسمع و تخیل و تفکر من المفردات
والمرکبات والکنایات والعبارات و غیر ذلک
مما لا تطلع من نفسک بنفسک الی نفسک احمله کرا
نفس واحد اند که ما کنایه ازوست و نفس کل و کنایه
خود اوست و حقیقة جمله بدوست و کان الله علی
کل شی حسیبا و جعلنا من الماء کل شی حی
و ما فی الجبة الا الله بل تکرار اوست در مکرر بدوست
و هو یتکرر نفسه بنفسه من نفسه عن نفسه الی نفسه
علی نفسه اما باید دید که در تحت هر انشا را و هر نشاءات
بلا غایت و لا نهایت است که احصی او از وجهی ممکن
است و از وجهی نا ممکن ه ولا یحیطون بشی من علمه

الا بما شاء زیرا که هرگاه که انشار واحد که وجود واجب است
نفس واجب که نفس واحد است وجوب نفس او باشد
بعد هر تکرار هشت تکرار اخر واجب نفس او باشد
الله دایم بدوامه کل یوم هو فی شان کما وصف
نفسه فی النطفة ثم فی العلقة ثم فی المضغة الی اللحم
والی العظام ثم الاستواء الصورة والی الولادة
والی الصغر ثم الی العلم والتعلیم والتعلم ثم الی
المکتب والمدرسه ثم الی العقل والتعقل ثم الی
مشاهدة ما کسب حقیقیا او مجازیا شهودیا
او غیبیا ثم الی مشاهدة الملک والاملاک والی ما
تراشیا الا و رایت نفسک والی الملکوت
والمشاهدات من الشمس والقمر والنجوم والبروج
والی الطبقات السموت ثم الی العرش و مراتبه
ثم الی الطبقات الارض و الاقالیم و بیان حقایقهم
ثم الی الجبروت و مراتبها ثم الی معرفة القبور
واحوال الموتی فیه ثم الی النشور والی الحشر والصراط

والمیزان والجنة والنار واحوال اهالیهم ثم الی حقایق
الشریعة واحوال الحقیقة ثم الی المعرفة الکتب
واهالیهم والی الاعراف واهلیه ثم الی معرفة
الاسرار والمقامات والمراتب فی الادوار والرسالة
والنبوة والولایت واحوال اهل الخطر والعام
والامن والخاص ثم الی التقوی ثم الی معرفة النفس
والنفوس بحسب الحال والمقال والنقص والکمال
والخوف والرجا والمعرفة الانبار والآبار
ثم الی معرفة ما ظهر واشهر والی ما نزل وانزل وابرز
واعلن وتعین وعین والیه یرجع الامر کله
ثم الی معرفة نفسه بمراتب النفسیة والوصفیة والفعلیة
والی مشاهدة المسما والاسم والموسم
والموسم ثم الی معرفة ثبوت الکلیات بنفسه من
نفسه عن نفسه ثم الی مشاهدة الاول با ولتنا
والآخر فی آخر شده ثم الی ادراک الاشیار
بنفس الاشیاء والی ادراک الواحد بنفس الواحد

ثم الی

۲
ثم الی ادراک الواحد بنفس الاشیار ثم الی ادراک
الکل والکلی بنفسه والی ادراک نفسه بالکل والکلی
لا شریک له له الملک والحمد واحد احد صمد
لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر این جمله معارف
هر یک از تکرار نفس او بنفس او از نفس او با نفس او
نشا باشد که در ان نشا نشار اخری بکر نا شی گردد
که نشار ثانی نسبت با ان نشار ثالث مثانا
ثانی ثانی گردد که تکرار بلا نهایت باشد از نفس واحد
که نفس اولست کما تحصی ۱۰ ۱۱ : ۱ : ۰ : ۲۲ :
۱۰۱ ۲۰ ۱ : ۱ : ۳ : ۰ ۳ ۱۰ ۱۰ ۲۰ ۱ : ۱ : ۱
۴ : ۴ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۴۰ ۱ : ۱ : ۱ : ۱ : ۵
: ۵ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۵۰ ۱ : ۱ : ۱ : ۱ : ۱ :
۶ : ۶ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۶۰ ۱ : ۱ : ۱ : ۱ :
۱ : ۱ : ۱ : الی تسع مائة والف کما تکرر فی احصا
نفسک ظ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰
ثم الف ۱۰ ۱ : ۱ : ۵ قد تم السلوک این جمله

الاشیا
الی ادراک الاشیا بنفس الواحد نشاء اولی گردد و نشاء ثالث نسبت

مراتب نشات است از منشی واحد که نفس کرارا ست
وهو ان د خالب علی امر نفسه بنفسه عن نفسه تکرر
بنفسه وتنفر وبجسمه وتتوحد بما تکرر وتنکر بما توحد
وهو العلی العظیم پس هر نشار را انشا بی باشد
که همان نشار را نیز نشار باشد ه الی ما لا نهایة لها
لا یعرف الله الا الله ه ولا یراه الا بصره ولا
یسمع کلامه بسمعه . ولا یقول شیا الا بلسانه
. ولا یعلم شی الا بفهمه . ولا یفهم شیا الا بادراک
نفسه . اما هر گاه که تکرار نفس او با ختتام احصا که نفس
او بنفس او مختوم گردد . علامتش انست که صور مختلفه
از تکرارات مرتفع گردد . وحجب صوریه در وجه واحد
معدوم گردند . کا ترا ۱ ۰ ۲ ۰ ۳ ۰ ۴ ۰ ۵ ۰
ل ۰ ۷ ۰ ۸ ۰ ط ۰ ۱۰ ۰ باز نقطه اول در اخر صورت . بنود
و دایره منقوط مدور گشت ه هر گاه که نقطه اول
از احد تا عاشر مع قطع مقامات که تکرار ثانی
و ثالث و ثامن و تاسع است صورت نماید همان

نقطه اول

نقطه اول باشد که مع سریان نفس خود بنفس خود با نفس خود
سیر کرده باشد . پس ان نقطه مدور باشد که یکدور
کامل دایره گشته باشد که نشاء ثانیه از اول که نقطه
احد است عبارت از ان دور است . و انجا نشاء
ثانی را مشاهده باید کرد . کما اشار بنفسه لنفسه ا:
۲ : ۳ : ۴ : ۵ : ل : ۷ : ۸ : ۹ : ۱ : پس ان
نقطه واحد که تکرار عاشر ظاهر بود باز مع سریان
نفس او بمراتب نفس خویش از مرتبه عاشر که کمال
انشاء اول و ثانی بود مع سریان مراتب نفس خویش
بنفس خویش بتکرار مراتب بصورت مائیه ظاهر شد
ا: و بدان مرتبه کلیه خود را بنمود که یک نشاء کامل است
که نشاء ثالث است از اول و ثانی و از ان عروج
که مرتبه مائیه است : مع قطرات نقاط مکرره که
عبارتند از منازل مرتبه الفیه که ختم مقامات است
و قطع سیر سایر است و ارتفاع حجب است و دایره
قوسین است : : و سدره منتهی است سیر میکند کما

تشاهد بنفسک ا: ۲ ۳ ۴ ۵ ل لا ۸ ط
: چون عقد استوا یافت و سیر قطع شد و ظل حجب
رفع گشت ه و دلیل ا و مدلول یکی شده ه و عالم
انسانی و احکام ملکی و ذوق جنانی ساقط گشت
ه و وجه مطلق که نقطه فقط و نفس واحد است در ظهور
آمده ه اذا تم الفقر فهو الله و هرگاه که ظهر کرد مراتب
الوان اند و مفتقر اند بوجه واحد بواسطه نفس واحد از
مراتب نفس واحد مرتفع گردند و نفس واحد بماند که
عقده است لمن الملک الیوم لله پس اشاره
او ادنی این مراتب باشد الیوم اکملت لکم دینکم
زیرا که درج مقامات و طی مسافات همین مقام نوا اند
بود: بعد ازین ظهور نفس واحد باشد بلا انواع
نفس واحد با نفس واحد که وجه غیر از آنکه تکرار صورة
با نواع است ا و مدار کثره تکرار است: که نفس واحد
برای نفس خود از برای مراتب معراج نفسیه از نفس
خود و برای نفس خود با نفس خود تکرار کرده بود ا در آن

مرادم

مدار مدخل نباید. تا صور الوان ۲ ۳ ۴ نباشد
لا احد من الوان الا الاحد کما تر ا. احد ا عشر
ا. مایه ا. الف ا. ا. الف الف ا. ا. ا. الف الف
الفا اگر بصورت ملفوظ آید یک وجه واحد مکرر آید
الف الف الف الف هر چند که با عداد جز یکصورت
مکرر فقط نیاید: و اگر با فراد آید کذلک همان وجه
واحد مکرر است بوجه واحد مکرر که تکرار میکند کما ترا
۱۱۱۱ و کما تسمع .... و کما تشیر ⁝ و کما تنظر ا.
ا.ا.ا. و کما تشاهد : و کما تبصر ه ه ه ه در جمله
مراتب وجه واحد بنماید لا غیر هر آینه گوید انی انا
الله رب العالمین و چند و لا تشرک لی شیا
و خواند لا اله الا انا فاعبدنی و خواند انا ربکم الاعلی
و خواهد فاذکرونی واعبدونی و باید فانا خلقناکم
ثم یمیتکم ثم یحییکم کل الینا راجعون و انا لنحن نحیی
و نمیت پس مقرر که بعد از رفع حجب مذکور است که
نفس او برای محامد نفس اوست. کما وصف نفسه

انا فرد قدیم ازلی ابدی سرمدی احد صمد بلا کف
دایم لانهایت لنا و لا بدایت ه کما شکر هو الاغدا
ا : : ؛ ا اللهم لا تسلط علینا من لا یرحمنا فی الدنیا
والاخرة . اللهم خلصنی عن ایدی الظالمین انک
انت ارحم الراحمین . امین ثم امین : ه : :
فتح التاسع وعشرین فی نقطة الفردانیه قوله تعالی
وجعل الشمس سراجا والقمر نورا اشاره الله نور السموات
والارض بشارت سترون ربکم کما ترون القمر لیلة
البدر عبارت والقمر قدرناه منازل حتی عاد مقرر
که اول خبری که از نقطه قدرت کاتب در بیان آورد
ا محمد بود که از جنب شمال او ب در ظهور امد :
وان ا مرتبه آدم بود اما بالقابلیت ا وان ب
مرتبه حوا بود هم بقابلیت ا اما چون او ب هر دو
بهم منضم شد نه اب در ظهور امد : واز ان اب ابوت
وابنیه در ظهور آمد : بواسطه ان نقطه که نفس با عبارت
ازوست : وجمله ارواح مجمل واجسام مصور خود اوست

دعلی

وخلق منها زوجها تا وقتی که جریان قلم کاتب این
مرتبه را بحرف تا رساند که اول ظهور است واول
مرتبه عصیان است مراد ادم را بنفس ادم واول تهیج
شهوات است زیرا که ان حظه جنت که در جنت که
ادم بسبب حوا تصرف ورا نخورد لازم دید و از جنت
خارج گشت عبارت ازین تکرار نقطه ت است
وعصی ادم ربه فغوی بعد ازین جریمه آن مرتبه توبه
که از آدم روایت است هم درین مرتبه ت تواند
بود فتاب علیه وهدی واین مرتبه تهیج اول برای
انست که مرتبه ا ومرتبه ب که مراتب فردیت
وزوجیت است وتمیز ذکوریت وانوثیت
بعقد نقطه ب که واسطه تمیز صورتین است وقوت
فاعلیه ومفعولیت وانقباض وانبساط است
ومرتبه دوم است از ابوت وامیت ا ب بنفس او
عاید است . ونفس او خارج : لاغیر پس مرتبه
ت که تهیج ثالث است وظهور وتوجه کثرة است واول

دوران بشریت است واخر خروج جانیت قال
اهبطا منها جمیعا واین مرتبه جنت هم برای
انست که هرگاه که مرتبه اب ت بلا تکرار حرف
یا بلا تکرار نقطه احصا کرده شود همان مرتبه رابع
است از مرتبه ثالث که نقطه ب است پس مرتبه
جنت که نقاط اربعه است ت باشد مع درجات
اب که جمله درجات اب توانند که باشند مع تکرار
نقطه ب که نفس کل و کلیات است و محرک قابلیه
ومقبولیه است که سبب خروج و دخول است
و قوت صلبانیت مر اب را که مرتبه ابوت است
و مدد رحمانیت مر ام را که مرتبه ثانیست از
اب و مرتبه ثالث و رابع است از ب ت که مرتبه
توبه و عصیان و رد و قبول و خروج و دخول است
فاخرجهما مما کانا فیه وان قوت شیطنه که
سبب نزول مراتب ثانیه است از درجه رابع هم
نقطه ب تواند بود فاخرج منها مذموما مدحورا

زیرا که بجمیع الوجوه قوه قابل مطلق است وان قال اهبطوا
کنایه از وست وان حدیث که از صدر صفیر و بست
که میفرماید بعثت داعیا معلما ولیس الی من
الهدایة شیئا و بعث ابلیس ضالا ومزینا ولیس
الیه من الاضلال شیء هم ازین قوه نقطویه است
که خبر است پس مقرر که اول دوران بشری و اخر دور
جانی مر فرد و زوج را حرف ت تواند بود و استوای
دوران صلبانی و رحمانی و قانون عقد و تزویج
و تزوج و ائمه مکررات و عقد مربعات و استوای
کبریه و ظهور وحدت و سریان واحدیت و مراتب
هویه و شیون ربوبیت جمله بعد از مرتبه ب
حرف ث تواند بود که دوران آدم است و علم
آدم الاسماء کلها و تا این عقد ث قانون نگرفت
مرتبه زوج و زوجیت و قانون توالد و تناسل
استوا نیافت و این جمله مراتب ت بواسطه تکرار
نقطه ب تواند که باشد که در اعلام ث که علم رابع

است در مرتبه نقطه که قوت سایره و مدد دایره
عبارة از وست و نفس رحمانی و نقطه انسانی خود
اوست هل اتی علی الانسان حین من الدهر
لم یکن شیئا مذکورا و از آن مرتبه که مرتبه ثوران
است و بروز ابوة و امیة است تا دور س
که دور احمد است بنفس محمد از وی نقطویه یک عقد
تام وابر است که عقد الله است ج ج ذ ذ
کما تری تفصیلا ۱ ابراهیم ج ۲ موسی خ ۳ داود
ذ ۴ عیسی ذ که رابعست از تکرار نفس ه که نفس الله است
و هر گاه که عقد الله عقد کامل باشد ۴ تکرار باشد
از نفس ه که نفس الله است کما ذکر نفسه فی مراتب
النبوة ⁝ اما هر گاه که نفس الله را بنفس الله فضیلت
خاصه باشد قبل از تکرار فضایل فوقیه عقد الله را
بنفس او تکرار خامس باشد مع تشدید که بعد از
مرتبه استوای فضل خاصه اوست مر او را بنفس او
که نفس نقطه است پس آن مرتبه خامس مر نفس او

را بنفس

را بنفس او مرتبه س باشد که عقد خامس است کما
تراه ج خ ذ ذ س و نقطه محمدیه کنایه از وست
یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین پس نقطه
خامس که نقطه ه است از نفس الله بنفس محمد باشد که
حرف س که از نقاط مذکور نقطه خامس است عبارة
از نفس اوست کما ذکر نفسه فی یس و ان اعلام
یس که نفس او همان نقاط خامس تواند بود که
نقطه ج خ ذ ذ س عبارت از وست و ابراهیم
و موسی و داود و عیسی و محمد کنایه از وست
و نفس محمدی خود اوست کما تراه یس همان نقاط
خمسه است که عقد الله است بعقد عدل و فضل
بنفس محمدی مستوی کما ذکر نفسه یس الی
علی صراط مستقیم پس مقرر که نقطه ب که اول
مرتبه ابوت است تا مرتبه ث که ثوران ابو البشر است
بتکرار عقد نفس خمس که الله است کامل است ⁝
و این عقد مر او را بنفس اوست اما بتکرار نفس او

واین یک بروز است مر نقطه ب را در حد عدد لکن
عبارة است از عقد الله که نقش عدد است بنقش آب
که نقش است و علم آدم الاسماء کلها واز آن مرتبه
که عقد عدد نقش اوست مراو را بنقش او تمام مرتبه
ب س که عقد فضل نقش اوست مراو را بنقش او
که نقش محمد عبارت از وست من یطع الرسول فقد
اطاع الله و حرف س اشارة بدوست انک
لمن المرسلین علی صراط مستقیم و مع ذلک یقول
ان ربی علی صراط مستقیم ان هذا لشیء عجیب
پس جمله تکرار نقش باشد بنقش. سواء کان مبدا او
حرفا او نقطة او اله او ه او غیر ذلک فی کل مرات
تراها و تذکره وان روایة مشهوره که احصی یافته است
که از دور آدم علیه السلام تا دور محمد صلعم ٧٠٠٠ سال
ما بین است از مخبر صادق روایتست وان عبارت
ازین ٧ منازل حرفیه تواند بود که ما بین ث و س
واقع است واین ادوار تکرار آن یک نقطه ب

تواند بود

تواند بود اما در چنین دهر لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر
و هر حرفی ازین حروف بدل الف سنه تواند بود
زیرا که اگر حرف چه نقطه است. که اشارت بنقش
بنقش ه تسع و تسعون و ثمانمایه سنه از و مکرر باشد
. واگر یک حرف نقطه است ۴ نقطه است تسع و تسعون
و ما بین عقود از الف سنه تکرار عقد ان یک حرف است
که نقاط اربعه است. وان حدیث که از صدر صفه
مرویست که اقرأ القرآن علی حرف. دلیل ان
میشود که یک نقطه یا یک حرف بدل الف الف و الوف
الوف تواند که بشود و قیاس بجمله حروف و نقاط و تشدید
و کلام الله که بدین حدیث یک حرفست که بدل جمله
شده است پس مقرر که هر حرفی ازین حروف سبعه
مذکوره بدل آن الف سنه مذکوره و علامة آن
توانند که بشوند والله یضاعف لمن یشاء پس آن
ادوار سبعة الف سنه که از دور ابو البشر ث
تا دور ابو الارواح س صلعم روایتست مراد این

مثل

حروف سبعه است که ادوار نقطه ابوث عبارت
ازوست : وانکه کفته اند که ظهور محمد صلعم در برج میزان
واقع بود وهمین حکم است احمل ج ۲ ثور ح ۳ جوزا
خ ۴ سرطان د ۵ اسد ذل سنبله رلا میزان
زپس مقرر که از دور اول آدمیه تا آخر دور محمدیه
همان سبعه الف سنه باشد که برج حمل و میزان است
والقمر قدرناه منازل الی لتعلموا عدد السنین
والحساب یا خود از نقطه ث باید احصا کرد که دوران
اولست تا نقطه ذ که دوران اخر است تا همان سبعه
الف سنه باشد یا خود از نقطه ج باید احصا کرد که
اغاز ابوث است از دوران اب تا نقطه ش که اختتام
ادوار است تا همان سبعة الف سنه باشد
که احمل و میزان خبر است : و یا خود از نقطه ب باید
احصا کرد که اول دایره ابوث است تا نقطه ج
که آغاز دایره امیث است که جمله همان سبع الف
سنه است که در مراتب مکرر ذکر رفت وازمرتبه

ج تا ثوران

ج تا ثوران امیث که مرتبه ش است چنانکه ذکر رفت
نیز همین حکم است کل شیء عددا واما ان ۳ نقطه
که علم س مکرر واقع است اشاره بنفس امیر است
واین اعلام تکرار نقطه ب است که بادوار دوران
در ث ثانی سریان کرده است وهی تمر مر
السحاب وان نقطه کرار همچنانکه در ب از
برای تعالد و تناسل حافظ قیوم زوجیه بود واز نفس
ا که ادم کنایه از وست کذلک در س نیز حافظ
فرو بیت کشت از نفس س که احمد کنایه از وست :
پس فرد احمد نقطه س باشد که نفس ش عبارة از وست
پس ان قول مخبر صادق صدق باشد که فرمود لحمک
لحمی و دمک دمی ای ظاهرک ظاهری و باطنک باطنی کذلک
: پس مقرر که در جمله حروف که نفوس احمدیه اند
جمله نقاط نفوس علویه باشند که در اصل یک نقطه واحده
سایره مکرره است از نفس ا بنفس ب که مرتبه
آدمیه و حوائیه است واز نفس ب بنفس ش

که مرتبهٔ احمدیه و علویه است وقد خلقکم اطوارا
وان ط از واج معقود محمدیه که احکام اباحت اوام
مستخرج ازین اعلام ش تواند بود و بواسطهٔ ابایح
نقطویه اما ملفوظ کما تراش تی ن فانکحوا ما طاب
لکم الی مثنی وثلاث ورباع که جمله همان تسعه الطن
تواند بود : بعد ازین حرف ص است که نفس
احمد است زیرا که در حدیث است که از صدر صحفه
پرسیدند که حرف صاد چه علم است قال صلعم جبل بمکه
وان جبل مکه اشارت بنفس اوست زیرا که اشهر و اعظم
جبال در مکه جبل ابو قبیس تواند بود زیرا که در حدیث است
که اول جبل وضعه الله تعم علی وجه الارض ابو قبیس
ثم مدة منه الجبال پس مقرر که سزای این اشارة
جز نفس احمد نشاید که باشد زیرا که اول روح که بنور
نفس خویش ظاهر شده است روح احمد است ثم
مدت منه الارواح کما ذکر نفسه اول ما خلق الله روحی
پس مقرر که حرف صاد نفس محمد است ص والقران

ذی الذکر

ذی الذکر وکما وصف نفسه یس والقران الحکیم
تا حرف ض که نفس صاد است اشارت بامیر یا تیم
که هر دو یکنقطه اند : زیرا که هر دو در اصل با نقطه تواند
که باشند یا حرف اگر حرف اند هر دو یکنفس کرا باشند
: واگر نقطه اند کذلک • بعد ازین حرف ط است
که نفس احمد است کما ذکر نفسه فی طه ما انزلنا الآیة
پس ط هر دو نفس احمد باشند اما این اشارة
در مرتبهٔ محمودیه شاید که باشد مر نفس احمد را زیرا
که هر گاه که ط ه بحساب جمل احصا کرده اید نفس
۱۴ عدد باشد و هر گاه که م ح م و د که نفس محمود است
در ملفوظات احصا کرده اید همان نفس ۱۴
عدد باشد که ط کنایه از وست و نفس احمد خود اوست
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و هر گاه که محمود
بلا تکرار بحساب جمل احصا کرده اید ۵۴ و دو باشد
که با حصار نفس خویش تمامت نقاط ایجاد ایست پس
مقرر که نفس ط نفس محمد است • و نفس ذ که قانون نبوة

است نفس امیر که هر دو در اصل یکنفس نقطویه بلا تکرار اند
و در ع نیز همین حکم است زیرا که حرف ع که نفس
احمد است از آن روی نفس احمد است که اهل رسم در
تفسیر مقطعه نوشته اند که مراد به ع علم است چنانکه
مراد به س سناست و به ه هدایت است و غیرهم
پس حرف ع که علم است وجود احمد باشد که علم عبارت
از وست و حرف ع اشارت بد وست و هو
نور یهدی فی الناس ؛ قد جاءکم من الله نور
الآیة پس مقرر که ع که نفس علم است نفس احمد است نقطویه
لا غیر کما اشار انا مدینة العلم و حرف غ که مرتبه
است و یک مرتبه حکم تحت دارد که مرتبه آخر ست
نفس امیر است ؛ و آن اشارت که فرمود که انا
نقطة تحت الباء همین اشارتست اما اشارة
تحت او نه بوفق نقصان تواند بود زیرا که هر دو
یکنفس اند اما مرتبه تقدیم و تاخیر بجانب آمده اند
لا غیر کما یکتب الکاتب فی الاول حرفا و الثانی

نقطه و فوق

نقطه و فوق منهما پس ازین نشاید که باشد و در جمله
مراتب دوریه کا نه همین حکم است الاول ثم
الآخر و این دو مرتبه را در اول و آخر یک حرف
ب باید دریافت کما یکتب الکاتب فی کتابته ثم
؛ هر چند حرف ب یکنفس است اما او را دو فوق
کتابه دو مرتبه تواند بود که اول ب است و آخر نبوت
و آن نبوة و ولایت اشارة بدین دو مرتبه ب است
خواه مرتبه ب بنسبت با نقطه و خواه مرتبه اول
ب بنسبت با آخر ب چنانکه در سیران قلم رعایت
میرود در اول مسقط قلم کاتب تا آخر مسقط قلم
کاتب و در جمله مراتب اینجا و که درجات نفوس
احمدیه اند از نفس احمدی که نفس کاتب کنایه از وست
همین حکم است کما ذکر نفسه من یطع الرسول فقد
اطاع الله پس حرف ع که آخر مرتبه او غ است
دو مرتبه یکنفس است مراتب اول و آخر که اشارت
فوقیت و تحتیت است کما ترا ط طع ع ف ق

وان اشاره ک اعلام و د تواند بود که حکیم ع
است اما بدان اعتبار که مراتب نفوس ابجاد با عالم
نقطه مراتب باقیه اند باید که ک ن بعد از م ل هر دو
یک مرتبه داشته باشند اما با اولیت و آخریت
کما ذکر نفسه فی ع ع ط ط پس این اشارت کن که
گفته اند که جمله از و ناشی اند همین عبارت باشد
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون کانه عبارت حیاتیست
که هرگاه که نظر محمد و علی واقع اید نظر بجمله موجودات
اول واقع اید و در هر مرتبه که محمد و علی باقیه شود
همان منظر کانه همان دم در وجود اید و در هر مرتبه که
ارادت ظهور باشد ان ظهور مرتبه نفس ایشان باشد
کلمح البصر او هو اقرب زیرا که هرگاه که وجود بصر
نفس ایشان باشد اقرب از لمح بصر باشد زیرا که لمح
بصر بنسبت با بصر ابعد واقع است تا هر دو هم
مرتبه کن باشد که مراتب تخفیف احمد است بدو مرتبه
که کن عبارت از وست وانکه اهل رسم در تفسیر

مقطعه

مقطعه نوشته اند که ک اشارت بکافی آیت
کما یقولون ک کاف الخلقه کافی نفوس احمد
واقع است کما یقولون وما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل اشارة وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین کنایه تم بالبیان وختم بی الرسل
عبارت او تیت جوامع الکلم این جمله اشارت
همین میگویند که نفس احمد نفس کافیست و نفس
امیر نفس احمد است پس بقول ایشان ک که نفس کافیست
امیر باشد که عبارت است از نفس احمد و مک
دمی تا خود ک که نفس کافیست نفس محمد باشد و ن
که نفس محمد است نفس امیر باشد زیرا که هم از قول
اهل رسوم است و از مخبر صادق است که ن کنایه
از ان جهت است که قوام عالم بدوست و این وصف
وصف نفس احمد است که در بیان آمده است
لا غیر لولاک لما خلقت الافلاک کنت نبیا
وآدم بین الماء والطین کما ذکر نفسه فی

ق والقران المجید واین مقرر است که قوام عالم از نور احمد است
بل خود نور احمد است اول ما خلق الله نوری پس هرگاه
که جمله از انوار احمد ناشی باشند که نفس احمد است
قایم بنفس احمد باشند که نور است : یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
نفسی که راجع برب باشد نور باشد نه ظلمة که جناب اعلی
گیرد بل جناب اعلی که جناب رب است نور گیرد
بل نور مقدس گیرد کل شی یرجع الی اصله
پس مقرر که هرگاه که قوام عالم بنون باشد و نون
نفس احمد باشد و نفس احمد نور باشد وان نور نفس
امیر باشد که نفس احمد است پس مرتبه کن نفس احمد
وامیر باشد : و هر شی از اشیا که بارادت ظهور
خواهند آمد جز این دو نور و نفس نشاید که ابدیل
نشاید بجز این دو نفس که در ظهور اید کاذکر نفسه فی حروف
الایجاد مراتب عن مراتب فوقانیة وتحتانیة
حرفیة ونقطویة ساکنة ومحرکة ومشددا او مخففا

جرنا

جزما واعرابا صریحا وکنایة بدایة ونهایة او اولیة
واخریة لا وجدالا من حرف کن هما کنایة عما یعنی فیهما
و هما اولان واخران کافیان وشافیان متقدمان
ومتاخران نفس هما نفوسهم ونفوسهم نفسهما نفسه و
نفوسهم اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
وان ل م که اعلام له اند از نفس مراتب این دو نفس
شاید که باشد ل علی ه احمد انکه احد احمد امد بدان
اعلام م امد که دایره نفس احد است در مرتبه الله
ه که نفس احمد است از نفس ه من صافحنی فقد
صافح الله ومن رانی فقد رای الحق ومن یطع
الرسول فقد اطاع الله وآن ه که بد و دایره مدور است
اشارت و نفس است از یک متنفس که ه مدور است
وآن خط وسطانی که برزخ اکبر است از آن برزخ
اکبر است که واسطه نفس الله وعلیست وان واسطه
که ذکر نفس خویش است که تکرار نفس ه است در مرتبه
ثانی وان نفس کرار از آن نفس کرار است که تکرار

قِ والقرآن المجید واین مقرر است که قوام عالم از نور احمد است
بل خود نور احمد است اول ما خلق الله نوری پس هرگاه
که جمله از انوار احمد ناشی باشند که نفس احمد است
قایم به نفس احمد باشند که نور است: یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
نفسی که راجع به رب باشد نور باشد نه ظلمة که جناب اعلی
گیرد بل جناب اعلی که جناب رب است نور گیرد
بل نور مقدس گیرد: کل شیء یرجع الی اصله
پس مقرر که هرگاه که قوام عالم بنون باشد و نون
نفس احمد باشد و نفس احمد نور باشد وان نور نفس
امیر باشد که نفس احمد است پس مرتبهٔ کن نفس احمد
و امیر باشد: و هر شیء از اشیا که بارادت ظهور
خواهند آمد جز این دو نور و نفس نشاید که اینها بل
نشاید بجز این دو نفس که در ظهور آید کاذکر نفسه فی حروف
الایجاد مراتب عن مراتب فوقانیةً و تحتانیةً
حرفیةً و نقطویةً ساکنةً و متحرکةً و مشدداً او مخففاً

جزماً

جزماً و اعراباً صریحاً و کنایةً بدایةً و نهایةً اولیةً
و آخریةً لا وجد الا من حرف کن هما کنایة عما بعی فیهما
و هما اوّلان و آخران کافیان و ثانیان متقدمان
و متأخران نفس هما نفوسهم و نفوسهم نفسهما نفسه و نفسه
نفوسهم اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون
وان ل م که اعلام له اند از نقش مراتب این دو نفس
نشاید که باشد ل علی ه احمد آنکه احد احمد امد بدان
اعلام م امد که دایره نقش احمد است در مرتبهٔ الله
ه که نقش احمد است از نقش ه من صافحنی فقد
صافح الله. و من رآنی فقد رای الحق. و من یطع
الرسول فقد اطاع الله وان ه که بدو دایره مدور است
اشارت دو نفس است از یک متنفس که ه مدور است
وآن خط وسطانی که برزخ اکبر است ازان برزخ
اکبر است که واسطه نفس الله و علیست وان واسطه
که ذکر نفس خویش است که تکرار نقش ه است در مرتبهٔ
ثانی. وان نقش کرار ازان نقش کرار است که تکرار

ثانی و ثالث است در مرتبهٔ ثالث: از نفس که نفس
کرار است و اسد اسد الغالب و اسد غالب علی
امره وان حرف و که کنایه است از وجه مطلق از ان
وجه مطلق است که در مرتبه ملفوظ این ۳ مراتب مذکور را
شامل است کما تراه واو درین مرتبه و نفس اعلام حکم نفس
میشود بواسطه نفس ثانی وان نفس ثانی علم
نفس و تواند بود که اسد است که بواسطه آن علم نفس
ثانی در مرتبه ثالث تکرار کرده است کما تراه اح م د
ال ل ه ع ل ی یا خود بواسطه نفس ثانیست
که نفس اول در ثالث تکرار کرده است کما تراه اح د ا
ح م د ع ل ی فی الجمله نفس و نفس مطلق است و نفس
مطلق عبارت از ین ۳ مرتبه تواند بود: لاغیر وا
احد و واحد و وحدت کنایه ازین حرف و ابت
وان وجه مطلق از برای این ۳ مرتبه است لیس غیره
فی ملکه لا نفسه و نفسه ملکه سدها فی السموات
و ما فی الارض واین مرتبه جز حرف و را نشاید که

۱٤۱۰

باشد زیرا که در جمله ابجاد ملفوظ یا بنقاط معدوده مستقرات بیت
و یا بحرف خارجیه مستقر که در و این هر دو نیست. و مع ذلک
همان ۳ نفس کاملهٔ اصلیه وجودیه مطلقه بحیث وقع
لوازم اوست مر نفس او را بنفس او. و هی مرآة کاملة
وظهور الحق فی هذاه المرأت واضح: وانکه حرف ی
است نفس ع ل است کما تراه فی اکه نفس ح ا م د است
و هذا اول او و ذاکر اخره ه هر گاه که نفس ای بهم جمع
آیند ای شود که تغیر کل و کلیات است. و مبین موجد
موجودات است. و احکام اولیات و آخریات است.
کما ذکر نفسه فی اشارهٔ ای هر گاه که نفس ای بهم منضم شوند
دو نقطه در میان اید که نفس ی اند و کنایه از ح س
ن ح س ی ن که نفس ی است که ام ی
عبارت از ان نفس است و امام اولست در محکمه
آخر کما آن که امام آخر است در محکمه اول کنت نبیا
و ادم بین الماء و الطین منه و خاتم النبیین عنه
قد خلت من قبله الرسل جعلنا الله من الآمنین الذین جمیع

لاحاجة لهم الا حوائج نفوسهم ولا راحة لهم الا من
روائح روحهم آنک قادر بقدرة نفسک علی مقادیر
نفوسک تم ام م ی :: فتح الثلثین فی نقطة
المسنونة سنة الله التی قد خلت من قبل
ولن تجد لسنة الله تبدیلا سنت الله عقد اربعه
تواند بود از نفس کما الله است که قبل از ظهور این بیان
از وجه احکام تام خالی بود و مراد بخلوا اختفاء
احکام است بقرون زیرا که هرگاه که قرن را مبین هر وجود
حکم تقیدی باشد چنان باشد که هرگاه که قرن ثانی ظاهر
گردد احکام کلیات خود را بنفس خویش ظاهر گرداند
کانه این احکام در ما قبل خویش خالی بوده باشد:
زیرا که ظهور کلی هر شیء را بقرن کلی خویش تواند
بود: هرچند قبل ازین قرن بعضی حال ظاهر بوده باشد
اما احوال کلی او بقرن نفس او که ظهور کلیات اوست
ظاهر تواند شد قد استدار الزمان علی کهیئته مثل
تورات نسبت با انجیل و تورات در اصل دورات

بوده است و توریت بمعنی آتش افروختن
تواند بود: و ورات نیز مراد با ظهار و ایضاح
تواند بود: و آنکه گفته شد که در اصل دورات
بوده است واو را تا بدل کرده اند و تورات
خوانده مثل تولج که در اصل وولج بوده است
از ولجت و تولج بمعنی موضع را گویند که مردم
در آنجا در روند: و توریة زبان عبرانیه است
مثل انجیل که زبان سریانیه است که بمعنی استخراج
کردن است: و از نجل مشتق است و بوزن
افعیل است مثل اکلیل و ان استخراج نیز بمعنی
ضو و ظهور تواند بود کما ذکر فی التورٰة مثل زبور
که جمع زبر است و ان نیز بمعنی کتابت است و هم قرآن
من زبرت ای کتبت و قرأته و این نیز در هر دو حال
بمعنی اظهار احکام است مثل قرآن که بمعنی نور و بیان است
وانزلنا الیکم نورا مبینا پس در جمله مذکور هرگاه
که بمعنی نظر رود همان منور باشد از لوح محفوظ

بمعنی

که نفس کل و کلیات است : ظاهر گشته : اما
هر چند ورا دل حکم مثل صحف ابراهیم که هر چند بهمان حکم
آخر ظاهر بود که حکم فرقان احمد صلعم است اما حکم کل
فرقان احمد را در قرآن احمد بود الیوم اکملت لکم
دینکم پس مقرر که سنة الله که عقد اربعه است
از نفس که الله است : قبل از قرن نفس خویش
اکه آخر قرون احمدیست در ظهور محمودی ظاهر بود
که ظاهر نبود : ه و مخفی بود که مخفی نبود کنت نبیا
وآدم بین الماء والطین پس مقرر که سنة الله که
عقد اربعه است . از آن وجهی که ظهور کلیت است
قبل از قرن احمدیست باسم محمودی و معنی آن
نقطه ه آنست که سنة الله که عقد اربعه است بهنگام
ظهور او بجنبش است که جمله احکام قبل از و خالی بوده باشند
قد خلت من قبله الرسل زیرا که آنچه کلمات س گفته
بود کلام بیان کرد ا وانچه کلام گفته بود کلمه بیان کرد
ل وانچه کلمه گفته بود حرف بیان کرد ل صلعم وانچه

وانچه حرف گفته بود نقطه ه بیان کرد وانچه نقطه گوید
کدام وجوه خواهد بیان کرد الکلمه نقط واللفظ حرف
والحرف نقط والنقطه کل ه والکل کلی : والکلی
هو الله : وله سنة فی کلیات الکلیات : سواء
للسائلین تا مقرر گردد که ان اربعه ایام که بر جمله سایلان
راست شده همان سنة الله است که عبارتست
از عقد اربعه ال ه زیرا که جمله نفوس هویه
جز عقد نفس او نتواند بود بعقود نفس خویش تکرار
کرده : وان تکرار او بر دو مرتبه تواند بود یکی بوجه
بقا . دوم بوجه فنا ا آنکه بوجه بقاست چنانست
که هر گاه که نقطه ا که عقد اربعه است کاثرا : وکما
تشاهد الف در ب به ه نقطه تکرار کرده اید که از
عقد رابع که مرتبه ا است یک نقطه که نقطه خامس است ۲
در مرتبه ت که تکرار سادس است اثبات ت
میکند یک نقطه تا معلوم شود که جمله تکرار مکرر فرد کرا
اند سواء للسائلین که عبارتست از چار یک نقطه محدد

اثبات ب میکند و از نقطه ب که نقطه خامس است ۲

مذکور تواند بود و در ث که نقطه سابع است اثبات
حرف میکند بنقطه تا معلوم گردد که از اثبات ا ث
که فرد : واحد است نفس ب ت ث ثابت میشود
که هر یک بمرتبه خویش نفوس واحده اند بنفس خویش
ثابت لکل امرء منهم یومئذ شان یغنیه در جمله مراتب
تا انجا که حرف ی است از اینجا و همین حکم باید کرد
ولا تکسب کل نفس الا علیها الآیه و وجه فنا چنان
تواند بود که هر گاه که ان مرتبه ا که بنقطه فقط است
: با ان مرتبه الف که همان بنقطه فقط است ا
که اشارتست بحرف ا در مرتبه ب تکرار کرده اید ان
۲ نقطه اب همان ۳ نقطه ت تواند بود که به ۴ نقطه
ث تکرار کرده ست لا نفرق بین احد من رسله و ان
۴ نقطه ث که عقد تام است همان حی لاینام که تمام
عقود بعقد خویش ظاهر است منه بدا والیه یعود
پس هر گاه که عقد تام ث باشد : و جمله عقود بر ث
ختم باشد . هر اینه سنت الله همان عقد نقطه ث

باشد

باشد که عقد تام است ولن تجد لسنة الله تبدیلا
زیرا که سواء للسائلین : و منشی جمله عقود است .
هر گاه که مغیر و مبدل جمله عقود عقد نفس او باشد .
لا مبدل باشد ه زیرا که چو تبدیل مع و اطلاق شود
مبدلی دیگر باید و این محالست زیرا که هر مبدلی
یافت شود همان صورت صورت نفس او تواند
بود لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم پس هر گاه
که نفس او . مدرک اگردد اول ادراک نفس او . باشد
مر نفس او . را بنفس او . و هر گاه که مدرک ب گردد
ادراک نفس او باشد مر نفس او را در مرتبه ثانی ال
و هر گاه که بنفس او . در مرتبه ثالث که ت است
مدرک نفس خویش گردد ادراک ثالث باشد در مرتبه
ثالث ال ال و هر گاه که خواهد که نفس خود را در مرتبه
کامل مشاهده کند و کل خود را بر کلی خود برای کلی
خود عرضه دهد بنقطه ث ظاهر شود . که عبارتست
از صورت الله . و نفس الله . و عرش الله . و مشیة الله

وعقد الله. وخلیفة الله. وخلیل الله. وکلیم الله
وکلمة الله. وحبیب الله. کما تقول الصفی ا والخلیل
ب والکلیم ت والروح ث وکما تر الصفی ا
والخلیل ل والکلیم ل والروح س والحبیب ه
هر گاه که جمله صور مذکور بحیطه فقط ب باشد بانواع
صور مصور گشته همانا که یکصورت کل باشد که
بکلیات نفس خویش تکرار کرده باشد کما یسمع
من نفسه تارة یقول انا الصفی : وتارة یقول
انا الخلیل : وتارة یقول انا الکلیم. وتارة یقول
انا الکلمة : وتارة یقول انا الحرف : والنور.
وانا الحبیب. وانا الرسول. والنبی. وتارة یقول
انا النقطه : تارة یقول انا الحق ا وتارة یقول
انا الرومی ا والعربی ا والمغربی ا والبغدانی ا
والعراقی ا وتارة یقول انا الحموی ا والسبی ا بابای
والبطامی ا والجامی ا وتارة یقول النعیمی ا والکرا
ا والفارسی ا وتارة یقول انا الکاتب : وتارة

یقول

یقول انا الصدیق. وتارة یقول انا الفاروق.
وذی النورین. وتارة یقول انا الشافعی ا والحنبلی ا
والحنفی ا والمالکی ا وتارة یقول من اهل الصفوی.
والتقوی. وانا المؤمن. والمهیمن. والعزیز. والجبار
. والمتکبر. والخالق. وانا الشکور. والصبور. وتارة
یقول انا الریح. وانا الدهر : دهر بمعنی زمانست و دهر گاه
که زمان و دهر است نفس او باشد. پس همان قدیم لم
یزل زمان باشد که نفس الله است که دهر و زمان
کنایه از وست : زیرا که زمان از زوال منست و اگر
واگر گویند که هست همان زوال که بر زمان اطلاق
کرده میشود صحیح که از زمان تیز زمان تواند بود پس
زوال بر زمان محال باشد. و هر گاه که زوال زمان
محال باشد. صحیح که قدیم باشد. پس نفس الله. زیرا که
قدیم نفس الله تواند بود ولا غیر کما اشار لا تسبوا الدهر
فان الدهر والله علیم قدیم این بر بن موجب مقرر که
ستثنا نفس الله انفس الله مرتبه باشد که

باشد

یافت تبدیل او محال باشد و محال باشد که محال باشد
کل من علیها فان پس سنة الله که جمله تبیین
عقد نفس او باشد و از و مکرر باشد بل جمله نفس
الله باشد نفس الله برای نفس الله و سنتی باشد
که یافت تبدیل نفس او بنفس او محال باشد زیرا
تبدیل سنة او صادق نشود الا بر دو صورت
یا بسبب مدرکی تواند بود که ادراک سنة او
بکند و یا مغیری باید که تغییر سنة او کند او این هر دو
نسبت با بود او محال است ولا تشرک به شیئا
و هر گاه که شی را که اقل ذره تواند بود با بود او وجود
نباشد هر اینه لا تبدیل لسنة الله و در حق سنة الله
صادق و لایق باشد ولا تشرک بربی احدا هر گاه
که احد که نفس الله است شریک نفس الله نگردد پس
سنة ال اه بحیثیتی باشد که اضافه ن س ت را
بر دون ف س او محال باشد و از وجهی دیگر سنة الله
چنان باید دید که الله لا تبدیل است بهر وجهی که رقم

نهاده شود

نهاده شود لا تبدیل مثل الله الله الله له جمله تکرار
همان نفس لا یزال است و عنه لا اله الا ه وعنه
ال ه ل ل ه ل ه وعنه له له له وعنه ل ا ه وعنه لها
وعنه ا ه وعنه ه این جمله خلق خلعت یکنفس لا یتغیر ولا
یتبدل تواند بود و مراد بسنت نفس ه الله اینک
نیست که این ترتیب مذکور کما ذکر لبیان نغر
نحن نحکم بالظاهر وهو الله لا اله الا ه له الحکم
والیه ترجعون اللهم انی اعوذ بک عن شرک
او ریب او سوء الحسان او تشدید او وهم او خرجم
او اعراب او حرف او نقطة عن غیر بیان ا
بفضلک و کرمک یا دیان انک انت المنان بفضل
رحمتک یا ارحم الراحمین اللهم انی اسئلک ان
لا تکلنی الی نفس طرفة العین ولا اقل من ذلک
ولا اله الا انت اهل التقوی و اهل المغفرت
تم فتح احدی وثلثین فی نقطة العمومیة یا بنی انها
ان تک مثقال حبة من خردل فتکن فی صخرة

او فی السموات او فی الارض یات بها الله شک نیست که
بر حبهٔ خردل و سما و ارض بجز الله آوردن خطا است
و وجودی بخط خطا نهادن خطا الا ما شاء
والله یحکم ما یرید :: واین صورت اشارة باحصا
الله است مع مراتب او لا یغادر صغیرة ولا کبیرة
الا احصاها من احصیها دخل الجنة هر گاه که صغیرة
و کبیرة در عقد احصا آیند همان حبه خردل و سما
و ارض باشد که بدو آمده باشند و او باشد که
بر جمله آمده باشد هو الاول والآخر والظاهر والباطن
و اینان بر جمله چنان تواند بود که هر گاه که ال ل ه
بمرتبه رح م ن ظاهر گردد صورتی باشد بانواع
سخا وجود و عطا آراسته وهو رحمة للعالمین
زیرا که هر گاه که عطایا آن صورت بر عام و خاص
شامل گردد همان رحمة للعالمین باشد الظاهر
و آن اشارت ما تری من خلق الرحمن من تفاوت
بدین مرتبه ازین جهة باشد :: ه پس هر که صورت

معطی

معطی بیند الله دیده باشد بصورت رحمان مصور
و این مرتبه ورای جمله مراتب صوریه است مر الله را
به نسبت با مراتبی دیگر زیرا که بخششی بر جمله
ظهور شامل و مقدم است بل ظهور هر شی وجود و عطا
نفس آن شی است در مرتبهٔ اول یهب لمن یشاء
اناثا و یهب لمن یشاء الذکور پس مرتبه رحمان
بر جمله مراتب الا الله عام آمده باشد بل استوا ای
باشتمت من مراتب الله الرحمن علی العرش
استوی العرش هو المرتبة الصوریة و استوار
جمیع الصور ثابت ولا رطب ولا یابس الا هو
ثابته بوجوده اینما تکونوا یأت بکم الله پس مقرر
چنانست که هر گاه که صورت بخشش بخشایش مصور
گردد الله لا شریک باشد بصورت رحمان مصور گما
تا بعقد نفسه الاربع ال ل ه : رح م ن من بعد
مرتبه الرحیم است و عقد الله که بصورت رحیم مصور
گشته :: باشد ه هر گاه که صورت مهربان مصور گشته

الله دیده باشند بصورت رحیم مصور
واین مرتبه را هر کجا بینند هر چند تکرار لا ینحصر باشد اما
یکصورت مکرر باشد که بمراتب تکرار کرده باشد
لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا والرحمن
جمع پس یکصورت مهربان باشد از الله بمراتب واحده
مکرر ولکل وجهة هو مولیها السلام صورتی باشد
مر الله را از عیوب وقیود منزه هر که صورت بلا عیب
یابد الله یابد مصور بصورت سلام که عبارتیست از
نفس الله والله یدعوا الی دار السلام وهو مرتبة
منه المؤمن و معنی دارد یکی گرونده دیگر ایمن کننده
واین دو صورت صورت نفس ال ال ه باشد مصور
بمرتبه مؤمن : هر گاه که احدی ازین مذکور بصورتی
یافت شود آن صورت صورت الله باشد مصور بمرتبه
مؤمن که صورت نفس ال ال است انما المؤمنون
الذین اذا ذکر الله الآیة المؤمن هو الله العزیز
صورتی باشد مصور بمرتبه که ورای او صورتی دیگر را :

بعزت مرتبه ماهی باشد : پس هر گاه که صورت
چنان ظاهر شود ظهور : باشد مصور بصورت نفس
خویش در مرتبه عزیز والله عزیز ذو انتقام والله
ما اعرف عزیزا الا من احبه واراه الخالق صورت
موجود توانند بود که از نسل و نتایج حاصل آیند بسبب
تراذلک سواء کانت فی الجماد والنبات والحیوان
والانسان وهو الله الخالق والمصور وله مرتبة مصورة
مدممة مطبوعة فی ای صورة شاء البارئ وهو صورة
الله التی ظهرة من نفسه بنفسه لرؤیة نفسه وهو الله
الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی
هر گاه که خالق که پروردگار است و یا باری که
آفریدگار است او بالعکس بصورت معین یافت
شوند یافت آن صور با نفس : باشد مصور بانظام
بمراتب خالق و باری : العلیم صورتا وانا صورتی
: باشد مصور بصورة نفس خویش در مرتبه علیم واین
مرتبه را از صور الهی در مرام انسانی پیش توان یافت

کما قال یوسف بن یعقوب ۴ اجعلنی علی خزائن
الارض انی حفیظ علیم و دران حال که انا علیم گفت
ان صورت صورة :: بود بنفس خویش که ناطق
و مستمع این قول صورة ا: بود در مرتبهٔ متکلم سمیع
نفس خویش مستمع والله سمیع علیم وهما ایضا الواحد
القابض صورتی باشد از ا که در تضییق و اجمال ظاهر
باشد و هر صورت که بدین مرتبه یافت شود
صورت ۱۰ باشد بصورت نفس خویش مصور در مرتبهٔ
قابض والله یقبض و یبسط و الیه ترجعون این قبض
و بسط که صفت است هر گاه که بموصوفی که صورتست
یافت شود از قابض و باسط که اسم‌اند صورت مسمی
قابض و باسط یافته شده باشد که صورة ا بیت
بنفس خویش مصور در مرتبهٔ قبض و بسط الخافض
الرافع هر صورتی که بردارنده باشد یا فرود آرنده
باشد آن صورت در وقتی که با حدی ازین مذکور
مصور گردد اگر بخط مصور گردد آن صورت صورة

خافض

خافض باشد که اشارتست بصورت ي. و در رافع
نیز همین حکم تواند بود لاغیر والسمیع والبصیر والله
ما رای السمیع والبصیر الا فی جمیع صور الحیوانیة
والانسانیة ما رایت شیئا الا و رایت الله
فیه ولا تشرک به احدا هر گاه که جمیع صور مذکور
صورت سمیع و بصیر باشند در جمله صور سمیع و بصیر بجز
صورت نفس :: که سمیع و بصیر است و مصور
و مجسم و مطبوع عنست یافت صورت دیگر محال باشد
و محال باشد که محال باشد والله سمیع بصیر هو السمیع
الله والله بصیر بالعباد اللطیف لطیف صورتی
باشد نیکوکار هر صورت نیکوکار که یافت شود
دران وقتی که نیکوکاری کار او باشد آن صورت صورة
لطیف باشد که صورت :: است والله لطیف
لما یشاء و این صورترا در صور از مرتبهٔ جمادیه تا مرتبهٔ
انسانیه مشاهده باید کرد کما قال فی الجواهر ان
الیاقوت والالماس واللعل والفیروزج

والزمرد والدر والمرجان وما دونهم من الرخام
واليشم والمرمر وغير ذلك كلهم لطيف • وفي
النباتية كما يقال لاطباان الورد والعبهر والنسرين
والخيري والنفشج والقيصوم والنمام والحام والزعفران
والخطمي والشقايق وغيرهم جمله لطيف اند در باغات
وثمارات ونباتات كه بدين صورت مصور كردند
جمله همين نظر است فاينما تولوا فثم وجه الله و در
صور انسانيه وحيوانيه كه ظهور نفس او بمقتضاى اين
اسم پايد در جمله وجه لطيف باقيه شود كه صورت
صورت نفس مذكور است وهو مصور بصورته اللطف
الخبير هر جا صورت بيدار يافت شود در اين صورت
كه بيداري او را نيز است اين صورة صورت خبير
باشد بصنع صورت نفس خويش ظاهر و اين صورت
از صوره در مرتبه انساني بيش توان ديد و اين صور
مذكور در جمله مراتب صورة واحد باشد مصور نفس
واحد كه :: است در مراتب خبيريه بنفس خويش

ظاهر و اسم

ظاهر والله لطيف خبير الخبير هو الله الحليم هر گاه
كه صورة بتمكن و تلين و تحمل و تاني در نظر آيد آن صورت
در حالي كه بچنين حالات مصور باشد صورة ::
باشد بمرتبه حلم بصورت حليم مصور و اين صورت
مر :: بدارت و تقليل باشد زيرا كه اين صورت
او را بعد از حصول مراتب علميه حاصل تواند بود
والله عليم حليم الحليم هو الله و هو الذي اظهر صورته
عن نفس صورته لا غير العظيم والله ما وراى العظيم
الا في صورت الجبلية والاشجار الطوال والبيوتات
العوالي والبلدة العظيم والرجال العظام وغير ذلك
حيث ترا بهذا الاوصاف المصورة والكل
ذلك من اشخاص العظيم فهو عظيم بعظمة و جسمه و شخصه
لا اله الا هو رب العرش العظيم العظيم هو الله
والله العلي العظيم الغفور صورة :: تواند بود
بصورت ه مصور و اين صورت صورتي باشد كه
هرچه از احسانات بدو وارد گردد باندال و انبساط

اداکند والله غفور رحیم الغفور هو الله والله هو
الغفور الشکور صورتی باشد بدوام خویش شاکر کاه
که صورت شاکر در نظر آید دران حال که شکر سزاء
اوست آنصورت صورت شکور باشد بنفس خویش
که :: است مصور لا تشرک بالله ان الشرک
لظلم عظیم الشکور هو الله والله شکور حلیم الکبیر
هر جا صورت متکبر یافت شود در غایت سن و عمر یا خود
صورتی یافت شود که کبریایی بر وی سزا باشد
جمله صور کبیر باشند بعقد نفس خویش مصور :: سواء
کان فی صور الجمادیة والنباتیة والحیوانیة والانسانیة
:: و مرتبه صورت عظیم از وجه تصویر بدون ازین
مرتبه است و از وجه تلطف افضل ازین مرتبه کما
اشار العظمة ازاری و الکبریاء ردائی الکبیر هو
صورة :: و هو مصور بصورة الکبیر کالشتر جمل
کبیر و الاحجار الکبیره و غیرهما حیث یتعلق والله
العلی الکبیر الحفیظ این صورت ظاهر از آن مرتبه

و موجود صورتی یافته شود

انسانیه

انسانیه و حیوانیه تواند بود زیرا که جماد قوت حافظه
از وجه فاعلیت غریب تواند بود و اینصورت را
بنوعی نظر باید کرد که بهر صورتی که حفظ نقطه یا حرف
یا کلمه یا کلام اکثر یا اقل یافت شود دران حال آن صورت
حفیظ باشد از نفس خویش بنفس خویش مصور الحفیظ
هو الله والله حفیظ علیم الحافظ و الحفیظ و الحافظ
و الحفظة واحد والله هو الواحد فافهم و تفکر و لا تکن
من الخائنین المقیت هرگاه که صورت قوة دهنده
و توانا یافت شود صورت مقیت مصور گردد
و ظهور این صورت غالبا بقهر و غضب و عجب و صلابت
پیش باشد و کان الله علی کل شیء مقیتا المقیت
هو الله قد تصوره بصورة المقیت الحسیب هرگاه
صورت شخصی یافت شود که آن صورت مرتبه
حساب احاد گرفته باشد یا خود مرتبه عشرات و مات
و الوف و الوف دارد دران حال آن صورت صورت حسیب
تواند بود بصورت نفس :: مصور و یافت

و نبات

این صورت در مرتبه انسانیه تواند بود و این صورة
صورت اجل و اعظم است زیرا که اقامته در مرتبه
واحدیت یا قامت است والله بکل شیء حسیب
الحسیب و الحاسب و لحد الحسیب هو الصورت الواحد
و صورة الواحد لا یکون الا صورة من الذی قد خلت
من قبله النبین السنن هو المحاسبة بالتفصیل و التمیز
الجلیل هو الله الاجلة و الجلیة و الجلا جمیع الجلیل و این
مرتبه از الله صورتی باشد که هر که باو دون او باشد مرتبه
طفولیت خود را از و خایف و منهزم داند و این صورترا
در جمله مراتب اربعه تصوریه و دنیه نظر توان کرد زیرا
که مرتبه لسان هر یک از صور مجز مرتبه خویش اند الغالب
بغالبیته و المغلوب بمغلوبیته سواء کان حالیا او قالبیا
او استعدادیا در جمله السنه هر یک مجز مرتبه خویش است
فهو صورة نفس من الظهور وجوده من وجوده و لا اله الا هو
فاتخذه وکیلا الوکیل هو الحی القیوم الجمیل من تجمل تجملا
ان الله جمیل و یحب الجمال الجمال و الله و ما اقبح الجمیل

الا فی صورة مهیاة باکتساب المحاسن مع عیون الحورا
و الحواجب الزهرا و طور المطرا و عوارض الحمرا و دو فم
السمدلا شامخ الانف رشیق القد اسیل الخد ملیح العقد
ثمین الحد لا مرطوب بکبره و لا مبیوس بقبح لا طویل مده
و لا قصیر حده کما اشار بنفسه فی احسن صورة شاب امرد
قطط و این صورترا در مراتب اربعه توان یافت که کل فوق ذی ل
موضع الحسن او خشیته حسنة او حیوان او کسوة حسنیة
قدره کما یقول قد کان لکم اسوة حسنة اما صورت
اجمل و اکمل صورت اول تواند بود و لا غیر صورکم فاحسن
صورکم هر گاه که مصور صورت الله باشد بیشک و شک
الصورت صورة مصور باشد که الله است : الصنع
الصانع و الصانع لا یتصور الا بصورة صنعه و صنعته
و صورته و صورته نفسه هو و هو صورة مرکبة محببة
مدمجة و لا تشرک به شیئا و الشیء صورت و الصورة
هو ه الکریم هر که صورت نیکو کار و ید کریم مصور یافت بنفس
صورت خویش مصور : و هر که کریم مصور یافت : :

حسن

یافت بشکل نفس خویش ظاهر و مصور الکریم هو الله والله علی
الکریم العلی هو الکریم والکریم هو الله والله علی نفسه
الرقیب عندنا هو الثواب وهو یراقب لا بواب برقبته
فافهم ولا تکن من الکافرین المجیب هرکه اجابت کننده
حاجات و دعوات باید صورت مجیب اند و هرکه صورت
مجیب اند ال ان باید مصور بعقد صورت خویش یابد
که حجب شرکانی صورة نفس او نباشد اجیب دعوة الداع
الایه المجیب هو الواجب الواجب هو الله والله هو المحب
الواسع صورة واسع صورة پر عطا و دانا باشد
هرکه صورت چنین یافت واسع یافت و هرکه واسع مصور
یافت ان یافت بصورت نفس خویش مصور والله واسع
علیم الواسع هو وهو صورة واسعة مشکلة مدمة
لیس کمثله شی وهو فرد لا شریک له الحکیم والله عالم
الحکیم الامن اراه مصور مشخص مشکل مشهور بالحکمة
والطب والمعرفة الابدان والطبایع والنبض والامراض
والعلل والمزاج والمواد والادویه والمعاجین والاشربه

والاغذیه

والاغذیه وغیر ولک فهو من نحکم فی صور الموجودات
بالخواص والطبایع والامزجة والله علیم حکیم هرکه صور
دید بدین انواع و مراتب و مهیا صور حکیم دیده باشد
واگر احدی بدین انواع بصورتی یافت شود در آن
حال آن صورت معلوم صورت حکیم باشد بشخص مطلق خویش
مصور لا شریک له له الملک و له الحمد و هو بکل شی
حکیم الحکیم هو الله والله واحد لا شریک له الودود
یعنی محب است هرکه صورت محب یافت صورت
ودود یافت و هرکه صورت ودود یافت الله را یافت
بصورت نفس خویش مصور و هو غفور الودود
ذو العرش المجید الله ولی الذین آمنوا المجید صور
باشد به بزرگواری سزا هرکه صورت بزرگوار دید
مجید دید با نواع امجاد و مرتب حتی که اگر لسان مرتبه او
اورا گوید که تو بزرگواری یا تو مجیدی در آن حین که این شخص
معلوم مسمار این اسم گردد آن مسما مصور صورت مجید باشد
بشرطی که اگر حجب شرکانی حایل گردد این حجب شرکانی منقش

صورت مجید نیابند ان الشرک لظلم عظیم الشرک حرف هو
هو لا اله الا الله الباعث من صورت باعث نبی منهم الا
صورة شخصی که صورة معینی را از حیز خویش نقل مکان فرماید
و بر جای دیگر فرستد و یا خود امری از امور و فعلی از افعال
و قولی از اقوال انگیزد و پس صورت باعث همین صور
مذکور باشد ولا اشرک بربی احدا الباعث هو الله
و بعث الله النبیین مبشرین الشهید هو الله الشهید ا
والاشهاد والشهود والشاهدون واحد والواحد هو
الشهید و من شهد بشیء علی اطلاعه فمن عرف شاهدا
عرف الحق و من عرف الحق فقد عرف الله بصورته الشهید
فهو من نطق بالشیء واله واله ی واله و قل الله
شهیدا الشهید من شهد و یقول اشهد الوکیل صورت وکیل
صورتی باشد که کار ها بدو و اگذاشته شود تا هر که صورت
چنان باید وکیل شد الوکیل واحد و هو من وکل نفسه بالوکالة
واحد و هما و هو علی کل شیء وکیل هر که بکل شیء وکیل باشد
وکیل باشد بکل شیء صورة مفوضه باشد بصورت

جهات سته مصور اگر چه اقل فته باشد زیرا که کلیت شیء جز
از جهات سته نشاید که باشد تا مقرر گردد که نقش وکیل نفسی تواند
بود که سزای علم کل شیء باشد لا غیر المتین هر که صورت
توانا بیند متین باید و این نظر از ناظر کل شیء تواند بود زیرا که
ذره از ذرات قابل بجز که نقش خویش تواند بود و آن حرکت
بقدر او مر نفس او را به نقش او از برای نقش او شاید که باشد
پس بدین عقد مذکور جمله اشیا را صورت متین باید و قد
و ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله المتین صورت و صورة
المتین صورة الحمید والله ما عرف الحمید الا من صورة صورة
ابن فارض المصری و شیخ الطائی و صورة القونوی و شیخ البغدادی
والهمدانی و هم لهم جند محضرون الحمید والحامد و احد سوار
کان فی صورة الملک القدوس والمهیمن القدوس و الجبار
والمتکبر کل ذلک لا یتصور الا فی صورة واحدة والواحد
هو الله واحد القهار المحصی المبدی هر که بصورت احصی
مصور گردد خود را صورت محصی داند و هر که باغاز امور شخص
شود مبدی شود لا تشرک بالله آن مقام احصی اشاره بمقام

محمود ه شاید که باشد و این مقام نیز بمراتب و مقامات
مرتبه : زیرا که هر که احصای کرد و دران حال که احصی احد
کند محصی باشد مصور بصورت احد و در احاد و عشرات
و مآت و الوف و غیرهم همین نظر رعایت باید کرد : تا دو
منظور مصور کرده فاینما تولوا فثم وجه الله و یحکم
به الله المعید یعنی دیگربار آفریدن است هر که نام واحد
فاعل کرد و باز بدان فعل واحد عود کند تا مفعول واحد
فاعل مکرر کرد و آن صورة صورت معید شاید که باشد
اما بصورت واحد تکرار کرده سواء تراها بصورة المصور
والمقتدر والخالق والباری والفتاح والوهاب والقوی
والعلی والحی والقیوم والواحد امانة از انکه این صورت
ثانی مکرر اهمان صورت اول توان گفت لا یتجلی فی صورت
مرتین الممیت صورة مخصصة بقتل مقتولین مع علم عرفه
بحقایق صور المقتولین سوار بصور الجمادیة والنباتیة
والحیوانیة والانسانیة الممیت هو الواحد الواحد هو القاهر
والقاهر هو الله والله هو المحیی والممیت والاحد والصمد لا غیر

الواجد

باشد
الواجد صورتی باشد که بقدر همت خویش بغنا و بعطا نیز
و بدان مرتبه که قدرت بخشش اوست ببخشاید و انبساط
و انقباض از و محال باشد کالعلی ابن ابی طالب و خلیل المقتضی
و حاتم الطایی و اقل صورة این مراتب را با قل فرقه و توان
نسبت کرد زیرا که در حین جود ان اقل فرقه مذکور دران
صورت صورة واجد شاید که باشد لا غیر کما اشار بنفسه
السنحی یا بلک الواجد هو الله والمعطی هو الواجد و انهم
المصورون بصورته الواجد و هو صورته فافهم الماجد
والله ما اعرف نفس الماجد الا بصورته من تجلل و تجمل
و تشرف و تکبر بجلالیته و عظمته و کبریاءه فهو صورت
من اشرف علی و [illegible] فی المراتب والمنازل و هو صورة من
تعرفه و تراه و هو الغفور الودود ذو العرش المجید
الماجد واحد لا غیر و هو من ذکر نفسه فی جمیع مراتبه و تحمد
نفسه بمحامد نفسه ان الله اله واحد کل یوم هو فی شأن
و هو المعز والمذل والحکم والعدل و کلهم هو و هو کلهم و هو واحد
مکرر علی جمیع مراتب نفسه : الواحد الاحد هو الواحد

والواحد فهو: هو الله والله هو الواحد والاحد القهار
در اقصى مراتب صورتی باشد که در احاطهٔ مقدوراة وراى
ان صورت صورت دیگر باشد مثل محمد رسول الله الباطن
وامیر تیمور الکرکانی والحیدر ذو الغربین الظاهر وعلی ابن
ابی طالب وهو اسد الله الغالب الوسط و در اقل مرتبهٔ
صورتی باشد به تغیر اقل شی هالک والله قدیر والله
غفور الرحیم وهو المقتدر والمقدم والمؤخر بقدرة تقسیم
الظاهر هو الاخر وهما صورت: : التی لا حجاب لها ولا
لها لانها صورتی نفسه وابن مرتبه را بصور جماوتیه ونباتیه
وحیوانیه وانسانیه سفلیه وعلویه بارزا وما منتظر باید
کرد: زیرا که جمله صورت ظاهر پیش ذات وابن مرتبه
از غایهٔ سرعت سیر واحد است در اعداد الله نور
السموات والارض الظاهر هو الاخر والاخر هو الله والله
هی الم تر الی ربک کیف مد الظل الباطن هو الاول
وهو صورت خفیة عن عین نفسها کانک ترید تنجیها
غایبا عن العیون والله ما اعرف الباطن غیر هذا سواً

نظر

کان

کان یطلقونه بصورة الخیالیه والمثالیه او الحسیة
او ترید حوالیه ومافیه او بطون کل شی قد اختفی عن
اختفی عن نظرک او صورت تطلع عن کنه حدها کل ذلک
باطن وهو صورة. ل. الباطن حق والحق هو الله وهو محیی
الموتی او یحشرهم یوم القیمة فردا لا شریک بالله الوالی
من یقال له الوالی وهو صورة قد اشرف علی الناس مع
رعایة الحکم والعدل والقسط وغیرهم مما یستحقوا
عنه وهو الوالی بولایة المعلوم وهو صورة الله الذی
لا شریک له له الملک وله الحمد وهو حسیب جلیل البر
والمتعال هما الوالی والوالی هو الله وهو الملک القدوس
العزیز الحکم ولا تکن من الخاسرین المنتقم والعفو والرؤف
ومالک الملک ذو الجلال والاکرام کلهم اشارة بصورت
الوالی والغنی هو وهو قدیر بما یشاء المقسط هر که صاحب
وزن وعمل باشد صورة مقسط وید خواه با قل ذره
باشد خواه بکل وکلیات باشد الوزان واحد والواحد
فردا والفرد هو الوتر والوتر وزان والوزان هو المقسط

والمقسط صورة :: والوزن يومئذ الحق والحق صورة
المقسط والمقسط من عدل وزان فهو صورة متشخصة
لا غير ان الشرك لظلم عظيم الجامع هر که از حرف
تا نقطه واز کلمه تا کلام صورت ومعنی را بهم فراهم آورد
بصورة جامع مصور شد بدین دلیل این مرتبه خاصه
انسانی باشد از صور و در مراتب حیوانی هر چند نظر رود
اما شاذ افتد زیرا که اشارت بناس آمد ربنا انک
جامع الناس الیوم الایة الجامع هو الرب والرب هو صورة
:: المغنی آنکه سایل از وی نیاز کرد ویعنی بنوعی سد حوایج
از وحاصل آید که انجاز والتماس کرده شود واسعاف
معنی بشرطی باشد که ملتمس از اسعاف او بنفس خویش
مغنی گردد واین مرتبه در اقاصی واوانی همین یک حکم
فقط شاید که دارد زیرا که صورت معنی از کثره مصور احل
واکمل تواند بود وابن صورت را در جمله مراتب اربعه نظر
مرعی باید داشت حتی که در همه جا بلده بصورة کتب ابن اقدامه
ظاهر باشیم وهی اثنا عشر جلد الکتاب نور والنور حق

والحق هو المغنی والمغنی صورت ل الغنی المغنی واحد والمغنون
عنهما وهم واحد والله غنی عن العالمین والعالمین جمع
والجمع والجامع والمجموع والجمع واحد کما تقتضی فی
ا ا ا ا ح م د م ح م د م ح م و د . کلهم
. والمعطی والله ما اعرف المعطی الا فی صورة من اعطا
شیا ولو کان ما قل فره الاحسان ان تعبد الله کانک
تراه فان لم تکن تراه فانه یراک المعطی هو المحسن
والمحسن هو الحسن والحسن هو الله المنعم من انعم علی ومن
مرتبة ولو کان بنوتته من نواة نعمامه فهو منعم وتجلیل
بشر افته مرتبة وکمال عطاء فهو متشخص مصورة مجسم ومنعم
مطبوع لا غیر الا هو هو الله الذی لا اله الا هو رب العرش
الکریم وهو من نطق بنقطة حض المانع هر که مانع وید
:: مانع مایفت لا غیر فافهم ولا تکن من المحجوبین المانع
والضار واحد والواحد واحد حیث ترا وتقشع
وتنظر وهو الله لا اله الا هو وهو انت وانت انا
وانا هی وهی متی تراني تراک ومتی تراک تراها وهی

:: النافع فهو كل نبت واشخاص واحجار وانهار
وازهار واثمار وهو الماء يعيا ة والاشربة والاغذية
والعيون والفواكه والبقول والخضراوات والكواكب والنعائم
والامطار والشمس والقمر والنجوم والجبال والشجر والدواب
والادوية والمتداوين والبيوت والطرق والمكيال
والموازين والعدد والاموال والاولاد والازواج
وكل شخص وصورة وشكل وخط وكتابة وكلام وكلمات
وحرف ونقطة ينتفع منه المنتفعون فهو نافع سواء
كان الراح والمدام والشمول والقهوة والعقار وبلازم
بهم من المزامير وضيق الوسط والجلجل والدف والعيدان
والشطرنج والانصاب والازلام والاصوات الغناء
والمغني والمطرب والحوراء والغلمان وكل ما تشتهي
الانفس وتلذ الاعين • وكل مرض وعلة وجرح وكي
وصيلة وغير ذلك ينتفع منه المنتفع وكل منتفع ينتفع
بمن كان دونه والانتفاع عنه وهذا محال لان لا يمكن
ان يكون شيئا لا انتفاع له الا قليل من نفسه لنفسه كلهم

مرتبة الامن لا شيء من دونهم

نافع

نافع وعكسه معه تشخصهم بصورة محمدية ه اوم كتبه ه
اومفروده م ج اوشيمة خ اومشكلة ت اوساكنة
اومتحركة ب اوجارية ع وغيرهم يحيى بنظر ظاهر
عينا بعين صورة بصورت تشخصا بشخص مشبه مروح
مجسم ومشخص مرتب منظور محبوب مقصود مطلوب
موصول معشوق معلوم مرسوم محمود مذكور والصحيح
لا شريك له كل نافع اوضار النافع كلهم وكلهم صورتهم
وصورتهم لا اله الا الله بعدد قطرات الامطار لا اله
الا الله بعدد اوراق الاشجار لا اله الا الله بعدد
انفاس متنفسون واشخاص مشخصون وصور
المصورون وطبايع المطبوعون لا غير الا هو ولا
الاهي لاهي الا :: وهو من يطلب بصورة يعطى
صورة • صورته نفسه ونفسه صورته حسنه صورته
حسنه محمود وصورته محمودة • روحه لسانه وعينه عليه
وعقله اذنه وقلبه وجهه وباطنه كل موضع البسه
بازاره وردائه وظاهره كل موضع ينظره بعين

ونعمه لا اله الا الله بعدد [illegible]

ظاهر کی فهو نافع بحسنه وجماله ونطقه فصاحت وسليه
وشمايله فهو اشد لانه طالع لامع مخدع مفرط ليس
كمثله شيء وهو السميع البصير وبايد ويدكه هر صورت
نافع بمرتبه ما دون نفس نافع بمرتبه ما دون نفس خويش
نافع شايد که باشد تا همان مرتبه ما دون نفس نافع
با دون نفس خويش بيتر نافع باشد الی ما دون مرتبه
نفسه مرتبة واخر مرتبه اقل مرتبه نفس نافع تواند بود
وان نقطه بجز آن نقطه مذکوره محووه نشايد که باشد
که جمله مراتب مذکور مصور را صورت نفس واحد فقط
اوست لا اله الا هو فاتخذه وكيلا مثل آدم وشيث
ونوح وابراهيم وموسی وسليمان ويحيی وزکريا وادريس
ولوط وهرون واسماعيل واسحق ويعقوب الاسباط
وداود واليسع وشعيب وهود ولقمان ومريم وعيسی
ومحمد وامير که آخر نقطات ومصورات بجليه صور که
اين جمله صور مراتب نفس او تواند بود وباشخاص مصور
مصور وفوق كل ذي علم عليم وعکسه ضار الفوق

هو

هو ب وتحت هي ن وهو ص وهي الهادي اگر صورتی
از صورت هدايت هدايته يابد في الجمله هر هدايت که او را
بنهايته او اگر وه شو وآن صورت را صورت هادی بايد و
والمهدي من ارسل اليك الهداية ومن هدايته تتفقه
بنفسه فهو الهادي لا تشرك من يهديك ولو باقل قدره
فهو هو وهو ل انه من فكر نفسه بنفسه البديع آنكه
فعلها نفس او بمراتب نفس ناظره غريب وعجيب نمايد
واين مرتبه بنفوس او با قل صورت واقع تواند ام
زيراکه اشرف مرتبه مر نفس ه را با ولیت نفس بديع
شايد که باشد زيراکه هرگاه بديع ... نمايد اقرار بناظر صورة
آن لازم آيد تا گويند که بديع مصور گشت اگر اين شرط
از مراتب نفوس نفس بديع که مشروطاست بظهور
اول ن واقع باشد آنکه منظور مصور است صورت
بديع تواند بود وهو نقطة اولية لان ناظرون بقرون
بعدم رويته قبل ظهور ذلك الوقت التي برويته
وهو نفس ل القريب الباقي هو المتكلم والمتكلم

هو النفس والنفس هي الصورت والصورة هي الباقي
هر جا صورتی یافت شود که بعد از ظهور او اگر طرفة العين
او کلمح البصر باقی باشد آن صورت صورة باقی باشد بقاء
نفس خویش قایم و دایم یعنی بقدر بقاء نفس خویش باقی
باشد لا غیر پس هر مرتبه ظاهر صورت باقی باشد مع
اول و آخر و ازل و ابد و از وجهی :: و از وجهی مع
عدم اول و آخر ه بعد از اعلام وجه اول وجه ثانی چنان
تواند بود که هر آن صورتی که از صور مذکور متشخص آید
مصطلح بعضی قدیم است که آن صورت صورة آب
و خاکست و آن آتش خاک بدان وجه که گفته اند که در بنی
بود و بعضا که از نظر باقی آب گشت و از آن آب عالم که
خاکست پدید آمد و جمله طهورات از ایشان ظاهر گشت
القصه پس هر گاه که قبل از عالم آب و خاک بوده باشند
آن آب و خاک صورة قدیم و باقی باشند :: و اگر نظر رود
که هر گاه این و بعضا از عدم در وجود آمده است ازلی
بد و صادق میشود ا بلی میشود اما در متکلم کن که ما

ابر

آب درست بدان وجه که وجه ثانیست ازل صادق نمیشود
زیرا که هر گاه که از وجود کن که نفس متکلم است وجود
و بعضا مصور گشته باشد آن و بعضا که نفس کن ثابت
نفس متکلم باشد که صورت ما وطین کنایه از وست
پس بدین قول مذکور که وجه ثانیست ازل بصورت صادق
باشد و هر گاه که صورت چنانکه مصطلح است کهنه و
متلاشی میشود از غایت اضمحلال آن باشد که هر چه آتشست
آب گردد و هر چه خاکست خاک گردد پس این صورت
مع اتمامها را دوار باصل خویش باقی باشد ونمسکم فیما
لا تعلمون پس بصورت مذکور ابد نیز صادق نباشد پس
هر دو دلیل بدلول مطلق معرو باقی که صورتست صادق
باشد بوجه اول مع اول و آخر باقی باشد ه و بوجه ثانی مع
انقطاع اول و آخر باقی :: و این هر دو صورت بصور
معلوم باقی :: انه علیم قدیم القدیم هو الباقی والباقی
هو صورته و صورة هو ل ل ا ل وله اول لا اول له و آخر
لا آخر لها الوارث والله اعرف الوارث الا مع

يعرفون الناس و هو من يحيى بعد الميت ويرث عنه ما ترك
سوار ورث العلم والآلة والعمر والاموال وكل شى
يتصور. النصاعر خدك للناس ولا تشرك بالله
واحدًا والواحد هو الله والله هو الواحد الواحد ون
والوار ثون تكرا عنها وهما هو وهو. ل الرشيد الرشيد
من شد نفسه بمراتب نفوسه ويرقب نفسه فى جميع
المراتب المكررة المصورة سوار كانوا هم المدبرون
عنه او متقلبون به وهم لهم جند محضرون الرشيد هو المرشد
المرشد هو الله واشارة ولى صورت المقدسى والدمشقى
والمصرى والرومى والبغدانى والفارسى والجامى والهمدانى
والكرمانى كلهم مكرر عن الرشيد وهو. هل اتى
على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا
هرگاه كه قبل از انكه هيچ شى مذكور نبود وهرگز انسان
امده باشد پس كسى كجا باشد كه نبوده باشد وهر هم فافهم
وتامل ولا تكن من الذين كفروا انفسهم المبين فهى كمن
تبين لك الليل والنهار فاعرفهما ولا تشرك بهما وهى

هو وهو انه هو يبدى ويعيد الشرك ظلم والظلم هو الشرك
الصبور صورتى باشد كه بجمله تهيجات نفس خويش اطلاع
دارد وازان اطلاع استعجال بامور او محال باشد
هرگاه كه صورت چنين يافت شود آن يافت يافت
صبور مصور باشد بصورت نفس خويش ظاهر وهو صورة
: : اللتى لا صورت لشى الا قد صور بصورته وهو
ل : وان صورت به ٣ مرتبه مرتب تواند بود ١ صورت
ا : ٢ صورت : ٣ صورت . الاول الظاهر
والثانى الباطن والثالث الوسط الاول كالثانى والثانى
احد والثالث. وهو نفس الكرار يا ايها الذين آمنوا
اصبروا وصابروا ورابطوا الاية بعد از اعلام آنكه
ديده شد كه نقاط اربعه تكرار نقطه مفرده منظوره معلوم
بايد ديد كه مراتب ١٢ . ل ا . ٢٨ . ٤ ل . ٢٠ لا .
ا . ا : جمله از نقاط اربعه مكررند . واو بصورت
نفس خويش در جمله تكرارات ظاهر وان جمله تكرارات
بصورت نفس : : مصور وان اعتبارات اسمائيه

که گفته‌اند مر نفس را مراتب مصوره نحن نحکم بالظاهر
اما در مرتبه حرفیه م ل و آن اعتبارات صفات مر نفس
ه را صورتی پیش نیست اما در مرتبه کلمه مصوره مرکبه
م ع و آن اعتبارات افعال که گرفته‌اند مر نفس را
صورتی پیش نیست اما در مرتبه کلامیه ع م لا غیر پس
این ۴ مرتبه مصور اشاره آن ۴ نقطه مصور مجسمه
مکرره نفسیه باشد بعقد نفس خویش بمراتب مصورات
مکرر و آن تکرار مر نفس را به نفس واجب و آن
وجوب نفس بصورت نفس مصور زیرا که واجب
یا حرف تواند بود و یا نقطه و این هر دو مراتب صورت
ه کما ترا ال ه پس محکمه نقاط اربعه که اول و اخر و ظاهر
و باطن است جمله ظاهر باشد بعقد صورت حیثیت
مصور لا غیر کما ترا فی التراب والماء والهواء والنار
وکما تبصر فی الجماد والنبات والحیوان والانسان
وکما تنظر فی الالف والواو والنون والیاء
وکما تسمع فی اربعه ملک واربعه نبی واربعه اصحاب

نفس

واربعه امام واربعه ارکان من المرسومات عامه
وحروف الاربعة النفسیة ال ل ه ونقاط اربعة الصوریة
جمله تکرار صورت نفس مصورة مفردة مجسمة
مدممه مطبوعه محسنه مخطط تواند بود لا غیر
پس اسما و صفات و باطن و معنی آنجا که نفس ظاهر است
همان نفس ظاهر تواند بود مصور و مشکل و مشخص بعقد
صورت ظاهر ظاهر لا غیر و آن صورت ظاهر صورت
لا اله الا ه وهو نفس الکرار و مرتبة الغالب ومشارق
الثقلین و موجد الحرفین اب وهو الواحد القهار
اللهم لا تکلنی الی نفسی الا بنفسک القدیم التی لا شریک
لها ولا نظیر له انک انت الحکیم م فتح اثنی وثلثین
فی نقطة الخاتمیة من یطع الرسول فقد اطاع الله
ل ومن رأنی فقد رای الحق ید الله فوق ایدیهم
من اکرمنی فقد اکرم الله ومن صافحنی فقد صافح الله فحی
ومن احبنی احب الله وانک لعلی خلق عظیم ل فقد
در جمله اول مذکور مقرر آنست که هر چه نفس محمد است نفس

هر چه نقش احمد است حق

احمد است و هر چه نقش احد است که حق است قد جاءکم
من الله نور وکتاب مبین پس آن ۱۴ حروف
مقطعه که اشاره نقش احد است نقش احمد باشد که حق
کنایه از وست و صورت :: خود اوست انک لمن
علی صراط مستقیم فافهم انک لمن المرسلین علی صراط
مستقیم هر گاه که نور و شکور و مؤمن و محمود و عظیم و حق
و کلمه و سمیع و بصیر و حلیم و بشیر و نذیر و هادی و علیم و سلام
و رحیم و مهیمن و متکلم و حی و کریم و رقیب و ودود و شهید
و حق و وکیل و حمید و ظاهر و باطن و بر و تواب و غنی
و معطی و نافع و صبور و ط و ه و ی و س و ن و ص
جمله نقش احمد باشد آنچه نقش کل و کلیات است نقش احمد
باشد لولاک لما خلقت الافلاک هر که واسطه
شئی گردد صورت آن شئی از آن واسطه مصور گردد مثل
قلم که واسطه کتابت است از کاتب از آن جهه جمله خطوط
و سطور و نقوش از صورت قلم مصور میگردد و که واسطه
کل نقوش است لولاک لما خلقت الافلاک هر گاه که

صور

که افلاک از احمد مصور گشته‌اند

صور افلاک از صورت احمد مصور گشته باشند مقرر که صور
اراضی که از افلاک مصور است صور احمدیه باشند
وجعلنا من الماء کل شیء حی او انزلنا من السماء
ماء و فی السماء رزقکم وما توعدون پس جمله صور
عوالم از آسمان باشد حتی که جماد نیز از آسمان مصور
گردد زیرا که کل شئی که هست در خزائن است
که اگر نظر کواکب مثل شعرای یمانی بعقیق و لعل و جواهر
و یواقیت و فیروزج و مرجان و غیرهم من المطلقات
واقع نگردد از ایشان صور معلوم محدود و مصور و محدود
نگردد پس مقرر که جمله صور فلکی باشند و آنکه گفته اند
که طبقات سموات بعضی از لعل است و بعضی فیروزج
و بعضی از زمرد و بعضی از یواقیت از این جهت است
که اگر بالقوه بصور سماوی مصور نبود ندی بصورت
کونی جمادی بفعل مصور نگشتندی و فی السماء رزقکم
وما توعدون پس جمله اراضی صور فلکی باشند و جمله صور
فلکی از صورت احمد مصور :: پس جمله صور سماوی و ارضی

بکلی یکصورت فقط احمد باشد بجمیع مراتب مکرر و مصور
وان صورت بلا تأویل و تفسیر و لا تمثیل صورت حق واحد
که نور است قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین ه
من رانی فقد رای الحق م قل لمن الارض و من فیها
د :: وانکه اهل غیوب میگویند که نور عرش و کرسی و نور
سموات و کواکب بل نور کل عوالم مصوره از نور احمد است
همین حکم است : و مقرر است که نور جز :: نتواند بود
و نشاید که باشد الله نور السموات والارض و انکه گفته اند
که هر فلکی را از افلاک ماده هیولانی پیدا کرده است وان ماده
هیولانی عبارت از عقل قابل است و هر صورتی به عقل
ظاهر گشته است تا آنجا که عقل فعالیست که عالم عنصر
کونیه است از ارض و ارضین و آن صورت عقل را احمد
صورت نفس خود قید کرده است اول ما خلق العقل
پس صورت عقول از صورت احمد مکرر باشد که عقل
کلست . و بعد از ان عالمی دیگر عالم ارواح است و جز
ذو حیاة است و روح است فانظر و تامل حیث تراه

صور

صور الحیوانیة و چنان باید نظر کرد که هرچه مصور است
آن صوره صورت روح تواند بود زیرا که هرچه در صورت
آید با نامی تواند بود و مثل لعل و یاقوت و غیرهم با ضیار
تواند بود و مثل عقرب و دیدان و حیات پس جمله صور صور
روحیه باشند وان روح کل و کلی را نفس احمد خبر میدهد
روح منست پس جمله مراتب ارواح از روح او مکرر باشند
اول ما خلق الله روحی و دیگر عالم نور است و نظر چنان
باید کرد که هرچه ظاهر است نور است وان نور را نفس
احمد چنان خبر میدهد که نفس منست پس جمله انوار مصور
دار ارواح مروحه و عقول معقوله صور مکرر منوره احمد
باشند : وان جمله عوالم مذکور نور باشد : وان نور ظاهر
باشد و نفس احمد ان نور باشد که ظاهر است اول ما خلق الله
نوری پس جمله ارواح و عقول و نفوس و خط و صور
و نقوش
و کتابت یکنور واحد باشد که نفس احمد است وان نفس احمد
ظاهر باشد که :: نقشیه است ه پس نقاط نقشیه و حروف
مصوره و خطوط احمد و ده جمله مکرر از یک نفس احمد باشد که ظاهر است

وهو الله اله واحد. لا تتخذوا الهین اثنین ا
ولا تشرک به شیئا. من یطع الرسول فقد اطاع الله
تا مقرر گردد که نفس و صورت و شکل و جسم و شخص و مثل
صورت واحد فقط است اما مراتب معلومه مکرر وهو الله
اله واحد و انکه فرمود من رانی فقد رانی ان شیطان لا یتمثل
لی ازین جهت فرمود تا نظر کرده آید که هرگاه که مرتبه شیطنت را
که مرتبه ابعد ابعد است و مرتبه طرد و ارداد و العان است
نزد نفس او نفس صوری که عالم اجسام است او را نباشد
و مثالی که صور خیالیه است نباشد بطریق اکد و اولی که هیچ
صورت را آنجا که صورت اوی اوست صورت عینی و مثالی
باشد و این غایت ظهور و فرط حضور باشد پس شیطنه را
مرتبه مصوره چه بصورة رحمان باشد و لی بصورت احمد
نباشد و اگر باشد تکرار صورت او باشد بمرتبه ابعدیه لا غیر
لا یجوز ان یصور شئ غیر صورته و لا صورت لشئ الا صورة
نفسه و کل شئ ثابت فی وجهه وهو رحمة للعالمین و کل شئ
هالک الا وجهه وهو الواحد القهار و ازین جهت که شیطان را

لک
هالک گفته اند زیرا هرگاه که صورت او در صورت نفس احمد
باشد نفس که نفس است نفس احمد باشد نفسک نفسی
و من صافحنی فقد صافح الله لا تتخذوا الهین اثنین انما هو
انت و انت انا و انا پس آن صور مقطعه که ۱۴ صورة اند
اشاره بنفس احمد باشند بصورت نفس احمد مشار
بل صورت نفس احمد باشند بصورت احمد مصور و این
نفس احمدیه بر نفس احمد مر نفس احمد را از نفس احمد باشد بر
نفس احمد لا غیر وهو الحق المبین کما تحصی باشارتها الم
ص کهیعص طس حم یس ق ن و این ۱۴ حروف
مقطعه بلا تکرار بجز مراتب نفس احمد نتوانند زیرا که جمله
صور احمدیه اند بنقش احمد مشکل و لقد آتیناک سبعا من المثانی
الایه زیرا که اول طه است که نفس احمد است و این مراتب
اعداد و هندسه ۱۴ فقط است که باستوای اعداد و مراتب
ان ۱۴ حروف مقطعه است بل صور مقطعه از صورت
طه تکرار است ما کان محمد ابا احد و بکر محمود است که نفس
احمد است و ان ۱۴ مراتب عقود اعداد و مرتبت زیرا

هرگاه که م ح م د ملفوظ مع تکرار احصا کرده شود همان
عقد صور مقطعه باشد که صورة محمود ۱۴ که نفس احمد است
تکرار کرده باشد نور علی نور کما ترا می م ح ی م ی
واو دال پس صور مقطعه نفس احمد باشد در مرتبهٔ محمود
که طه کنایه ازوست : وان خبر ما انزلنا علیک القرآن
لتشقی که در خفته از و تیسیر ریاضت است مر احمد را بنفس
محمود تا زان باشد که طه کنایه ازوست : و صور مقطعه
خود اوست ه و هو نفس المحمدیة فی مرتبة الآخر کما ان احمد
هو نفس المحمدیة فی مرتبة الاول ا پس نفس مفصل مر نفس
احمد را صورة محمود باشد که مرتبهٔ مقطعات است ه و نفس
محمد مبعوث بدین مرتبه است که آخر دور او عبارت از آنست
ه عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و هو مقام
الشفاعة و التفصیل و کنه مقطعات بصدق استوا
صورت محمدیه چنانکه ذکر کرده شد که جمله صورت نفس
احمد اند وان چنانست که اول مقطعه الم است وان ایشان
نفس احمد اند از نفس احمد مکرر و مصور : چنانچه اول مرتبه

صورة

نفس احمد

نفس احمد است کما ترانی نفس احمد اح م د ۲ مرتبه ل آست
وان نیز نفس احمد است زیرا که گفت که عقل کل صورت
نفس نیست : وان صورت ل صورة عقل کل است پس
حرف ل صورة نفس احمد باشد که عقل کل اشارت بدوست
اول ما خلق الله العقل ۲ صورة م است وان مقرر است
که نفس محمد ست کما ترا ۴ نفس م وان نیز نفس ها ویست
نفس احمد است و دیگر از صور مقطعه ص است وان
نیز صورت نفس احمد است زیرا که در خبر است که از صدر
صفه صلعم پرسیدند که و ما حرف الصاد یا رسول الله
قال جبل بمکة امتد منه الجبال کان علیه عرش الرحمن
الحدیث . آن اشارت نفس احمد تواند بود زیرا که جبل بمکه
جز صورة او نشاید که باشد وان امتداد جبال از وی عبارت
از امتداد جمله صور ارواح اند از صورة او و اول ما خلق الله
روحی پس مقرر که حرف ص نفس احمد است ۲ حرف
ر است وان نیز جز نفس احمد نشاید که باشد زیرا که هرگاه
که حرف ر نفس نور باشد وان نور نفس احمد باشد پس صورت

رصورت نفس احمد باشد اول ما خلق الله نوری پس مقرر که
جمله مقطعه مذکوره صورت نفس احمد اند از نفس احمد مراتب نفس
احمد مکرر مصور وهو رحمة للعالمین و دیگر که هی ع
اند که صورت نفس احمد اند و تکرار نفس او ح از نفس او ح
بنفس او ح چنانکه اهل اخبار گفته اند که معنی ک آنست
که خدا خلق خویش کافیست و معنی ه آنست که خدا رهنمای
خلق است و معنی ی آنست که ید حق بالا ید هاست و معنی
ع آنست که خدا عالم است و این نظرات هم بقول ایشان
بنفس احمد صادق است لاغیر کما ذکر نفسه وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین هرگاه که نفس محمد نفس رحمة باشد نفس
احمد هدایت باشد که رحمة عبارت از وست و داعی بنفس
الهدی خود او را گفته اند پس حرف ه که بقول ایشان نفس
هدایت است نفس احمد باشد که نفس هدایت بجز صورت
نفس او نتوانند بود و نشاید که باشد قد جاءکم من الله نور
وکتاب مبین و دیگر حرف ک است و آن نیز هم بقول
ایشان نفس احمد است و از و مکرر است زیرا که هر گاه

نفس

دکان

تی
که کاف اشارت بکسی باشد که خلق را از و کفایت باشد این صو
که خلق را کافیست بجز صورت محمد نتوانند بود و نشاید که را
اشاره بغیر از نفس محمد نفس دیگر را باشد که این اشاره بغیر از
نفس محمد نفس دیگر را باشد من یطع الرسول فقد اطاع الله
زیرا که اشارت الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم
نعمتی که اشارت خاصه نفس محمد است هیچ دلالت بدان نمیکند
که بجز نفس احمد کافی اولین و آخرین نتوانند بود وما محمد
الا رسول قد خلت من قبله الرسل پس مقرر که حرف ک
صورت نفس احمد باشد از نفس احمد مرتبه نفس احمد مکرر و دیگر
حرف ع است و آن نیز صورت نفس احمد است از نفس
احمد مرتبه نفس احمد مکرر زیرا هر گاه که بقول ایشان عین
اشارت بعالم باشد و عالم جز نفس محمد نتواند بود
علم الانسان ما لم یعلم و هم قول ایشان است که عالم
اولین و آخرین باشد اگر بغیر از و عالمی دیگر در نشر دا
شود آن تصور موداکفر و شرک باشد ولا تشرکوا
به شیئا و دیگر حرف ی است و ایشان گفته اند

که اشارت به ید الله فوق ایدیهم تواند بود و این اشارت
مرتبه لسان محمد خود بود در وقت عهد اول کرده است
اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم و این
از اخبار مشهوره است کما قال ید الله فوق
ایدیهم واشارت الی یده الیمنی ثم اشار الی یده الیسری وقال
هذه لعثمان بن عفان وکان هو غایب عن محضر عهده
پس مقرر که هر گاه که حرف ی اشارت به ید محمد باشد
بنفس محمد باشد پس ی صورت محمد باشد بصورت محمد صلعم
وهو یمین الله کما ذکر نفسه انا اقوم عن یمین الله الحرف
صورت والصورت حرف وهو ا ح م د و دیگر طه نفس احمد است
کما ذکر نفسه فی طه و دیگر س ا ن نفس احمد اند کما وصف
نفسه یس والقرآن الحکیم وصورت ح خود مقرر است
که نفس احمد است کما ترا ا ح م د و گفته اند که حرف قاف
اشاره بجبل قاف است که آن جبل محیط است بجمله عوالم
و این احاطت جز نفس احمد را نیست زیرا که هر گاه که
رحمة اولین و آخرین بسبب او ظاهر باشد و دیگر کدام

نفس

نفس باشد که چنین احاطه نیز او را باشد وهو قاسم فی الجنة
واحمد فی السماء محمد فی الارض ومحمود فی تحت الثری
وانک لعلی خلق عظیم پس معنی اوله مذکوره مقرر است مع
که جمله صور مقطعه بجز صور احمدیه نتواند بود و نشاید که
بغیر از صور احمدیه صورتی دیگر را وجود باشد من رآنی
فقد رای الحق زیرا که اگر صورتی دیگر مصور گردد باید که او را
مذکور تکرار نفس او باشد مثلا چنانکه گفته شد که الم صورت
احمد اند از ا ل ف را تکرار نفس او باید دید و از
ل ا م تکرار نفس او باید دید و از ص ا د را در تکرار نفس
باید دید و از ر ا را نظر باید کرد و از ه ی و از ط ا
و از س ی ن و از ن و ن و از و ا و مثل ذلک در جمله حروف
مقطعات مکررات را احصی باید کرد تا جمله صور تکرار نفس
واحد یافته شود و بواحدیه نفس مکرر وانکه فرمود کنت خویش
نبیا وآدم بین الماء والطین همین حکم است و اشارت
بکلیت نفس خویش است که کرده است تا جمله صور اولین
و آخرین تکرار نفس او باشد مر نفس او را به نفس او

تا انجاکه علم اولین و اخرین سر از نفس اوست صور اولین
و اخرین نیز ٢٨ سرای نفس او باشد ولا رطب ولا یابس
الا فی کتاب مبین اقرا کتابک کفی بنفسک
الیوم علیک حسیبا هرگاه که کتاب احمد کتاب کافی باشد
حرف ک کفایة نفس احمد باشد مر نفس احمد را نفس احمد
وهو : پس مقرر که جملهٔ صور کلیات تکرار صورت نفس
نفس احمد باشد نفس احمد لولاک لما خلقت الافلاک
والکلیات فی الکل والکل بنفسه ونفسه ٢٨ ان من نور
واحد تکرار اوهم : وهم : وهم وهما لا یتغیر ولا یتکرر
وهو الواحد القهار وانجمله صور مذکور مکرر نفس اوا
از نفس او چنان شاید که باشد هرگاه که احمد دو کشیده شود
ا اگر آن صورت صورت الف گویند هست واگر حرف
گویند هست واگر نقطه گویند هست : واگر کلمه گویند یا مداد
ا گویند یا سواد گویند یا خط گویند یا کتابت گویند یا ید
گویند یا صورت گویند یا شکل گویند یا وجود گویند
یا جسم گویند یا نفس گویند یا علم و رقم وصفت و نار

درآب

وتراب ونار وریح وهوا ومرکب ومفرد وغیر هم
اکثر من ان تحصی نظر باید کرد که بچندین شکل و صورت
خواهد برآمد وازانجا بالسنهٔ مختلفه نظر باید کرد تا صور
ان واحد مطلق معلوم که نقطه است اعم از انکه احد است
یا آحاد یا عشرات یا مات یا الف یا الوف الوف لا الوف
یا الوف بالوف بچند شکل و صورت مشکل و مصور و مجسم
خواهد برآمد و چند اسما را اسما خواهد گشت فافهم
وانظر و تامل تا معلوم کرد که قید مراتب الوف
مرتبه اقل و اکبر تواند بود مر نفس : را نفس : وهو
بکل شیء محیط احاطته بصورته وصورته محیط بالنفس
صورته ٢٨ و تکراره : وهم وهو ع ل : یتکرر بما ونفس صورته ٢٨
فی ای صورة ما شاء رکبک الحق صورة فی الحمد والحمد
صورة فی العلی والعلی صورت فی الکاتب والکاتب
صورت فی المحمود وهو صورت فی المحمد والمحمد صورة
علی جمیع ما شاء وهو نفس الکرار : فی نقش الکاب : :
وهو الذی کتب تورته موسی بیده وغرس طوبی بیده

وتخلیته آدم پدید بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء
وهو الذی خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا
هر که کلمات یافت کلام یافت وهر که کلام یافت کلمه یافت
وهر که کلمه یافت صورة یافت وهر که صورت یافت
حرف یافت وهر که حرف یافت نقطه یافت وهی صورة
علویة مجسمة مشکلة مدمدمة مطبوعة مکررة مکرمة
علی ای صورت شاء وهو من یعز من یشاء ویذل من یشاء
وهو کرا بغمه مصور غیور قاهر ظاهر باهر نابر وبرزوا
لله الواحد القهار ان تقوموا لله مثنی وفرادی
ثم تتفکروا ما بصاحبکم وهو الواحد القهار اللهم اجعلنی
من الذی لا ایمان لهم الا بصورتهم ولا طاعة لهم الا
لها ولا یعرفونها الآیه : سبحان من الاحجاب له وهو
ظاهر بصورته انه علیم قدیر : ثم وعنه اللهم ربنا
آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة وقنا عذاب حسنة
القبر وعذاب الآخرة مقرر است که دنیی هست
انما الحیوة الدنیا لعب ولهو : من کان یرید العاجلة

عجلنا

عجلنا له فیها ما نشاء : اولئک الذین یشترون الحیوة
الدنیا بالآخرة الآیه : یعلمون ظاهرا من الحیوة
الدنیا : الآیه الدنیا واهته : الدنیا مزرعة : الدنیا
جیفة : وآخرة هست والآخرة خیر لک من الاولی
: من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه ومن
کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وما له فی الآخرة
من نصیب : تلک دار الآخرة نجعلها للذین
لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا : وجنت
هست تلک الجنة التی اورثتموها : ان المتقین فی
جنات ونهر : الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا
الارض نتبوأ من الجنت حیث نشاء : فان الجنة
هی المأوی : حفت الجنة بالمکاره : ارض الجنة
کرسی وسقفها عرش الرحمن : وافعلوا الخیر فی الجنة
: ما فی الجنة الا الله ونار وعذاب هست سأصلیه
سقر وما ادریک ما سقر : نار الله الموقدة التی تطلع
: انها ترمی بشرر کالقصر کانه جمالات صفر :

وان جهنم لموعدهم اجمعين ∴ لهم في الدنيا خزي ولهم في الآخرة
عذاب عظيم ∴ ولعذاب الآخرة اكبر لو كانوا يعلمون
∴ فحاسبناها حسابا شديدا وعذبناها عذابا نكرا
∴ ان الذين يشترون بآيات الله ثمنا قليلا اولئك
لا خلاق لهم في الآخرة ولا يكلمهم ولا ينظر اليهم يوم القيمة
ولهم عذاب اليم ∴ وصراط هست انك لمن المرسلين
على صراط مستقيم | ان ربي على صراط مستقيم | اهدنا
الصراط المستقيم صراط الذين | واجتبيناهم وهديناهم
الى صراط مستقيم ∴ | وقيامت كبرا هست الحاقة
ما الحاقة | القارعة ما القارعة | فاذا جاءت الطامة الكبرى
| وكلهم آتيه يوم القيمة فردا | يومئذ يوفيهم الله دينهم الحق
| يوم تبيض وجوه وتسود وجوه | خاشعا ابصارهم
يخرجون من الاجداث سراعا كانهم جراد منتشر | وتكون
الجبال كالعهن المنفوش ∴ يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من
اتى الله بقلب سليم | يوم لا بيع فيه ولا خلة ولا شفاعة |
يوم يتبعون الداعي لا عوج له | يوم ترونها تذهل كل مرضعة

عما

عما ارضعت | ان زلزلة الساعة شيء عظيم ∴ وميزان
هست والوزن يومئذ الحق | ∴ فمن ثقلت موازينه
فاولئك هم المفلحون ∴ | ومن خفت موازينه فاولئك
الذين خسروا انفسهم | ∴ فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره
الآيه | ∴ ومنكر ونكير وكرام الكاتبين هستند ∴
كراما كاتبين يعلمون ما تفعلون ∴ كما قال ياتيان الملكان
الفظان الغليظان الازرقان الاسودان هما يسألانك
عن ربك وعن دينك وعن نبيك وعن امامك وعن
قبلتك ∴ وعذاب القبر هست كما اشار بالادعية
والاستعاذة كما اشار اعوذ بالله من القبر ∴ القبر
صندوق العمل ∴ اما آنچه دنياست اول اموال واولاد
واسباب واملاك وملك وجاه وحرمت وعزت وعمامه و
وطيلسان ولباس فاخر واسب واشتر وگاو وگله
وغله وغيرهم اكثر من ان تحصى هر آن چيزي كه مصور ومشخص
تملك كسي باشد خواه حيواني م وخواه انساني ب وخواه
نباتي ن وخواه جمادي ا ما نظر وتفكر وتدبر لا لخبر المال ل

والبنون زينة الحيوة الدنيا این جمله دنیا تواند بود
که بصورة و شخص مصور و مشکل گشته و تملک کسی باشند
وآنچه جناب الله است همو ست . وآنچه جنت و نار
و صراط و میزان و حساب و عذاب و قیامة و جمله مذکور است
همان بمرتبه صوریه تواند بود که جمله اسامی او مستمات است
کما قال الدنيا ساعة . و دائمة . و مزرعة . و جيفة .
تا مقرر گردد که بغیر از و چیزی دیگر نیست و مرائی دیگر را حکم
ظهور نیست نحن نحكم بالظاهر هر گاه که جیفه که اقل ادنی
صورة است دنیا باشد و ساعة که اکمل و اقصی صور است
دنیا باشد و دنیا اموال و اولاد و ازواج و زینت باشد
مقرر که جمله صور مذکور صور دنیویه باشند لا تحقروا
صوركم وظواهركم الحديث و هر گاه که مزرعة آخرت دنیا است
چنان صورت دنیا باشد مقرر که جمله صور مذکور که در جنت
و نار موعود است من الحوراء والغلمان والقصور والدرجات
ومن الزبانية والقطران والحياة والديدان والدركات
جمله صور دنیویه باشند که اهل اخبار میگویند که در دار غیب

که دار

که دار آخرة است این جمله یافت میشود و حال آنکه این جمله
مذکور در دنیا یافت میشود و بس لاغیر البته : ان الابرار
لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم . فمن يعمل مثقال ذرة خيرا
يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره این جمله آن صور اخروی
و مراتب جنانیه و درکات ناریه و صورة زبانیه هر گاه
که دنیا مزرعة آخرة باشد آن صور مذکور جمله صور دنیویه
باشد که ایشان با خود همراه برده باشند يموت الرجل
على ما عاش عليه ويحشر على ما عليه مات پس مقرر
که بغیر از صور دنیویه تصور بصورة دیگر محال است
و محال است که من عرف نفسه فقد عرف
ربه و یافت جمله مراتب صوره مذکوره که در اوایل
ذکر رفت من الدنيا الى الآخرة وما بينهما اول یافت
دنیا مرتبه نفوس انفس دنیا جان باید تشخیص کرد
که هر که صورة مذکوره موجوده فقط یابد بدون آخرة که
و جنت ولقا الدنيا حرام على اهل الآخرة زیرا که هر
ارض گفت یا شجر گفت یا بوستان گفت و فهم معنی ایشان

نکرد واصل و فرع ایشان بحقیقت نرسید وندانست که ورا
این یک وجه مذکور دیگر وجهی هم صادق هست در وی
ماند و بظلمات اجسام مظلم گشت و بعذاب نار که عالم
اجسام مظلم مخلد گشت ان الذین کفروا من اهل الکتاب
والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر
البریة اینست مراتب نفوس اهل و نااهل و نیز من
کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی قال رب لم
حشرتنی اعمی وقد کنت بصیرا قال کذلک اتتک
آیاتنا فنسیتها و نظر ایشان چنان تواند بود
که شخصی در شهری در رود و از وحام بی نهایت ببیند و خود
عازم محله باشد و خواهد که خود را بدان موضع معلوم
برساند و کثرت مردم نه بجدی باشد که این شخص مذکور خود
را بان سد و تواند دید که بدان موضع معلوم تواند رسید
اما بجد و جهد سعی میکند تا باشد که برسم و با وجود
این حال بدان موضع معلوم برسد و نداند که این موضع
ان موضع معلوم است و همان سرنگونی و تحیر و قنوط ما

فی الضمیر

فی الضمیر خود و هم چنان با خود و از و سعی هر چه تمامتر
همچنانکه میکرد میکند و می پندارد که نرسیده ام و حال آنکه در اول
حال رسیده باشد اما چون اول خود را نارسیده و عده گرده است
و نفس خود قنوط و قصور بعدة صادق گردانیده و دور اجاز
شنیده که در شهری چنین یافت موضع معلوم مشکل است
ازین جهة قطع نظر از یافت مطلوب کرده است .
و بسبب اوله مذکور که سبب ابعاد او اند از مطلوب
مخصوص که در آن شهر برای یافت آن مطلوب آمده بود محروم
ماند و سعی او بکلی عبث گردد و دیا و آید و افئدتهم هواء
وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا اولئک الذین
کفروا بآیات ربهم ولقائه فحبطت اعمالهم فلا نقیم
لهم یوم القیمة وزنا و اینجاست که اعتماد تمام بکلمه لا تقنطوا
باید کرد اولئک ینادون من مکان بعید حتی که این اضعف
با عزیزی همراه بودم در مصر قصه مصر میکردیم او حکایت
میگفت که من روزی عازم محله بودم و خواستم که در آن
محله موضع مخصوص بیابم تا بدان محله رسیده ام و آن موضع

در محروم مانده : نادرویش متحیر گشتی در مردم را بخصوص رجوع واقع شد و او از مطلب مخصوص

مخصوص را تکرار کذارده ام و ندانسته ام که این موضع
ان موضع مطلوب مخصوص نیست که من جازم کشته بودم
حتی که این ضعیف توبیخ کردم و کفتم چرا نرسیدی با وجود
دلیل چرا بمطلوب نرسیدی جوابم داد و کفت که من شنیده
بودم که عیار پیشه کان در مصر بسیارند و مردم را
بخدع بموضع نامحمود میبرند و بمقتضا خواست خود
بدیشان متصرف میشوند ازین سبب مرا زهره آن نبود
که من چرا اشنا بکسی این مشوره را تفویض کنم من مثل
خلق در حق یافت مطلوب ایشان بهتر ازین نیافتم لهم
قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها
ولهم اذان لا یسمعون بها الآیه پس مقرر که اهل دنیا را
که عبارت از مراتب نفوس سفلیه اند اعنی از ان نقاط
اربعه بد و نقطه فقط رسیده اند یافت مطلوب ایشان
از معبود مصور مجسم ایشان بعید است بل الصور معبود ایشان
همان صورة معبود معلوم است که شاکران و اصلان از شکر آن
یافت اد شکور میکردند و قول الا انا الحلیه صور صادق می شد

فان الصور

فان الصور الاشیاء لا یتصور الا بصورة واحد فقط
لا تتخذوا الهین اثنین انما هو اله واحد پس مقرر که اهل دنیا هستند
که اعتبار بود ایشان بدین مرتبه دنیویه بوثوق مکور است
لا غیر اولئک هم الخاسرون : انهم حصب جهنم انتم لها
واردون و انچه اهل آخرة اند و اهل بهشت اند مراتب اعلی
بعضی از ایشان همین جنت صوری دارند و بس من کان
فی قلبه ذرة من الایمان یخرج تلک الذرة من النار
بنظر الرب و بعضی از ایشان نسبت با فرقه مذکور
در جنت درجه بیش دارند ان الله لا یغفر ان یشرک
به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و بعضی از ایشان
نسبت با فرقه ثالثه درجه بیش دارند یبشرهم ربهم
برحمة منه لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا
و بعضی از ایشان از جمله فرق فضل و فضایل بیش دارند
و جمله مراتب جنانیه مر ایشانرا انعام است : و تارة عالم
لقا نیز مسلم ایشانست ولی مجمل اولیک هم الفایزون
و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و بطمئن قلوبهم

و بعضی بنسبت با فرقه ثانیه درجه بیش دارند انه ... علی المؤمنین

بذکر الله و اصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة الایه
اولئک هم خیر البریة و هم الذین رزقهم الله رزقا
حسنا و وعدهم الله وعدا حسنا و هم الذین مرزوقان
فرحین بما آتیهم الله من فضله و آنکه در اخبار آمده است
که حق جل جلاله مومنان را قربان کند و آسمان و زمین را
یکتایی بسازد و بجودی خود ایشان را مهمانی کند و بصورت
نفس خویش بر ایشان تجلی کند وجوه یومئذ ناضرة الی
ربها ناظرة سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر
اول فرقه که بر قول مذکور صادق اند ایشانند السابقون
السابقون اولئک المقربون و منهم سابق بالخیرات
باذن الله هر چند افضل و اکمل درجه مر ایشان راست
آثار رؤیت لقا بر ایشان باو فائض نباشد اما
حال یؤمنون بالغیب اطمأن قلوبهم بذکر الله و ابن مقام
شیخ عربی و ابو حامد مصری و رابعه عدویه و شیخ
قنوی و عبدالله تستری و ابو یزید بسطامی و غیرهم هر که
ازین قبایل مقبلین از طایفه عاشقان یافت شود
که ان

که ان شیخ جنید البغدادی تارة یقول لیس فی جبتی
سوی الله و تارة یخبر عن المنصور الشهید و ابو یزید
تارة یقول سبحانی و تارة یقول اقطعوا زناری
و در جمله مراتب مذکور چنان باید دید که در هر مرتبه مراتب
بحسب فوقیت و تحتیت هست و فوق کل ذی علم علیم
والله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق و لقد
فضلنا بعضهم علی بعض تا خلیل و کلیم و حبیب و مسیح
هر یکی بخصوصیت بمقامی معلوم مقیم باشند و ابو حامد
و رابعه و شیخ الاعرابی و شیخ کاشی و صدر قونوی
و فخر عراقی هر یک بخصوصیت بمقامی مقیم باشند لکل صورة
مرتبة و لکل مرتبة مقام و لکل مقام مقال و لکل مقال
قائل و لکل قائل لسان و لکل لسان کلمة و لکل کلمة حرف
و لکل حرف نقطة و لکل نقطة صورة نقطة و لکل
نقطة تکرار و لکل تکرار نفس و لکل نفس مرتبة و لکل مرتبة
تکرار من نفس الکرار لا تکون الا نقطة و هی صورة علویة
مجسمة مدممة مطبوعة مشکلة فهی فی خیشة انفیة

فی جنة عالیة قطوفها دانیة و زارعان آخرة در دنیا
ایشان بوده اند که خواص و نبی اند قوای زارعه دنیا ساخته اند
و قوای زارعه را باصول اصل و نبی هر یک بنفس خویش قوای
معنوی کرده اند و ورای هر صورتی بخلاف عالم مجهول
چیزی بگرویده اند و دانسته اند که سما و ارض و جنت و
نار و عرش و کرسی و لوح و قلم هر یک عبارت از چیست
و بچه معنی مودا میشود و واقف تمام از الله رزوقی
و خواص و نبی داشته اند و فواکه چنان لا مقطوعة
ولا ممنوعة از صور و نویه چیده اند و طمث حور را
ولم یطمثهن انس قبلهم ولا جان کرده اند و احیانا تجلیات
ربانی را مشاهده شده اند و بلمعات ربانی ملمع گشته اند
لهم مغفرة و رزق کریم والذین احسنوا الحسنی و زیادة
و آنکه گفته اند که فواکه جنت لا مقطوعة ولا ممنوعة است
که ایشان از صور و نوی کم بوجهی چنانکه گفته شد در کلمات
مظلمه است و اهل حجوب را که طایفه عامه اند و اجهل جهول
بل هم اضل و این اشارات که اهل جنت اند از صور و نوی هم حور و قصور

و بستان و غلمان است و هم اشجار و فواکه و اعناب و هرگاه که ایشان
از صور و نویه این جمله متعلقات مذکور برکنند و هیچ صورة و نویه را
بر واشت تمتع و مطلوب ایشان مضرة و نقصان نرسد
بل الطف و احسن آیند اما بعین ایشان همانا که ایشان باشند
که در آنات دایمه ثمره لا مقطوعة و لا ممنوعة چنان را
یافته باشند اکلها دایم الایه ولهم فیها جمال حین تریحون
وحین تسرحون وآنچه مرتبه لقاست یافت واحد است
بصورت واحده چنانچه نفس واحد بصورة واحده
در مراتب نفوس کلیه بصورة واحده برای موحد مصور
و مجسم باشد ؛ و نفس واحد در مرتبه توحید بصورة واحده
بوحدانیت نفس خویش مصور : لمن الملک الیوم واحد
صور مجسمه مدمه و مطبوعه که در مراتب اربعه مصور است
بتکرار صورت نفس کلیه واحد باشند بمراتب صورت
نفس او مصور : وصورکم فاحسن صورکم والیه المصیر
تا هر که صورت چنین بیند وجه واحد یابد یرید الله
بکم الیسر ولا یرید بکم العسر و این مرتبه احاطت صور

واحد است بصور واحده تا آنچه گفته باشند که بیرون ده مظاهر
مظهریست واعیان ولوازم وتوابع مزوات او را آنچه هست
و در باطن چیزیست که بظاهر نیامده است وامثال این
دلایل ومقامات متصوفه باشد باحسن وجه واکمل بیان
یؤمنون بالغیب زیرا که بحث صنع وصانع ومصنوع بجمیع
صانع ومصنوع تواند بود نه بانفاق احد علوم رأیت ربی فی احسن
صورة والله اعرف احسن صورة الا صورة الانسانیة
والحیوانیة والنباتیة والجمادیة کلهم صور قد تکرر نفسه
من نفسه لنفسه هی صورة واحدة باعداد واحد تقول لهم جسم
وروح ونفس وطبیعة وعقل ووهم واشباح واشکال وحیوان
ونبات وجماد واشجار وجبال وبحار ونبوت وبحور وانهار
وامطار وغیرهم اکثر من ان تحصی کما اشار الکسر فی الف
وهو لفظ وخط وصورة ومد وشکل وعلامة وجسم وسواد ومز
ومفرد وعلم واعلم وشخص وکتابت مداد ورقم وحرف وکلمه وکلام
وکلمات کل ذلک یستخرج من صورة ا . وهو صورت واحد
رأیت ربی بعین ربی وغیر آن من هر وقتی که صورة ابالسنة مختلفه

لا غیر

متداو

متداول کرده وتصور باید کرد که چندین صور از آن یک صورت ا
مصور کرده وفیست رأیت وجه واحد بمراتب وجه واحد ویافت
نفس واحد بنفوس واحده ورأیت احسن صورت بعین محمد واحاد
صورت واحد بصور کلیه فاینما تولوا فثم وجه الله ونفخ فی الصور
فجمعناهم جمعا لا تتخذوا الهین اثنین ولا تشرک به شیئا
لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون
بمثله وقیل من وصل هذا الاصل وازین جهت است که صد
صفه پیغمبر فرموده است که اللهم اجعلنی من الاقلین واین اشارت
دیگر که فرموده است ستفترق امتی علی ثلثه وسبعین
الی ما قال ما انا واصحابی وانکه خود واصحاب او بر این بودند
عالم صورت واحکام ظاهر بود وشک نیست که چنین بوده
نحن نحکم بالظاهر ورأیت ربی فی صورة امرد قطط وادام
النظر الی المراد وخلق الله تعالی آدم علی صورته وخمرة
طینة آدم جمله دلایل آنست که یافت کل ظاهر است و او خود
بر ظاهر او انشاء است ودر این ظاهر حکمی دیگر باقیست وازین
جهت است که نبوت هر نبی بر ولایت او غالبست لا تحقروا

ظاهر کم وبرزوا لله الواحد القهار هر که بصورت رسید بمقام
محمود متسوی گشت فقد سبقت بکل من تصور ومقامات
ومراتب احواله لا اله الا انا فاعبدنی واطیعوا امری اللهم
اجعلنی من الناظرین ... وانکه قیامت کبری الفقیر آمد
وساعت نیز گفته اند ویوم تقوم الساعة یقسم المجرمین آن ساعت
هم دین تواند بود و الدنیا ساعة ونشاید که بغیر از و ساعتی
دیگر شود چنانچه درحق اهل دنیا اهل جهان واهل لقا ذکر رفت
قل ان الاولین والآخرین لمجموعون الی میقات یوم معلوم
هر گاه که قیامت که مجمع اولین وآخرین است ساعت باشد وساعت
بوجه صحیح دنیا را گفته شده باشد و آنجا که دیده میشود مجمع اولین
وآخرین دنیا را دیده شود همانا آنکه قیامت گفته شده واست
همین دنیا را گفته شده باشد ذلک الیوم الحق اما دیده حق
بین و ذلک یوم مشهود ومرتبه شهود هم او باشد
والوزن یومئذ الحق ومقام وزن وقسط وعدل هم او باشد
لکل امرئ منهم یومئذ شأن یغنیه وهر یک بکار خویش
مشغول باشد ویوم یفر المرء من اخیه الآیه وبرادر از برادر

مسـ

مستقر باشد عن نعیم یومئذ لمحجوبین وهر یک از رب خویش
محجوب باشد یوم تبلی السرائر فما له من قوة ولا ناصر وهر گاه
که هر یکی انکار گروه نصرت و قوت از و منفک شود و ناصر
ومقوی شفاعت او نگردد واین حالت گروهی باشد که رفته باشند
احکام بحر دنیا را که ساعت است منزه ایست ومجمع اولین وآخرین
بحر بعرصه دنیا نشاید که باشد و آن علامات که در مسجد المقدس
در عرصه مسجد اقصی واقعست وآن خیمه میعاد موسی جمله همین
که ساعت دین بحر دنیا نشاید که باشد ومجمع اولین وآخرین بحر ساعت غیب
نتواند بوده و عالم مشهود وعالم زینت وعالم حساب وغیر آن
هرچه در ساعت ذکر رفته است بحر مردنی جای دیگر نشاید
که باشد ونتواند که بشود الدنیا ساعة وهی اشارة الی قیامة
الکبری هی الطامة الکبری اما این صورت وبروز بدین صور
وهی تواند بود که صورت واحد مرتبه نفس خویش بروز کند
وبرزوا لله الواحد القهار وان یقوموا لله مثنی وفرادی ان الاولین
والآخرین لمجموعون الی میقات یوم معلوم ای الی ظهور نفس معلوم
وتشخص معلوم الخ وان الساعة آتیة لا ریب فیها وهی الخ

ليجمعنكم الى يوم القيمة فجمعناهم جميعا وان الساعة لموعدهم اجمعين
انجمله اشارات بر روز واحد معلومست و ساعتی که بعث و نشر
دران واحد معلوم صورتيست معلوم بظهور مراتب مذکور قائل
ويوم نحشرهم جميعا ونحشرهم يوم القيمة ورد تا مقرر باشد
که هر گاه که وی صور و نویه بواسطه شخص معلوم نفخ واحد بروز
کند و نفس واحد بر جمله محصی گردد و فقط جمله مراتب بعدل و فضل
او اکند و جمله صور و نفوس از نفس خویش که نفس واحد است هلاک
کرده اند و از انجا در وجود آرد ثم انشانا من بعدهم قرنا آخرین
ونشئكم فيما لا تعلمون ای روز اقامه ساعه باشد و حشر اجساد
اولین و آخرین باشد و هر گاه که جمله بصورت نقطه فقط بمانند
ای روز یوم مشهود و یوم زینت باشد و چون جمله را بنفس خویش
هلاک کرده اند ان روز لمن الملک اليوم باشد و هر گاه که جمله صور
اولین و آخرین را فرد فرد هر یک را بمرتبه خویش او اکند او را یوم وزن
و یوم حساب باشد و غیر هم فافهموا حیث جاء اشارتها الساعة
وقسوا على المذکور و هر گاه که خود بخود و بذات خود باقی ماند بعد از انکه
اهل جنان را بجنان او اکرده باشد و اهل لقا را بلقا او اکرده باشد

و اهل نار را بنار او اکرده باشد همان صورة واحد باقی معلوم باقی
باشد تا گوید لمن الملک اليوم وانجمله مذکور بحر و گرو نیا شود و بود
و بحر و نیا بید که باشد زیرا که ذکر ساعتست و ساعت مقرر
و مبرهن است که وی است و بغیر از وی نیست فلک اليوم المشهود
و انکه نار و عذاب نار فرموده هر گاه که صور اربعه در مراتب اربعه
احصی کرده اید و هر صورتی ازین صور اربعه بصورات خویش در
آید و جمله این صورات مذکور از مراتب اربعه هر یک بمرتبه
خویش او اکرده اید همانا که جمله درکات دوزخ انجا ظاهر گردد
النار تسقط يسوق خلق الى الحق يسوق اهل سماء الى اهل آن
و چون مثلا صورت بقر اهلی و صورت بقر وحشی بسبب
بقر اهلی مرتبه عقلیه داشته باشد و حمار وحشی و کلب وحشی و طیور
موحوشه و غیر هم اکثر من انحصی و در نبات نیز همین نظر باید کرد
و در جماد نیز همین حکم است مثل فیروزج بنسبت الى اليارق
فانظر و تدبر و در انسان نیز همین نظر باید کرد و فافهم ابابعد از انکه
جمله مراتب اربعه در مراتب اربعه نظر کرده اید باید دید که کیفیت
عذاب بصور انسانی چگونه واجب خواهد آمد ان الابرار

صورت بقر وحشی

لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم. سیصلون سعیرا هرچه عذاب است
باهل عذاب یکی مرتبهٔ صوریه است و دیگر مرتبهٔ معنویه و آنچه صوریست
و جسمانیست نیز همین حکم است و آنچه معنویه است بعد از اضمحلال
صورت تواند بود و در حین تمسک بمراتب نطقیه و فعلیه و آن
مرتبه را نیز من جمیع الوجه بصورت توان یافت تا تصور نفسانیست
مطلع نگردد و آن من جمیع الوجه بصورت چنانست که هر گاه
شخصی از اشخاص عملی کند یا قولی گوید اعم از آنکه قول خیری باشد
یا شری در حین صدور این هر دو مراتب مذکور چاره نیست
که این شخص در صورت مجسم تواند بود و در آن وقت که احدی
ازین مراتب مذکور صادر گردد آن صورة متشخص صور ملائم تر
خواهد بود اما بالقول و اما بالفعل پس همان عذاب معنوی مذکور
نیز عذاب صوری باشد در نشأة ثانی ثم انشأنا من بعدهم قرنا
آخرین ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون مثل نوم که کنایه است
از موت و عالم مثال و رویه صور علمیه نطقیه که کنایه است
از نشأة ثانی اما الجنانیه برویه صور الحسنیه و اما الناریه برویه
صور القبیحه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة

شر

شرا یره پس مقرر که همین رویه نیز بصورت تواند بود و کما تری
نفسک فی العالم المثال فی ای صورة کسبت وصورة خلقت
کل نفس بما کسبت رهینة الا اصحاب الیمین لانهم مطلقون
و منزه من نقر و تهیم صورة پس مقرر که همان عذاب معنوی مذکور
نیز همین عذاب صوری تواند بود که در حین عیان دیده میشود
لا غیر الباطن هو الظاهر نحن نحکم بالظاهر و آنچه عذاب صوریست
جز این علل معلومه مصوره مجسمه متشخصه که جمله مراتب سفلیه
در قید و تعذیب اند کما ترا بالظاهر فی الدنیا مثلا هر که
در وی نیکو عالم صوریست بفعل و قول خویش مقید باشد محقق
که مقید باشد و آن بقید ایشان بقول و فعل ایشان چنان تواند
بود که هر مرتبه از مراتب و هر نفسی از نفوس هر صورتی از صور
هر گاه بغور صورت خویش شد که عبارتست از یافت مقطعه
واحده یا مرتبه واحده یا مرتبه حرفیه و یا کلمه مصوره یا کلام
مرکبه و جمله مطلوبات معلومه را فرد فرد هر یکی را بدین مراتب
مذکوره اربعه ادراک کند و بجز این بصورت و یک وجه وجوبی
دیگر او صورتی دیگر را ادراک نکند و بعد از ادراک وجوه وجوه

مکرره را تکرار از وجه واحد نباید چرا آینه مقید کرد و **ان تؤدوا**
الامانات الی اهلها : ادّ الامانة الی من ائتمنک :
و قید مراتب مذکوره بوجه واحد که وهمی عبارت از وست
چنانست که ایشان میگویند که سما یا ارض و یا حیوان و یا نبات
و یا انسان و گویند که ما و شما و ایشان و اوشان یا گویند و
که زان ما و زان ایشان و قس علی هذا و ورای این دیگر هیچ نمی بینند آه
و نمی بینند و ادراک نمی کنند پس ایشان همین یک وجه نا قابل
مقید و اشتباه باشند که صورت مقید فقط است و حال آنکه
همچنین است که اشاره میکند **المتکلم صادق** اما چون در غیب
العیوب اند مشرک و موهوم و موهوش اند بقول خویش
که واقعاً قول حقست چنانکه اگر احدی مر ایشان نماید که تو حقی
یا آنکه تو میگویی که حق نیست راست که حق هست و آنکه تو میگویی
که فلانی مرا رحم کرد و رحیم هست یا آنکه تو بخشایش کند رحمان هست
و یا آنکه تو ترا میگویی که من محروم با من روزی ده و هم با من صبور با من
شکر میکنم و شکورم پس تو خدا باشی زیرا که انجمله که تو بخود نهاده
خدایت ایشان چون بلی من خود نرسیده اند و از این ادراک عاری اند

بوجه

گفته‌اند اینست

و بوجه واحد مشرک اند منکر میشوند و میگویند که قایل این کلمه
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون
و این جهت است که وهمی با اهل آخرة حرامست و آخرة با اهل دنیا
حرامست و هر دو با اهل صورت حرام فافهم پس هرگاه که ایشان
در شکلهای یکوجه بلا تکرار مقید باشند وجه ایشان بر وحدت
نفس ایشان وجه اقبح باشد و ابا شان از مسیح الدجال و اعیذ النفس
ازین جهت گفته میشود زیرا هرگاه که ایشان وجه واحد را در تکرار
مراتب مکرره مصوره موجوده مشکله معلومه نیافته باشند
و جمله مراتب مکرره را از وجهی رجوع فانی و از وجهی رجوع باقی
ندیده باشند و خود انفس کرار وجه واحد ندیده باشند
اگر ایشان صور واحدیت را که تکرار عشق و احدانیت حق هست
گفت حق ایشان واحد و اثنین و عشرات و مآت و الوف
شوند بود و بهیچ حال در مراتب احصی نیز نخواهد آمد زیرا که چون
بتکرار واحد را ادراک نکرده اند ایشان را لازم میشود که هر صورتی
حقی گویند که آن چه وقتی که ایشان میگویند در تصور و در تخیل
و در صامت و ناطق بصورت تجدد حصر نخواهد آمد و این محالست

تا اینجا شد و در نفس کرار

را

وهو الواحد القهار و اگر گویند که حق و شان یک صورتست و دیگر
نیست و مع هذا می‌گوییم که این جمله صور هستی من جمیع الوجه همان
صورتست که ایشان می‌گویند بعینهم پس حق ایشان از ادنی ترین
چیزی می‌باشد مثل ایشان در تنگنای یک صورت فقط مقید و این
نیز محالست وهو بکل شیء محیط و اگر گویند که حق و شان
غیب است که قابل رؤیت نیست پس حق این نه دیده اند شاید نیز
نباشد یا باشد زیرا که چون مجهولست متحمل صدق و کذب است
خطا اگر گویند که ما از مخبر صادق و دانیم که او هست پس ایشان را
بیان صورت او احتیاج می‌شود تا بگویند مخبر صادق
چه صورت خبر داده است اگر گویند که از سمع و بصر و ید و قدم
و قیام و جلوس خبر داده است پس ما نا که حق ایشان هم این صورة
اول باشد که قبل از یافت مراتب مکرره به چندین اعداد و اشکال
میگردند و این نیز آنچنانکه ذکر رفت محالست ان الله الواحد
پس ایشان در آن مضیق قبر صور و یدان درکات موهومات
چنانکه نموده شد معذب باشند و این جمله مسایل منکر و نکیر
باشد در قبر صورت مر ایشان را بنفس ایشان از نفس ایشان

که موهوم و معذب دارد فبشرهم بعذاب الیم و سیصلون
سعیرا انما ساصلیه سقر و برزت الجحیم للغاوین این هفت دور
که معلومه تا یا مثل هفت عضو معلومست و سموات سبع
و یا اقالیم سبعه و یا ابحر سبعه و یا ایام و یا آیات سبعه و یا هفت
مراتب وجدانیه لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم
پس هرگاه که ایشان جمله علل صوریه را حوادث دیده باشند
و خود را گرفتار آن حوادث دیده و ورای آن چیزی دیگر را
ادراک نکرده و مقرر و مبرهن نفس ایشان واقع خواهد
که ایشان بنفس خویش دیده اند و ان لیس للانسان الا ما سعی و ان
سعیه سوف یری لا تکسب کل نفس الا علیها و لکل درجات
مما عملوا پس جمله بر آن باشند که هستند و در آن روند که بوده اند
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم یموت المرء
علی ما عاش علیه و یحشر علی ما علیه مات المرء مع
من احبه امام اتب حیوانیه را و نباتیه را و جمادیه را عذاب
اخروی حق و ثیست زیرا که ایشان در مراتب تمیز مدرک
نگشته اند اما آنچه لزوم عذابست مر صور اربعه را مراتب

استحقاق ایشان چنان تواند بود که هرچه ما است و جنت و صور و صراط
نیز کذلک ح و عذاب نار مصطلح است یعنی عذاب حق الیاس
سقوط بسوق من الحق الی الحق بسوق اهل الله الی اهل الله
الحدیث و ان عذاب انار نسبت برای آن گروه میشود که بتخصیص
بحقیقه شی نرسد و در وقت ظهور آن شی ادراک کنند و بجمیع وجوه
وی از مرتبه اولیت و آخریت مطلع گردد وقتی که از اجمال بتفاوت
واستوای که در احتراق از اجمال که مدرک از قصور ادراک بخود
افتد آنحال را نسبت بدان احتراق کرده میشود که میگویند عذاب
نار است یعنی عذاب سوزش است و در ثواب جنت نیز که عبارت
از صواب ادراک و یافت حضور است همین حکم است من عمل
صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها و این هر دو در آخرت یافته
میشود که عبارتست از احتشام امور که یافت نتایج هر دو ادراک
قولی و فعلیند و اینصورت چنان تواند بود که هر علتی از علل طبعی
که بر احدی نازل گردد مثل تمدد و تشنج و کزاز و فالج و لقوه و خدر
و سرسام و برسام و نقرس و قولنج و صداع سوداوی و خفقان و بلغمی
و قولنج آماسی و دودی و ایلاوس و بهق و برص و تب ربع و غب

و شطر الغب و اسهال کبدی و صفراوی و سوداوی و ناهض عسر البول
و سلس البول و تقطیر البول و زلق الامعاء و وجع الاحشاء و ابت
الجنب و ذات الریه و نفث الصدر و سل و دق و علت مده و قوقه
و رعشه و سعفه و ظفره و شبکره و شعره و شقاق و بواسیر
و ناسور و تورم و استسقاء الحمی و زقی و طبلی و وجع المعده
و الطحال و القلب و الکبد و نمله و جمره و نار فارسی و ابله و برقان
و خفقان و بربون و خوره و غده و سرطان و داء الفیل
و وجع الصلب و تولد دیدان و یرقان اصفر و اسود و غیرهم
الکثر من ان تحصی هر گاه که احدی از ین علل مذکوره بر احدی نازل
گردد و او بحقیقه این علت نرسد و ادراک اول و آخر این نکند و تفاوت
قدره آن علت نفهمد و منکر ترقی و تنزل این گردد و در مقدمه
اول که وقت نزول این علت است بتلافی این علت بر خود
مشغول نشود و بحکمه و مدارات تدبیران نکند هر اینه دهی که
بسبب آن علت ندانستن و نکند و قانون آن نرسیدن با نهایت
بدان علت کردن این علت بر خود عروج کند و بر جمیع جوارح
و نواحی آن وجود مستولی گردد و طبیعت را دون خوار و حقیر و عاجز

کند و طبیعت بغلبه تمام باضطراب و تجزع آرد هر آینه احتراق
ان علت مر ان طبیعت را عذاب باشد که معنی عذاب سوزش است
پس آن عذاب بانواع که از نار مرئیست نزول این علل باشد و انواع
و قانون و استقرار ایشان مبین و انجمله در آخرة تواند بود
زیرا که علت را در اول نزول این قوت و قدرت نیست که طبیعت را
مضطرب گرداند بل دفع تواند بود که بنفس خویش قانون گیرد و این
از قصور ادراک و قلت تدارک تواند بود بدان علت **ان الله**
لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم پس عذاب آخرت هیچ
حکم مذکور باشد فافهم و تفکر پس عذاب را بحقیقت هر شی نتیجه
باشد لا غیر و ثواب جنان نیز کذلک بعکس ان **ان الابرار**
لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم مثل آنکه شخصی عازم صحرا گشت
و یا متوجه سرقه و فضول و قصد خیانات و زنا و غیرهم شد
و فکر آن نکرد که اگر خود را در ان حال در یابند آنچه موجبات
بر خود بگذرانند و تحری صواب درین حالات نجست و ندید
که در آخره که آخر این مقدمات مذکور است نفس خود چه سزا
خواهد دید و بتمشیه ان امور متابعت نمودن بعد آنچه

ان امور

ان امور بود و بر جود یافت ان احتراق و ندم مران نفس را خواه جاحد
و خواه از نو پیچان و هرچه باید عذاب تواند بود و آنکه مخبر صادق
این افعال مذکور را مثل سرقه و زنا و غیرهم از الله بعذاب قید
کرده است برای این علت است **فبشرهم بعذاب الیم**
ان الله لا یظلم الناس : شیئا ولیکن الناس
انفسهم : یظلمون : پس آنچه عذاب بانواعست مر نفس را
منسوب باید باین احتراقات مذکوره باشد **تعاونوا**
بالبر والتقوی ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان
و آنچه مراتب ثالث است از حیوان و نبات و جماد و اشیا نیز
بضرورت ثواب و عقاب تواند بود و آنچه ثواب و جنان
ایشان است عبور مراتب است کما ذکر نفسه فی الانسان
چنانکه کمال انسان تدریجی است کمال ایشان نیز تدریجیست
مثلا هر گاه که انسان عازم اصول خویش گردد اول باید که بکلام
رسد پس بکلمه پس بحرف پس باصل اصول : **وکل انسان**
الزمناه طائره فی عنقه پس هر گاه که صورتی از مراتب
ثلثه خواهد که متوجه مطلوبی گردد اگر جماد است بکان خود است

اول باید که از هیز خویش بحکم امر رب عبور کند وانکه نوره کردد
وازانجا ببار روح شود وازانجا بمراتب تدریج بنبات آید
ثم انشأنا من بعدهم قرنا آخرین واکر تراب است اول حجر
کردد پس احجر کردد پس بعمارت آید پس نبات شود وقس علی هذا
در کل مراتب جمادیه همین حکم تدریج است یوم یحشرهم
جمیعا یا معشر الجن ودر نبات نیز همین حکم است مثلا
صورتی از نباتات اگر خواهد که عازم ترقی کردد اول باید که
از هیز خویش عبور کند تا چوبی کردد پس ستونی کردد پس
سریری کردد یا خود ثمره کردد و با اصل خود واصل کردد و یا خود
خضروات کردد و در خور حیوانی اید پس با اصل واصل کردد
در جمیع مراتب حیوانیه همین حکم است وننشئکم فیما لا تعلمون
ودر حیوان نیز نسبت با انسان همین حکم است واین مذکور
در مراتب ثلثه را توجه درجات تواند بود که ثواب عبادت
از وست اما اگر از نقصان و قصور ایشان را توجه درکات
افتد چنان تواند بود که حیوان مرتبه نبات کیرد وبعضی با اصل اصول
واصل کردد وبعضی باه ولم یعرف بالکلیه احد فقد تمت

فضا
میته جاهلیه ونبات مرتبه جماد کیرد وبعضی قد تصرق بالنار
تراب وجماد ونسبت با مرتبه نقص خویش که مستحق بود مرتبه
اقل وادنی کیرد الی آخر المراتب وهو اسفل السافلین مثل آنکه
لعل مکسور شود وباز تراب کردد وباز رمل کردد ومثل هذا
فافهم وتامل لیذوقوا العذاب اما در مرتبه درجات ودرکات
مراتب بانواع باشد مثلا بعضی اهل فضل اند کالانبیاء
والاولیاء وبعضی اهل غفران اند کالمؤمنین والمخلصین وبعضی
اهل عفو اند کالمذنبین والخاطئین والعاصین وبعضی اهل
عدل اند کالمنافقین والمشرکین والکافرین آنچه اهل فضل اند
در انسان مثل انبیا واولیا وصدیقان وشهیدان ودر حیوان
مثل الفرس والحمار والبغل والابل وغیرهم من المواشی والغنم
والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة . افلا ینظرون
الی الابل . ثمانیة ازواج من الضأن اثنین ومن المعز
اثنین ومن البقر اثنین ودر نبات مثل الاعناب والنخل
والرمان وذوات الحدایق مثل الورد والریحان والازهار لطیفه
فیها فاکهة ونخل ورمان . والاعناب تجری من تحتها

الانهار وعنبا وقضبا وزيتونا ونخلا وحدائق غلبا
والحب ذو العصف والريحان وفي الجماد مثل اللعل والياقوت و
والمرجان واللؤلؤ والبيض المكنون كانهن الياقوت والمرجان
واللؤلؤ والمكنون فافهم وتامل وانچه اهل عفو اند في الانسان
مثل الصابرين والقانتين والمتصدقين والصائمين والحافظين
فروجهم والذاكرين وفي الحيوان مثل الطيور الاهلية الذي
جاز اكلهم كالدجاجة والاوزة والبط وغيرهم فافهم كلوا
من الطيبات ما رزقناكم وفي النبات مثل الخضروات وبدون
ماذكر في مرتبة الفضايل مثل النعنع والاترنج والذرة والشعير
والهليلج والبليلج وغيرهم حيث ترى مثلهم من كل الخضروات
الاهلية من اهل اللطايف والخواص وفي الجماد مثل الرخام
واليشم والمرمر والارض القابل الزراعت وغيرهم تفكر وتدبر
وقس على ماذكر وانچه اهل عفو اند في الانسان مثل الخاطئين
والمذنبين والعاصين كما ذكر من كان في قلبه ذرة من الايمان
يخرج من النار تلك الذرة وفي النبات مثل الثوم
والبصل والبقول وكل نبات يخرج منه الخواص صورته ان كان

وحيا

وحيا وان كان اهليا ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر
ما دون ذلك لمن يشاء زيرا كه ايشان در مرتبه توابين اند
از اهل كفر وفي الحيوان مثل الطيور الوحشين وبهايم الوحشين
وجاز اكلهم وفي الجماد مثل الاحجار التي ان يعمروا بها
ويستعملوا بها بالعادة او يعفوا عنهم ويشرهم ربهم
برحمة منه فاعف عنهم وقل سلام وانچه اهل
عذاب اند از انسان ايشان مشركان ومنافقان وكافران اند
يعني كسانيكه ايشان بجز يك وجه دنويه وجوهي ديگر را ادراك
نكرده باشند واسرار كاتب در ياقته انما المشركون نجس
فلا يقربوا المسجد الحرام ومن خفت موازينه فاولئك
الذين خسروا انفسهم وفي الحيوان الذين لا يجوز اكل
لحومهم كالكلب والخنزير والثعلب والاسد والقراودت
وكل طيور لا ياكل لحومهم كاللقلق والحدات والسقر والعقاب
والنسر والغراب وغيرهم من الحيات والديدان وكلب المكار
وخنزير الماء وغيرهم فافهم وقس على ماذكر مراتب نفسه اللواخذة
وفي النبات كل نبت لا يمكن اكلهم وفي الجماد كل حجر لا يصلح

الانسان ولا خواص فيه وكل ارض لا يصلح للزراعة زارع
وكل ذلك من اهل العذل اولئك ما ياكلون في بطونهم
الا النار واولئك هم الخاسرون : اولئك الذين
لعنهم الله وهم فيها خالدون اما چنان بايد دانست كه آنچه
عفو وغفران وعدل كفته ميشود واصلاح ايشان تواند بود كه حق
ايشان بمراتب حق ايشان ايشان را بصلاح آرد اما هر چه اهل
عذل اند اند كه قابل صلاح وعلاج نباشد اما آنچه عذاب قبر است
فقط تقيد است به تنگناى صورت دنيويه چنانچه وراى آن صورت
او را كى ديگر كرده نشود وكا وكر نفسه في مرتبة الدنيوية هم معذبون
في مضيق القبر الصورت وآنچه عذاب نار است كه اشد واكد
عذاب قبر است يا تمن نفس كرار است در مكررات و نا متمن
مكررات است ونفس كرار وهي نفس واحدة مكررة على ما تشاء
من مراتب المكررة لا اله الا هو وسع كرسيه السموات
والارض و كل عذاب القبر من اهل القبر فهو نازل من الناس
مثل النفس اللتى يريدان يرمي ودوا القبر او يحيط البساتين
او يجيء السراوين اليوة والدكاكين اذ هنا نفسه للسفر

او عم

كل
او عمر ارض الميتة للزراعة او تزوج للتوالد والتناسل كل
ذلك لا يخلو ان يكون دنيا را او آخرة او لقا را فان عرفه بنفس صورة
فقط قبل ان يعرف نفس الكرار فهو من الدنيا زيرا كه در مضيق
صورت فقط است دون صورت كرار اينجا معلوم ميشود
بخطا وخلل ونقص وخسران مطلوبات مذكوره كه آن نفس
عاصي خواهد شد چون وجه واحد در نفوس مكرره نديده است
ناچار بجز عصيان چيزي ديگر در نظر نخواهد آمد كه آدم عليه السلام
چون فقط حظ را انكار نفس كرار نيافت عاصي شد واز لقاء
اربعه دون آمد : وعصى آدم ربه فغوى ان غنى او ارنا با تمن
نفس كرار بود در لقاء اربعه كه نفس حظ است پس جمله خسران
ونقصان مطلوبه مذكوره مر نفس مكرره را از نا يافت
مكررات باشد از نفس كرار و نا يافتن نفس كرار مر ايشان را بنقص
ايشان باشد از نفس ايشان لا غير وان تعذيبات مذكوره كه صورت
ملالات وكدورات وعصيان و احتراق و قنوط واياست وحزن
وغم چنانكه ذكر رفت بنقص ايشان مصور ميكرد وكه بعضي عذاب
قبر است در مضيق صورت فقط بعضي عذاب نار است در عموم

صورت که خاص است باجزاق ظاهر و باطن از صورت مثل او جامع
اعضا رئیسه و جروح جلد و دم و اعصاب و عروق و لحوم و عظام
انجمله تعذیبات مذکور مر اشیا را از نار یا فتن مگر انفس که ارباب
در مکرات پس انجمله عذاب مصور را صورت تصورت نفس ایشان
باشد و ایشان در آنحال بصورت همان عذاب که نفوس ایشان مصور است
مصور ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و آنچه صراط
رویت نفس کرار : در صور مکرره سح دیس :
انک لعلی صراط مستقیم و آنچه میزان است رویت نفس
مکرره است در نفس کراره ا : والوزن یومئذ الحق
و آنچه حشر است رویت تعدوات است در تدویر و رویت
تدویر است در تربیع و رویت مذکور است در نقطه ا :
: کل شیء عدد ا ه : : کل الینا محضرون :
ا ه یوم تبلی السرایر فما له من قوة ولا ناصر یوم لا ینفع
مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم و آنچه عرض کتاب است
رویت مراتب نقوش کرره است در مراتب نقوش مکرره
ب ت ث ج ذ ف ق م ه یوم تبیض وجوه و تسود وجوه



: و آنچه او ذوات جان است رویت نقاط اربعه است در مراتب
نقوش اربعه و رویت نفوس : اربعه است در مرتبه نفوس
مکرره فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین ج ن :
و آنچه مقام شفاعت است خود لوا الحمد و مقام محمود است
وان اوا صوریه ا و کلمیه ل حرفیه ه نقطویه ٥ تو وجود
در دایره هویه که نقطه کاینه است که ابراهیم و موسی و عیسی و محمد
: و منهم ع و منه ک ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض
لهم درجات عند ربهم الامن وجه ۱۲۴ لا یاتیه الباطل من
بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید تم ۱۰۱۰ : ا :
ا : ا : ۱۰۱۰ ا ه ه ٥ تم : الحمد لله الذی خلصنی عن
ضمایر الباطنیة و تخیلات الغیبیة و اعتبارات الصوفیة
ولوازم الکونیة ولمعات الروحیة و مشاهدات
الضمیریة و تجلیات الاسمائیة و تمیزات الصفاتیة
و توهمات الذاتیة و ابحاث الکامیة و ارزقنا النظر
صورت نفس صورت فقط اللهم اجعلنی من الذین
حاسبتهم مراتب نفوسهم و اخرجت لهم عن قباب

کلامیه

غیوبک واستحکمت لهم محکمات الظاهریة واشتمالات
الصوریة والاطلاقات الجسمیة انک سریع الحساب
وشدید العقاب وانت المرجع والمآب
انک علی کل شیٔ قدیر : تمام شد کتاب
مفاتیح الغیوب در بیان صور نفوس
نقطویه واشارات علویه وعبارات
عرشیه وکنایات احمدیه ومراتب نفسیه
فی تاریخ سنه عشرین وثمانمایه هر کرا
توجه عالم اجسام باشد ویا نظارهٔ عالم
صور باشد ویا خواهد که ادراک مسمیات کند
بالظاهر ویا خواهد که احکام ثلثه را در محکمه
ظاهر حکم کند ومحکمه ظاهر را در توسع
مراتب ثلثه اطمینان دهد وصورت
نفس کرار را در مراتب مکرره بصورت نفس کرار
نظر رعایت کند باید که بانظر بدین اوراق تامل کند
وجمله این اوراق را بوفق اعداد اصلیه ونفسیه ووجودیه

متامل

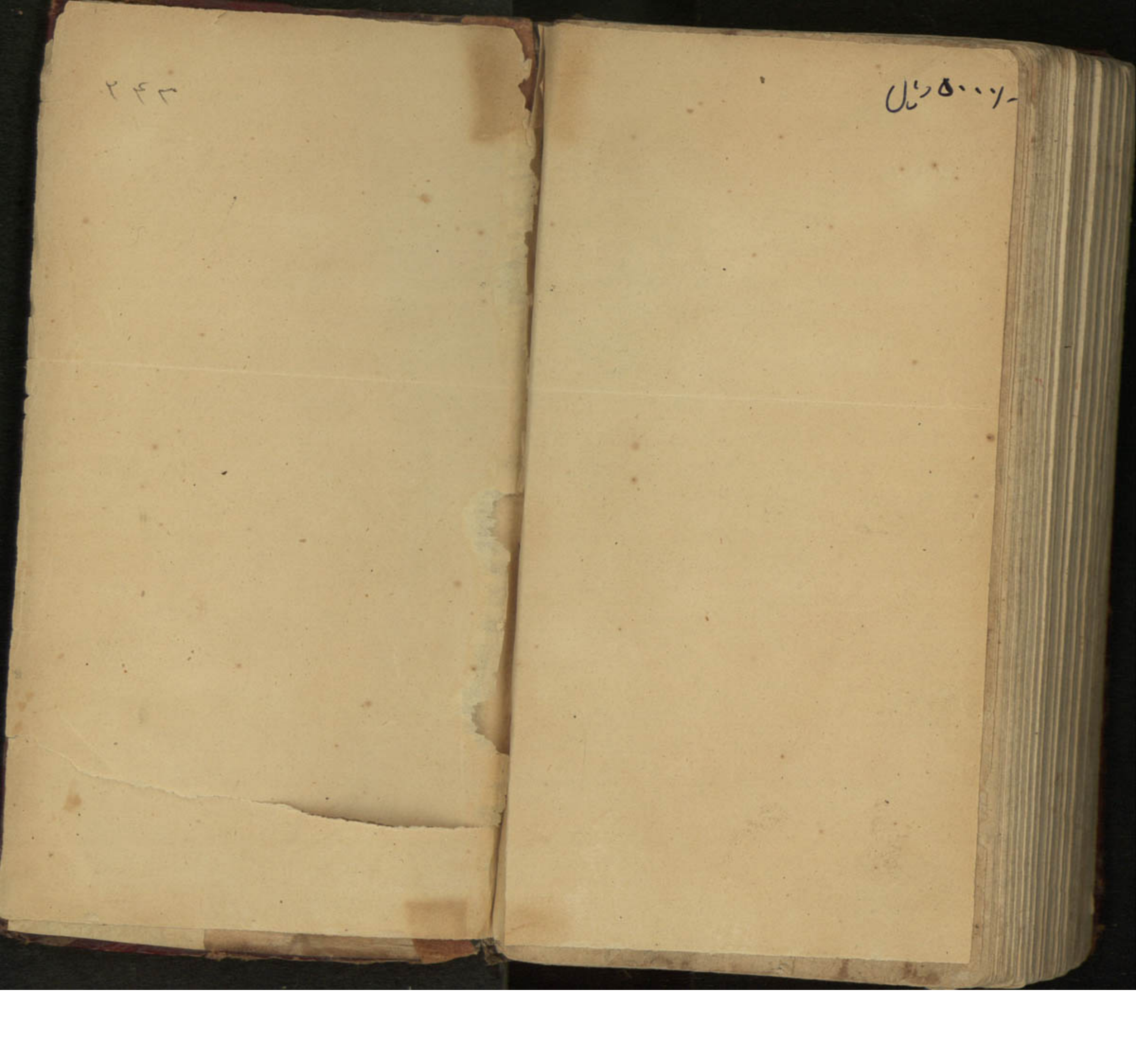
وفرعیه مع ۱۷ که اشارت صومیه است ادراک
کند واین جمله ۳۳ فتح آمد فتح اول در مدا
کاپیه ۲ در سبعة ابطن ۳ در تسویه
۴ در اصلیه ۵ در تمدد وتفصیل ۶ در نفوذی
۷ در تخمیریه ۸ در امیت ط در جنابیت
۱۰ در قمریه ۱۱ در شمسیه ۱۲ در الهیه
۱۳ در امامیه ۱۴ در افنائیه ۱۵ در تفصلیه
۱۶ در وجوبیه ۱۷ در صومیه ۱۸ در بسطیه
۱۹ در یمنیه ۲۰ در سفیته ۲۱ در تحریمیه
۲۲ در طبیعیه ۲۳ در حسابیه ۲۴ در اسمائیه
۲۵ در قوسیه ۲۶ در احصائیه ۲۷
در عدلیه ۲۸ در خارجیه ۲۹ در فردانیت
۳۰ در سنویه ۳۱ در عمومیه ۳۲ در خاتمیه اللهم
افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل
عاقبت امورنا کلها الی خیر لا اله الا انت علیه
توکلت وانت رب العرش العظیم :: م

تم با لطف توفیق

نوع نره



۲۴۲
مجلس شورای ملی


۲۴۳
۵۰۰۰/- ریال

